

تذکرہ شریف حضرت مولانا سید محمد امجد علی شاہ صاحب

از تصانیف قلم موسیٰ رفیع بکر خواجہ فرستون بطبعہ دارالتعمین جناب مولانا عیاض الملک والدین



Allama Iqbal Library
51894

تمام فارسی حوالان افزایا و فائدہ تمام سیر دانان با ذہن زدکا

بیاض از طبع دارالتعمین مولانا عیاض الملک

7

UNIVERSITY LIB

تست نیاز طبیعت - وجود نازک آرزو گزند - خون ای بر رویا گایه وقت نشانی است - قابل صحبت نباشد هر چند و بچل - غشی چون غنایه میفکند از یاد
چو آب و برق و باد و گل بخت اولم دارد - بر لبان منم بر جوهر کون نقر - صایبا خجلت سایل بر منم در کرد - خواص ننگ سینه جال است - اینم بخیر از زن و فاسطیلند - اینم و شمشیر و خاد که دید
چو آب و برق و باد و گل بخت اولم دارد - بر لبان منم بر جوهر کون نقر - صایبا خجلت سایل بر منم در کرد - خواص ننگ سینه جال است - اینم بخیر از زن و فاسطیلند - اینم و شمشیر و خاد که دید
شمرده است تو ام از نضاف - سخن گفتن بچل به خوش آمد باشد - محله بر خاست و مرا مانند - رسیدگار باز ناتوانی - بر سر دامت خیز عجیب
بر روز قدم رنج غار بخیا - بر سخن وقت و بر نکهت مکانی دارد - آن قمع شکست آساق مانند - که بوی گل بدماغ کند گریه نایب - نشان گندم آدم و ریت
غیر سبزه نبوده ز غار مرا - عدلت ز فتنه خلق چنانرسانه بار - سر بر آورد بدولت یا نکرد کون ملطف - سناز فقر منکر کورت صاحب کلیر - سوز استخوان کور خوش
قبر بوی غریب سیمین گیتیش - ذات تو در محبت لطف آنکه بار - دسترس ادب خدا افاد گمانه گیر - جوهر گرد و فلک کجول سازد تاج شیار - بشو و توش از بر خور آینه
در ادب تو میباید که در ادب تو - که در ادب تو میباید که در ادب تو - که در ادب تو میباید که در ادب تو - که در ادب تو میباید که در ادب تو
عاشق سجاد را از هر در در میکند - تنم از ضعف کاشد که اجل جیت و نیت - حسن تو از مدینه خط کامیاب است - آنساکه بد کند سزاوار هر زرع ایند - هر زرع چه کرده است شایسته من است
ای عند لب ناد آدم در کلوگره گیر - عباد خاطرش را سبیل را سبیل شدیم - که آفریده رفته در میاد و یار خواهد - نصیب گر بودم چو صدف زرق از آسمان بریزد - او سبیم تو صد جان شسته میاید - تو اضع که چو سبب فضل بگرا
مار کرد ماغ شامان تا فغان ندارد - که آفریده رفته در میاد و یار خواهد - نصیب گر بودم چو صدف زرق از آسمان بریزد - او سبیم تو صد جان شسته میاید - تو اضع که چو سبب فضل بگرا

[illegible]

[illegible]

تقریر فی کتب النسا و معطیان

از تصانیف قاموس علوم شریفه کبرجوا



تمام و جمل کلام و وسطه نفع عام فارسی خوانان و کیا و فائن تمام

امام شمس العزیز طایب و اوصاف

باب الف الممدودة

فصل الف ممدومع الف آئینہ

کمال لغت معجم الف اینه کمال چون سکندر شهر سکندریه در حد فزناک معمر کرد و در شهر بر کناره دریا برای گاهی از شورش اهل فرنگ کناره بن کرده
و آینه از حکمت و طلسم خانه این مناره بنا و دید بامعین فانیته آمدن ایشان آینه دیده فوج سکندر را آگاه گرداند و بار باین تدبیر شکست دادند و سوم ثبات غفلت کرد
اهل فوج و شهر سکندر را خراب کرد و آن آینه را در میان دریاننداختند چون سکندر را خبر شد باز آن آینه را از دریا برآورده بر مناره نصب از او بشارت صرف یافتند از
کشف دین و تواریخ عجیب العالم مستور که در شهر سکندریه بنیان نهاده سکندر مناره عظیم ساخته بود و بلند شد صد گز و بر سر آن آینه نصب کرد که قطر آن هفت گز و در آن است یک گز و تقویر
چون درین دین نگریست هر چه در آن لوح بود آن آینه ظاهر بود آینه دار خادم آینه پیش و گذارد و منجی مقابل و در بر و منجی ظاهر کنده عیب یا خوبی الهی با نمود و کس غرضه و من
مؤمنان را این الطواغیت که ما خود یاس آینه پیل تابیا آینه منجی و پر جلا که در جنگها بالای بر توان پیل صل کنند تا هم برین بر آرز سکندر نامه خا از زو و سلف چهارمادی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آگن بفتح کاف فارسی صیغه امر از گندن آگندن بجا فارسی برگردن آگای بلفظ آمدن آورد و مشتق و دوا و یافتن و بودن و استعملت از بهار جسم
فصل الف مدوده مع لام لام لام متبها جمع الکه بکسر اول بنی نعت است آل متغابنی بخشیدن زمین جاگیر کسی انسان بعد نسل چو آل در بعضی فرزندان اهل خانه
و پیران آمده است از نخب آل عبا باضافه فتح عین و بای حده عبا از حضرت فاطمه و علی و حسن بن رضوان الله علیهم چه عبا یعنی کلیم و چادر با شش منقوش است که روزی حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم هر چهار تن مذکور را طلبیده عبا یک خط بود و بر خود و بر شان کشیده آیت طه را خواندند و ضاقت آل سبوی عبا بنظر ستم حال عرب خیلی مذرت و در لفظ
آل مضاف سازند بنودی یعقول فقط و لفظ اهل را باند و یعقول غیر ذوی العقول بر دو آلت مبنی است و از لفظ موبست چنانکه در سیدستان بن لفظ مبنی قضیت است
و در دخیل و در ولایت مستعمل باشد مگر در کلام طغرات مرد و قعشده از بهار عجم آلات جمع آلت آن چیز است که در کارهای خیری سازند آلات هزارن جمع آلت
بفتح لام و کمن نون باغنه و کاف فارسی ترکیب مبنی سبزه زار و چراگاه و صحرا از سراج اللغات آل در فارسی مبنی نگین و سپ بود و نوعی از شراب چوب خیمه و نام ضعی زینا
نوزائیده شاه و بنمایای یک بن جامه سبزه کشد از بهار و سراج اللغات و لفظ لفظ آل مبنی سبزه و مهر بادشاه در لغات ترکی دیده است و در بهار عجم نوشته است که ترکی مهر
بادشاهان را گویند شاید در قدیم مهر بادشاه بنویسند و آل متغابنی بخشیدن زمین و جاگیر است کسی انسان بعد نسل درین صورت لفظ آل عربی شده و عربی
مبنی فرزندان اهل خانه و پیران که از آنی انتخاب آلم بفتح لام سبزه و در در ساینده تر لام جمع الم که مبنی در دو نخب است بضم لام مبنی شستن از بهار الفقه
بضم لام و فاف و تایی فوقانی رند مشرب آلوچه نام میوه ولایتی کشمیر و لغت یا آبچی گیرنده و ستانده از لغات ترکی فصل الف مدوده مع لام
صیغه امر است از آوردن مبنی بر کس که ترکیب هم معنی هم فاعل سید و مبنی مانده و برگرفته آماج نشاء تیر و تفنگ زربا و رشیدی و بعضی محققین نوشته اند
که آماج بضم جیم بی و بجم فارسی خاک توده که بران نشاء تیر و تفنگ نصب کشد و این لفظ ترکیب است آمیزگار کاف فارسی خلق و سازگار از بهار عجم آمر کبیریم
مبنی امر کننده یعنی حاکم آموزگار مبنی استاد و مبنی شاگرد نیز آمده از شمسی و برها آماج بضم جیم مبنی آمیز و تبدیل زای میوه بضم جیم و در صورت اکثر مبنی آمیزش باشد از شرح شود
و برها آمال بر وزن افعال جمع الم که بضم جیم است از بهار عجم و نخب آل بضم میم نام شهری را از نذران از بهار و سراج اللغات مطلق لایم متعدی بر دو
از بهار عجم آمین اسم فعل است یعنی قبول کردن عار یا مبنی خشن باد از سراج آمدن آمده بر دو بفتح میم که ساینکه آمدن را بر دو زبان خوانند خط از جاگیر بر با آمدن کبیریم
و فتح نون اسم والد التخصص صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت بضم میم مخفف از رشیدی آمله بضم میم خست شهر از بهار آمون و آموی نام دو میان
این دو توران از شرح مثنوی مولوی فصل الف مدوده مع نون انات مبنی اوقاش بضم نون و سبزه و نعت گیرنده و فتح نون جوگیرنده تر از نخب
آلف بضم نون و سبزه و نعت گیرنده و فتح نون جوگیرنده تر از نخب بفتح نون کاف تصغیر است سبزه چنانکه بضم نون و سبزه و نعت گیرنده و فتح نون جوگیرنده تر از نخب
نیز نوشته اند آنگ بضم نون کاف بضم نون سیاه گویند که از آن گلوله یا تیغی و ق سارند از شرح نصایب و برها آن در عربی مبنی ق و بکام مبنی اندک وقت و در فارسی مبنی مال
و ملکیت چنانچه گویند فلان چیز از آن نیست یعنی از مال ملکیت نیست حرف اشاره بجزئی و در مبنی طور و انداز و ادوا و کشنی که در مثنوی سبزه آن کلمه است چون مانده
و سالانه و روزانه فصل الف مدوده مع وا و او مخفف از حذف زای میوه بر دو و در جواب هر حرف نوشته که او مخفف و ای است که مبدل او باشد
چو که کسی میوه بیاید و محتانی بدل شود از بفتح وا و در حاکم مبنی ه و فوس و کلمه توبه انکشف لفظ و در لفظ و برها مبنی نصیب نیست نوشته است آوردند در اصل آلف بود
بمعنی طرفه یا بار الواد بصل کرد و بعد از آن جمع و اوین یک در اخذ کردند از رساله عبد الواسع آورد و بفتح وا و ضد بر دو مبنی جنگ کار از از جاگیر آویس
نام دو که آنرا سقتر گویند از شرح نصایب برهان و در جواب هر حرف نوشته که اویش بیای میوه بجم گیا هست که در شان از آن تره بر دو و عربی سقتر گویند
و طلبا سقتر العباد و نویسند تا لباس شعر نیاید که مبنی چشما و ناک ریسمانی باشد که بران جامه خوشبای گنور و مثال آن آویزند بپندی انگنی گویند از بهار
و جاگیری آوردن بفتح وا و ضد بردن از جاگیر و بهار عجم طغرات اگر بدست چو کلمش سر کیکاری بر آوردند طلا کوب زر خود شد گل زند و بضم وا و

و پس از این گویند طغرات لفظ اصل اهل و طغرات کلمه بدل کردند

در زبان آریاییان میوه و نون از زبان سانس

نیز آمده چنانچه جعفر خان مصنف شیرین خسرو گوید بیت لبالب کوزه صافی زهر در دین بر یک چاورد آوان با الف محدود جمع است که بنظر
باشد معنی اوقات از کشف شرح از میر نور الله بر گلستان آواز گر فتنن افتادن آواز و این را خراشیدن آواز و شستن آواز گویند از بیارجم آ و معنی آب
ب تبدیل موحده بواو از لفظ آوان معنی جدا از لطائف آ و ه معنی آه از حواشی مثنوی مولوی روم آورده بکسر و فتح نو و قتل و این جمع اوست که معنی
وقت باشد **فصل الف** ممد و مع با ایا کلمه است که بوقت خوش آمدن چیزی استعمال کنند از شرح نصاب آیهین با بضم می ممد و معنی است که آیهین را بخود میکند از
مقا طیس نیز گویند و بنده ای چنانکه بضم جیم فارسی تشدید میم آید بفتح ه و سکون فون و جیم عربی معنی قصد و آنگاه با هر آنچه از نشانه و غیره در پیش خت
برکانه و جانان از جهانگیری بیارجم آه کسر ای خوف فشای از حسب خواه باو از بند بگری خوشی کشیده نشود و نفس تنبذ آید آه نمک کش ای خوف فشای از
حسب خواه باو از بند کشیده نشود آه کسر ای خوف فشای از حسب خواه باو از بند بگری خوشی کشیده نشود و نفس تنبذ آید آه نمک کش ای خوف فشای از
شکر و نعل و طرز و روش و شش و قصد و اراده و معنی کوک موافق با هم سرود و معنی آواز یک قبل از سرود کشند و این از معنی قصد و اراده با خود است چرا که در لغات گویند که چه نیک
است معنی قصد کلام مقام است و بنده ای آپ گویند از رشیدی برهان دیگر شرح آیهومی حرم آن آیه که در سجای گردواح کلمه معطیه باشد و صید آن حرام است حدود و این
حرم است چنانکه مشرق کعبه شش کرده و بطرف جنوب کعبه دوازده کرده و بسوی مغرب شش کرده و بصورت مال است چهار کرده از شرح کثر لفظ آیهین بفتح ه و سکون
را می معنی دیو و شیطان و با عقدا و مجوس امیرین فاعل شریست یزدان فاعل خیر از برهان آیهین سرود و کوفتن کوشش بر فایده کردن آیهین بر کشیدن و اکثر باغ
و خنجر مستعمل میشود از رشیدی و برهان آیهو دو معنی دارد اول جانور معروف دوم معنی عیب از رشیدی و برهان آیهو پرستی کنایه از کمال محبت شکار **فصل**
الف ممد و مع بای تختانی آیا کلمه بنا و معنی فسوس معنی شاید و کلمه است فهم و برای استعجاب معنی الله علم نیز در شاعر گوید بیت تا کلمه بصدر زبان
سخن میگویند به آیه چه شنیده که خاموش شدند به از رشیدی و برهان غیره آیت نشان علامت از شرح نصاب آیت محکمات آیه که محتاج بتأویل نیست حکم
آن ظاهر بیارجم آیان معنی آینه چنانکه بالان معنی آینه آیات متشابهه آیه که معنی آن صریح معین باشد بلکه تأویل طلب باشد و همان معنی که در چنانکه در
مقطعات و غیر آن نیز چنانکه یار آیه فوق آید نیم از حرم علی عرش مثنوی آیان کسیرون معنی شایستگی و خوبی از مصطلحات و بیارجم آیهی آیهی
ماه را گویند که عربی آنرا شخض نامند **فصل الف** مقصوره مع نمده که جمع امامت اصل از نمده بود در وزن افعله پس حرکت میما و اول که کسر بود و نقل کرده بنزد و میم و نیم
ادغام کرده اند چون نمده کسور بود آنرا بصورت یا نوشتند و بعضی نمده کسور ثانی را بیابا بدل کنند و معصومین عبارت از دوازده امام رضی الله عنهم **فصل الف**
مقصوره مع بای حده تملک بالکسر نمودن در بلا افتادن از کثر و صراح ابتغا بالکسر مع نمده خستن و خوامش از کثر ابقا بالکسر و فایده داشتن یا کسور
معنی انکار و بفتح اول معنی شش و شور باو در فارسی معنی مع و ده زیادت الف بر جر با از کشف و تخف و غیره ابطا بالکسر و زیگ کردن ابنا یفتح پس از آن معنی جمع بنو
که اصل این است و بالکسر نیاب کردن ابراء بالکسر کردن و بپرا شدن و پاک شدن و بکردن ابدا بالکسر آشکارا کردن و آفریدن انکار العین بالکسر عین
و فتح نو و موحده کنیت شراب آب بفتح و تخفیف با معنی پدر و این در اصل ابو بود و بعضی فارسین تشدید نیز آورده اند از بیارجم ابوت بضم باو موحده وید
واو مفتوح و فوقانی پشیرن کنز این الوقت شخصی که مقتضای وقت عمل کند از چراغ هدایت بضم اول تشدید باو موحده مفتوح با معنی بری از منت
و مدار اباحت بکسر حایله حلال و مباح گردیدن ابوج بفتح قد و کسر بعد از لطائف و برهان این صحیح کنایه از آفتاب آیا و بایام نفرین عابد و بمقدور فارسی
معنی آفرین و دعای خیر از لطائف ابعاد بفتح جمع بعد که بالضم است معنی دوری بالکسر و زاند ختن اباجند یعنی پدر از جد اباجند در اصل عین جود و کمال و اول
حذف کردند و لفظ ابا را منصوب خشد بقاعده کج که گاهی حرف جر اخذ کنند و مجرور آنرا منصوب زند و این تشتمل منصوب در صطلح چون منصوب خشد بکسر و اول
همیشه و زمانه که نهایت ندارد از منت ابوزید مردی بود نهایت زیرک و دانا و نهایت فصیح و عیار پرکار و بعد الواسع شرح چون تو که شطرنج بازی شطرنجی

ضرب الشیخ کبیر کنایت از حرف مغرب که گفت با تا نا باشد تا آخر و پشت کلمه مغرب که بحساب جل بخت ترتیب اعداد و توحید میباشند و از چنانچه اجداد و حاکمان
سعص قریب تخت ضطخ معاین الفاظ مذکوره صاحب دارالافاضل چنین نوشته استجدای بی جد فی المعصیه یعنی پدر من که آدم بود یافته شد و گناهانی که گناهانی و وجود و نور
ای است و او نهی پروردی کرد و هوای نفسانی خود را حطی ای حطوبه بالتوبه و الاستغفار یعنی گم کرده شد گناه او توبه کردن و توفیق کلمه قیامتی کلام حق و الرحمة یعنی کلام
کرده بکلمه پس قبول شد توبه و سعص ضیاق علیه الدنیا فافیض علیه یعنی تسکین شد برود دنیا پس رختی شد بر و قریب است ای قریب به مشرف بالکرامه یعنی قریب از گناه و خوش نفس
کرامت یافت تخت ای خدمت شد قوه یعنی گرفت از حق تعالی قوت و اضطرار شد عنده نزع الشیطان بالحرمت یعنی نباشد از نزع شیطان بخرمت ای کلام حق و توحید
و بعضی نوشته که با جاد نام پادشاهی بود که بجهت کلمات باقی ساهفت فرزندان اوست چنانچه در صراح غیره تصریح آن کرده اند و بعضی نوشته که امر نام
مردی بود که خط نوشتن بجاد است این مشیت کلمات سامی مشیت فرزندان اوست در سال ضوابط عظیم منی هر مشیت الفاظ مذکوره چنین نوشته استجدای از نور و نور
حطی وقف شد کلمن سنگوشت سعص از و امخت و قریب ترتیب کرد و تختگاه شد ضطخ تمام کردم کلامه و علم بالصواب ابوالمشیر حضرت آدم علیه السلام بکار
بافتح جمع بکربالکسر و نیز جمع بکربه باضم که معنی بباد است از طائف ابر بفتحین مرید علیه بر معنی بالا و در بهار عجم نوشته که بربالفتح و سکون با ترجمه سی جابر است که معنی
است در باب ابد و حرز اکبر است بربالفتح و قریب است بربالفتح و قریب است بربالفتح و قریب است بربالفتح و قریب است بربالفتح و قریب است بربالفتح و قریب است بربالفتح
و در بهار عجم نوشته که فارسیان این نظر را معنی برگزیده و ضیاع نیز آورده اند ابی جعفر امام محمد باقر رضی الله عنهما بکار بافتح و کجای و ای نهی در یا و این جمع بکرب
ابرار بافتح نیکو کار جمع بار و بر تشدید از انتخاب بفتح اول قاف معنی شوره از بران انجازه بفتح اول سکون معنی حله و می معنی نام و ثابت است
گرجستان رشیدی و در بران الی از ترکستان و صاحب قوس یک نام طایفه است از مردم ابراز به بکسر و خرزای معنی بیرون آوردن و ظاهر کردن از تخت و قوس که بعض
مردم گویند که ابراز معنی دفع ابر است و کتب معتبره لغات یافته اند ابریز به بکسر و خالص از ز و نقره از انتخاب لاس به بکسر و معنی نامشیدن و گنجین از انتخاب و کز
ابلیس به بکسر و میاز و نام شیطان از انتخاب این العرس بکسر و معنی مجلس و سکه بکشدی نوا گویند ابرش بر وزن موش سکه بکشدی ابران فی الف
باشد و معنی زکریا و سفید سیم آینه از بران کشف و ز ابر بفتح کسی برانده شد انجاسی سفید باشد از طائف این سفید رنگ ابط به بکسر و معنی بطل
نزد ابداع به بکسر و اگر چه بکشد نو و تازه باشد از کشف زبده و فوائد و نوعی از ضائع شعر ابداع به بکسر و معنی بخلق و زدن از انتخاب بوق بفتح و نوعی از رنگ
سفید و برق و طبق برق باشد ظاهر ابرق معرب ابرق است چون در طبق طبق بودن بابر شب است لهذا ابرق بکاف تصویر آن گشت یا لکه هم بفتح و برق
که بعضی درخشدن باشد بلحاظ خوشنگی اسم گشت کو مقرر شد ابرق به بکسر و معنی معروف و آوند چرمین لوله دار که بدان وضو کنند و این معرب بربز است از کشف و صلاح
ایتهال به بکسر و معنی زاری کردن از کشف کنز ابل بکسر و معنی بکسر و سکون و م شتران و جمعیت که در حداد از انتخاب و صراح کشف و بحر بحر ابر اهل
بضم اول و سوم و کوی که بکشد تا و بکشد از بران و کنز ابطال به بکسر و معنی بطل کردن و بفتح و دران از انتخاب ابدال به بکسر و معنی بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
تعالی عالم بوجود ایشان قائم دارد آن همه در عالم متفاد شخص اند چهل و شام میباشند و کسی در جای دیگر اگر یکی از ایشان بمیرد دیگر از مردم بجای او مقرر شود از انتخاب و بکشد
ابدال جمع بکشد و سکون الی باشد معنی یف و کریم چون او یا الله شریف و کریم خلایق اند ایشان ابدال گفتند یا لکه ابدال جمع بکشد که بعضی از چیز است چون نفیس را
بدل بکشد و بکشد لهذا ایشان ابدال گویند و در بهار عجم مصطلحات نوشته که ابدال اگر چه جمع است مگر فارسیان معنی قلندر و احد استعمال کنند و هم بر مبد طلاق نمایند
کوچک ابدال اضافی بی تفاوت مرید قلندر را گویند و بکشد و سال مراد باشد ابدال در باطن و ظاهر و نیز از صراح و مجازا معنی بی
اعتباری بی قدری ابا بکسر معنی گروهی مرغان جمع ابا که بکسر اول و تشدید موحده معنی گروه مرغانت معنی طائر معروف که در سقف عمارت بنشیند از پر مرغ
آشیانه ساز و خطا است از ابرای خطا بضم تشدید گویند جمع آن خطایف بفارسی است و گویند و بکشد نام آن سمع زبده از کشف و دور بلفظ و رشیدی

ضرب الشیخ الحیدر کنایت از حروف مغرب که الف با تا باشد تا آخر و هشت کلمه معروف که بحساب حیل بجهت ترتیب اعداد و حروفی معین شده اند چنانچه اجداد و حیل کلن
 سعفص قرشت شخضطع معاین الفاظ مذکوره صاحب دارالافاضل چنین نوشته استجدای بی جدنی لمعصیت یعنی پدر من که آدم بود یافته شد در گناه یعنی گناهی و وجود آدم نور
 ای ایج هوا یعنی پیروی کرد بواسطه نفسانی خود را حطای حطونه بالتوبه و الاستغفار یعنی گم کرده شد گناه او توبه کرد و استغفار کلن ای تکلم بکلمه قاتب علیه بقبول الرحمة یعنی کلام
 کرده بکلمه پس اول شد توبه و سعفص ضای علیه الدینا فافض علیه یعنی تسکین شد برود دنیا پس رختی شد بر و قرشت ای توبه بنبه قشوف بالکرامه یعنی قرار کرد بگناه خویش پس
 کرامت یافت شخض ای خدمت شد قوه یعنی گرفت از حق تعالی قوت و اضطع ای شد عنده شریع الشیطان بالعمیت یعنی نبذ شد از شرع شیطان بعزیمت ای کلام حق و توحید
 و بعضی نوشته که اباجاد نام پادشاهی بود که بجهت کلمات باقی ساهفت فرزندان اوست چنانچه در صراح غیره تصریح آن کرده اند و بعضی نوشته که امر نام
 مردی بود که خط نوشتن بجاد اوست این هشت کلمات سامی هشت فرزندان اوست در ساه ضوابط عظیم معنی هشت هشت الفاظ مذکوره چنین نوشته استجدای از کرد و نور در پرتو
 حطی وقف شد کلن شخضطع سعفص از و امخت قرشت ترتیب کرد شخضطع در شخضطع تمام کرد تم کلامه و الله اعلم بالصواب ابوالعشر حضرت آدم علیه السلام کار
 بالفتح جمع بکربالکسر و نیز جمع بکوه بالضم که معنی بباد اوست از طائف ابر بفتحین برید علیه بر معنی بالا و در بهار عجم نوشته که ابر بالفتح و سکون با ترجمه سی جابر که از ابر معنی
 است در ساه و حرر اکلمه است بر قیاس کلمه معنی خاتم ابر بالفتح و فانی مفتوح و ای جمله معنی دم بریده و دنبال بریده تا نام بی فرزندان کشف کرد و فردوس الشفا
 و در بهار عجم نوشته که فارسیان این نظار یعنی برگنده و ضیاع نیز نورده اند ابی جعفر امام محمد باقر رضی الله عنهما ابحار بالفتح و کجای میهنین دریاها و این جمع بحر
 ابرار بالفتح نیکو کاران جمع بار و بر نشدید از انتخاب بفتح اول قاف یعنی شوره از بران ابحار بفتح اول سکون جده خامی مجموعه می نام و لا نیست است
 که جستان رشیدی و در بران ملکی از ترکستان و صاحب قاضی که نام طایفه است از مردم ابرار بالکسر و خرزای مجموعه بیرون آوردن و ظاهر کردن از مخفی و قاضی که بعضی
 مردم گویند که ابرار یعنی دفع ابر است و کتب معتبره لغات یافته اند ابریز بالکسر خالص از زرقه از انتخاب بلاس بالکسر و سمن جمله نامشیدن کلین از انتخاب و کسر
 ابلیس بالکسر امیر از حوت و نام شیطان از انتخاب این العرس بکسر سمن جمله و سمن جمله سوکبندی نیوا گویند ابرش بر وزن موش سیکه نقطه باران فی الف
 باشد و معنی زنگ سرخ و سفید هم آمیخته از بران کشف کنز ابرس بالفتح کسی براند آمدن اغیاسی سفید باشد از طائف ابیض سفید رنگ ابط بالکسر می نامند
 کنز ابداع بالکسر و کنز چیریکه نو و تازه باشد از کشف زبده و فوائد و نوعی از صنایع شعر ابداع بالکسر سمن جمله خلق فرودن از انتخاب ابرق بفتح و نوعی از رنگ
 سفید و برق و طبق برق باشد ظاهر ابرق عرب ابرق است چون در طبق طبق بودن بابر شایسته اند ابرک کجاف تصغیر اسم آن گشته یا آنکه هم بفتح است ابرق
 که بعضی درخشدن باشد بلحاظ خوشنکی اسم گشت که مقرر شد ابرق بالکسر و معروف و آوند چرمین لوله دار که بدان وضو کنند و این عرب بزمیر است از کشف و صراح
 ابدال بالکسر تضرع و زاری کرد از کشف کنز ابرل بکسر سمن جمله و سکون و سمن ستران این جمعیت که چندند از انتخاب و صراح کشف و بحر بحر ابرل
 بضم اول و سوم و کوی که بهند تا و سیر گویند از بران کنز ابدال بالکسر بطل کردن و بفتح و دران از انتخاب ابدال بالکسر مد کردن و بفتح گردی او یا بفتح
 تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد و آن همه در عالم متفاد شخص اند چهل و شش می باشد و کسی در جای دیگر اگر یکی از ایشان بمیرد دیگر از مردم بجای او مقرر شود از انتخاب
 ابدال جمع بکسر اول سکون ال یا شبعی شیخ و کریم چون او یا الله شریف و کریم خلایق اند ایشانرا ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بکسر است که معنی ل خیر است چون تقسیم را
 بدل یکدیگر شدن مقرر است لهذا ایشانرا ابدال گویند و در بهار عجم مصطلحات نوشته که ابدال اگر چه جمع است مگر فارسیان معنی قلندر و احد تعالی کنند و هم بر مرید طلاق نماید
 کوچک ابدال یا ضاف بی معافیت مرید قلندر را گویند و نیک مرید جزو سال مراد باشد ابدال در باطن و ظاهرین چیز را از صراح و مجازا معنی بی
 اعتباری بی قدری ابدال معنی گروهیهای مرغان جمع لاله که بکسر اول و تشدید موحده معنی گروه مرغانت معنی طایفه معروف که در سقف عمارت بنشیند از پر مرغ
 آشیانه ساز و خلا است از ابروی خطاف بضم و تشدید گویند جمع آن خطاطیف بفارسی است و گویند و بهندی نام آن سمع نرسیده از کشف و ادرب افضل و رشیدی

چه تیغ بفتح نون و کون ز می سحر و اعرض منجی تباری افکند و بر خطایندین میان مردم از باب منع منع قال الله تعالی در سوره یوسف عاصم بجان رخ ^{شیر} الشیطان یعنی جونی بی پرس تباری افکند و میسان بر دزدان من فافهم ۱۳

که صفت برادر از مودون است **التحاف** بالکسر بر وزن فعال معنی تخف دادن از رتبه تصاف بکسر اول تایی فوقانی مکتوبه و صفت کردن معنی مودون
شدن از رتبه **اتلاف** بالکسر نسبت کردن و هلاک کردن از رتبه **اتفاق** بالکسر مودون معنی رفتن کاری بی سبب **اتاق** بضم نطق ترکیب معنی خانه و نیمه
و بجای قاف عین معجزه از مصلحت و لغت از کی **اتراک** بالفتح ترک کردن قومی از مغلان شاه و مجازا معنی سیاه و معنی خودداری معنی از صراح غیره **اتایک** بفتح او
و حر جبارم با موحده مضموم لفظ ترکیب معنی تاد و میر و در زیری مرقوم است که **اتابک** کبیری حده و کاف فارسی کب از لفظ **اتاک** که معنی بدست و لفظ **بک** مخفف **بگ**
معنی امیر یعنی امیر که بجای پدر شاه و صاحب دارالافاضل از شرفنامه نقل کرده که **اتابک** معنی دب آموز بود که در آن و تالیق است و نیز لقب سعد زنگی پادشاه شیراز چرا که سلطان
سجری شاهی در حاکم مستی سعد زنگی را که استاد او بود پادشاهی خود بخشید بعد وفات سلطان سحر **اتابک** سعد زنگی پادشاه شد و **اتابک** که لقب قدیمی او بود بر خود روا میداشت
و لفظ پادشاه برادر از دوگان سلطان محوم مقرر گردید و لفظ **اتابک** معنی چپی که وقت خم دادن کمان در زره در آورده کمان بندند تا راست گردد از شرح قرآن السعدین
و در برن نوشته که معنی پدر بزرگ **اب** و **اتاک** بفتح اول فتح میم و کاف عربی در ترکیب آن گویند از مودون و سود **اتاک** معنی **اتصال** پیوستن یا اصطلاح معین
عبارت از نظر کردن کوکب با یکدیگر باعتبار فاصله بروج و در جاتی **اتیان** بالکسر حرف سوم یا در تخیانی در آمدن از رتبه **اتراک** و صراح و کثر چون بعد از آن و قشود معنی آوردن
و بجای آوردن میگردد **اتان** بفتح اول ده خراز شرح نصاب کثر و رتبه **اتقان** بالکسر قاف استواری محلی کردن **اتراک** و **اتو** باضم و تاء فوقانی و تخفیف آن بود
آمده و آن معرفت در اصل نام است از است که از گرم کرده نقوشن جامه میکنند **اتاک** بفتح اول تانی و کاف فارسی ترکی شوی و دایره را گویند که در ریاضات و این مخفف
انگاه است چه در ترکیب **اتاک** معنی پدر و **اتاک** که یکدیگر قائم مقام پدر **اتاق** بضم اول و بجای قاف عین معجزه از مصلحت و لغت از کی **اتراک** بالکسر مودون معنی رفتن کاری بی سبب
بلفظ زدن و درین **فصل** معنی مقصوره مع ثانی مثلثه **اتنا** بفتح میانه جامع ثانی بالکسر رتبه **اتواب** بفتح جامع پوشدنی جمع ثواب **اثاث**
العیس بفتح خت متاع خانه **اثاث** بفتح اول و دو تایی مثلثه معنی بسیار شدن و نهو شدن و در متاع خانه و در ش **اثاث** از رتبه **اتراک** بالکسر و میم نیز مکتوب در
جمعه سنگ سره از رتبه **ان** **اتراک** اول و کسر ثانی مثلثه معنی عالی و بلند و بنا سبب بندی فکر را گویند و معنی کره نار نیز میگردند که کره نار بلندترین غایت است از کشف و لطافت
اتراک نشان نشان پادشاهان و معنی مطلق نشان نیز و معنی سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح اول سکون بانی جوهر شیر و نقل کردن سخن و حدیث نبوی بالکسر نشان پس
از صراح و شیمی و منج و کثر **اتقال** بفتح و قاف را بنیاد و بار و بالکسر لان کردن از کثر **اتراک** بفتح نوعی از دخت گز از بر پادشاه و در رتبه **اتراک** بالکسر **اتراک**
اتیم بر وزن کریم معنی گناهگار از کثر **اتین** **اتان** معنی دو در حاکم نصیبی جری یا در حاکم نصیبی **اتان** بفتح میانه **اتین** **اتان** بفتح میانه **اتین** **اتان** بفتح میانه
نون و فتح تخانی جمع ثانی که معنی **اتان** **اتان** بفتح اول و دو تایی مثلثه رتبه متاع از رتبه **اتراک** بالکسر و قاف فارسی مکتوبه و تخانی شده مفتوحه معنی یکپارچه یا یکپارگی
از لفظ شروع نصاب و رتبه **اتان** **اتان** بفتح اول و قاف فارسی مکتوبه و تخانی شده مفتوحه معنی یکپارچه یا یکپارگی
شیعی منسوب **اتان** **اتان** بفتح اول و قاف فارسی مکتوبه و تخانی شده مفتوحه معنی یکپارچه یا یکپارگی
از بعضی کتب مفرج **فصل** معنی مقصوره مع جیم **اتان** بالکسر گزیدن از مودون **اتراک** بالکسر میری از لفظ **اتراک** بفتح میانه **اتراک** بالکسر
اطا جمع جلیل است اجری بالضم و بالکسر **اطا** بفتح میانه **اطا** بفتح میانه **اطا** بفتح میانه **اطا** بفتح میانه **اطا** بفتح میانه
وزای معجزه دادن بی نیاز کردن و جادادون و بفتح بارهای چیز از رتبه **اجانب** بفتح اول و کسر نون بایی موحده معنی یگانگان این جمع جنبی است از رتبه **اجانب** بالکسر
دور شدن و گشتن از چیزی از رتبه **اجرب** بفتح صا برض خارش **اچوب** بضم اول و ضم جیم فارسی و او غیر مفعول و سکون با فارسی لفظ ترکیب معنی کنایه **اجرت**
بضم و از کثر **اجاب** بکسر اول جواب دن از رتبه **اجاب** بفتح میانه **اجاب** بفتح میانه **اجاب** بفتح میانه **اجاب** بفتح میانه **اجاب** بفتح میانه
اجاج بضم اول و جیم مکتوبه و تاء شوار و مودون و شرح نصاب **اجاب** بالکسر کوشش کردن و **اجاج** بضم اول و جیم مکتوبه و تاء شوار و مودون و شرح نصاب **اجاب** بالکسر کوشش کردن و

احمر بالفتح معنی سرخ و گاهی معنی سخت و زشت آید چنانچه موت احمر موت سخت را گویند معنی موتیکه در آن تاسف و ماتم بسیار باشد و مقتول را نیز گویند از منتخب معنی موتیکه
 احرار بالفتح و هر دو را مهله معنی آزادگان این جمع حرست که بالضم معنی آزاد باشد از منتخب کشف و لقب عبید الله نقشبندی که پیرو لوی جامی بودند و در حقیقت لقب
 ایشان خواه احرار است چرا که چون بسم ایشان عبید الله واقع گشت که معنی آن بنده کوچک است برای تدارک آن خواه احرار لقب کردند گاهی لفظ خواه در استعمال
 کنند از حصار بالکسر غله بنیت گرانی جمع کردن تا بفع فرخته شود از منتخب کشف احرار بالکسر در آخر از مجموعه استوار کردن و نگاه داشتن و جمع کردن از منتخب و کنز
 احرار بالکسر نیز کردن و خود را نگاه داشتن از منتخب احتباس بالکسر فوقانی و موده وین مهله در بند داشتن و باز داشتن و نخل کردن باز نهادن بول یا غایط
 از منتخب کنز حساس بالکسر و سنین مهین بدین دریافت نمودن از منتخب و بعضی کتب لغت نوشته که حساس بدین معنی چیزی معلوم کردن و آنچه سبکی از جو اس حساس
 دریافت شود محض بالفتح و هم مضوع و ضاد معجمه معنی ترش از منتخب گاهی مجازاً معنی ناخوش و دشوار آید احتیاط گردن و گرفتن از کنز حرث بالکسر لفظ معنی
 دانش و منتخب معنی پیشه وری احرف بالفتح اول و کون ثانی و ضم را مهله جمع حرف حنف بالفتح کجا بطوریکه سر بر دو یا بطوریکه یک سر خمیده با قام بزرگی در
 نیت فضل و کمال از زمره تابعین از منتخب احراق بالکسر و خن و سوزنیدن از منتخب کنز حراق بالکسر و خن شدن و باطلح اهل تخم بنان شدن کنی از پنج شماره
 سواهی در زیر شعاع خورشید سیب لب شدن در برج و حد از منتخب احراق بالفتح و در کهای چشم جمع حرفه احق بغین بنوا و از اولان تر از منتخب حاکم بالکسر
 خورشید و این کاهیدن با از منتخب غیره احوال بالکسر بر داشتن و با فتح بارها و گریه از منتخب کنز حقیال بالکسر حلیه از لفظ و منتخب کشف و حوال بالفتح
 از چشم نمی یک یک چیز را و بنید از منتخب غیره احوال بالفتح جمع حلت که معنی گشت بر چیز است و بجا مفرد از آن از منتخب و صرح و بهار جم حلیل بالکسر و صرح و از منتخب
 و کنز حمال بالکسر و قانی کسور بر داشتن و گمان کردن از منتخب شمی احزم بالفتح اول و فتح زای مجموعه استوار تر و دانا تر از منتخب حشام بالکسر خداوند خادمان
 و فوج بودن مجازاً معنی شان شکوه و معنی نرم داشتن از منتخب احرام بالکسر بر خود حرام گردنیدن بعضی چیزهای حلال و مباح را چند روز بیشتر از زیارت خانه و گاه از مقامات
 معین بخین و ایام حج و عمارا احرام به معنی و چادر را دوخته که در ایام حرام کی را نگذاشتند و دیگر برادرش پوشند و در بهار عجم نوشته که احرام بالکسر و حرم شدن در وقت
 شرع نیست که حاجیان بطوریکه استعمال خوشبود صلاح ریش و برودت و محبت غیره بر خود حرام گردند حال احرام تن معنی قصد و نیت کردن است و احکام
 بالکسر استوار کردن و با فتح حکما و فرمانهای پادشاهی نام کتاب در اصول فقه احسن تقویم نیکوتر است کردن کتاب معنی صورت انسان احجام بالکسر و احجام حجام
 زدن بر عضوی برای خونی شدن از لطایف احمر اقم بقا قانی معنی نهایت رخ بایل بسیار غبار حشام بالفتح نوکران و خدمتگاران از کنز حلال
 بالفتح خوابها از کنز و در منتخب معنی خوابها و عقلا و بر بارها احسن بالفتح اول و کسرین مهله و نون جمع احسن معنی خوبها احران بالکسر برای مجموعه و گلب و نون و نون
 از منتخب حصان بالکسر و صاده و زن خوشتر مرد و شوهر کردن زن و در کردن و حصار کردن و پر پر گارشیدن از منتخب کنز و در خیابان شرح گلستان شوه که حصان اصل
 معنی نگاه داشتن از بهار و این با خود است از حصن مجازاً معنی زن خوشتر مستعمل حصان بالکسر و مضاد و جمع در کنار گرفتن از منتخب احیان بالفتح و قها از منتخب
 احدی بحسین کسر اول و سکون جاره مهله و فتح دال و الف مقصوره بصورت یا و ضم جاره مهله و سکون سین مهله و فتح نون و یای اول و سکون ثانی معنی یکی از دو
 نیکبها احنه بالکسر و نون مضوع معنی کنیز و شمش از منتخب شرح نصاب و کنز احجیه بالضم و جم کسور و تخانی مشد و معنی چستان کینه می آید پسلی گویند از حرقانی
 بقا و نون رخ بایل بسیار بلون رخ حتمالی بالکسر حلیه انگیزی ظاهرای تخانی در خزانه است از علام قلمی و فضولی چرا که حتمالی خود صحت حجت بیای مصدر
 ندارد و این نوعی از تقریر است احدی بغین منصبی باشد از انواع منصبداران و این از عهد کبر باشد از جراح هدایت در بهار عجم نوشته که جماع احیان با
 منصبیات دارند و سوار و پادشاه متعینه سرکار را خود ندارند تم کلامه و گویند که احدی طرف پادشاه برای اجرای حکمی بر امر امتداد میشود و بعضی مردم که احدی را گویند و صحت
 فصل الف مقصوده مع خای عجم خصار بالکسر و صاده مهله خصی کردن لفظ احلا و بفتح اول و خای عجم و لام مشد و معنی دستان صادق

این جمع خلیل است که معنی دست باشد از منتخب احسناء بفتح اول و کسری می و تشدید سین و جمع خلیل است و خورا کنایه عطار و چرا که خورا خانه عطار است و خا
 بکسر اول برادری و دوستی کردن مصدر از اخی یوخی اخاء یا رابره کرده از منتخب احسب بفتح ویرا و اصطلاح عروضیان وزن بحر که در آن خبر واقع شود و خبر بفتح
 اگر چه لغت معنی ویران کردن است لیکن اصطلاح عروض اندختن میمون مفاعیل است فاعیل مانند مفعول ضم لام که لفظ مستعمل است بجا آن نهند چون اول خبر کنی را انداختند
 خراتی تمام در آن راه یافت نهند آخرت نام کردند اخوت بضم اول فانی و تشدید واو مفتوحه معنی برادر یعنی برادر شدن و کسر اول سکون ثانی و فتح واو معنی برادران
 از منتخب و کشف اختیارات بالکسر نام کتاب است در علم طب بیان خواص ادویه از اختیارات بدعی نیز گویند اخت باضم خواهر اخوات بفتحات خواهران
 اختلاج بالکسر در آخر جمیع برید عضوی جستن اندام اخ بفتح برادر که در اصل خوب بود و بفارسی می آفرین و باضم معنی بوبیدن و اخ باضم در ترکی معنی تیر که از کما
 می اندازند از لفظ و غیر آن اخ مکرر با برید و مفتوح معنی خوش جانکه در عربی طوی و نجح گویند و نیز کلمه که بمقام ماسف گویند از لفظ ویرا اخ و باضم برید و
 جمله گناهانی من و کوه که برادر باشد از منتخب لفظ اخذ بفتح گرفتن از منتخب خاذ بکسر اول در خزال معنی گرفتن و معنی تالاب که در بیابان باشد و معنی زمین
 که بخت خود پادشاه گرفته باشد از منتخب و بفتح اول و خارج می شود معنی سخت گیرنده یا گیرنده آخرت ساره معنی فال و شکون و معنی طالع و علم و است و نام گرفته که در عالم من است و این
 میگردد و عاقله باین و برابر واقع میشود باجایر لفظ و مصطلحی و بر روی بر آن احضر بفتح و ضاد معجم مفتوح معنی سبز که رنگ معروف است اخبار بالکسر خبر و
 و بفتح جمع خبر است و معنی حادثی و تواریخ نیز می آید و لفظ اخبار نویسی بفتح است و بکسر از منتخب اختیار بالکسر خبر چهارم با موحده خبر گرفتن و معنی متجان از موعود
 اختیار برگزیدن و معنی مختار آمده اختصار اصطلاح مل معانی سخن را قلیل لفظ و کثیر المعنی آوردن این بهترین است و قصار ضد این است و آن است و آخر شناس
 بنجم از بر آن احرس بفتح معنی گنگ یعنی نسان بی نطق از منتخب کنز احسن بفتحین سین و هاء می شود معنی زبون تر و خوار تر از منتخب و شمس کنز احسن بفتح و فاشین
 معجم در اصل لغت معنی ضعیف چشم که از روشنی آفتاب حجاب طلب شد و نام دی زامه لغت و در خود ذات احص بفتحین و صا و هاء می شود خاص تر از احص بفتح
 و صا و هاء می آید کف پاکه بازین ملحق نشود از منتخب کشف کنز احتلاط بالکسر میختن و تبا شدن از منتخب خلاط بفتح جمع خلط و نام شهر در روم دوار و باخونوار
 و غیره احتراع بالکسر پیدا کردن خبری که پیشتر از و شال آن پیدا شده باشد و این شقی است از جمع بفتح که معنی نگاشتن است اختلاف بفتح پس ماندگان و فرزندان
 سعادتمند و این جمع خلف که بفتحین است معنی فرزند صالح که بعد موت پدر خود بصلاحت مانده باشد و جمع خلف که بفتح خا و سکون است معنی فرزند غیر صالح
 خلوف می آید بضمین گاهی خلاف نیز می آید چنانکه افلاس بفتح جمع فلس آمده از منتخب و شمس و شروح نصا خطا ف ربود بمجرور اخف بفتح اول فانی تشدید فا
 بکسر احتنا و بالکسر گور گرفتن و گور گرفته شدن از لفظ و منتخب اخاک بفتحین معنی برادر تو و این لفظ کمر بست از اخ و کاف خطا و این تعلیل خود را نصب
 بالف و در جات رفع و او و در جات جر بیای تحتانی نویسد خطل بفتح و طاء و هاء مفتوح نام شاعری و هو از ع از منتخب ختیا بالکسر در ترکی کردن و خا کردن از
 احوال بفتح جمع خال است که معنی برادر دارد و علم و نطقه سیاه باشد که بر نام بود آخر هم بفتح و زامه و نام جد طای که او را پدرش عاق کرده است و سخت
 و شروح نصا آخر هم بفتح کی که دیوار کنی او بریده باشد و معنی بریده و اصطلاح عروض وزن بحر که در آن واقع شود و خرم بفتح اگر چه در لغت معنی دیوار کنی بریده است لیکن
 اصطلاح عروض اندختن میمون مفاعیل است فاعیل مانند مفعول ضم لام که لفظ مستعمل است بجا آن نهند از ختن میمون مفاعیل را برید یعنی تشبیه کردند احم بفتح اول سکون و جمع
 چنین میثانی و ابر و از چرخ است اشم بفتح شمس معجم کسی که در آن بوی نس و بر بکند از لفظ خوان بالکسر معنی برادر این جمع است که در اصل خوب بود و او که در
 بخت تخفیف خد شده بود در جات جمع عود و در وزن فغان بالکسر است چنانکه غزلان معجم و تیحان جمع غزال و در تاج پس کسانیکه خوان بفتح خوانند خطا
 اتمان بفتح جمع ختن که بفتحین و نام خدان بفتح و تیان جمع خدن بالکسر معنی دست آخر شمردن کنایه زبانه زدن و حکم در برین کردن
 بی آرام و بقرار کردن خسان بالکسر نام بدو و معنی خافانی و نطامی خا و ه بکسر اول و معنی گویا و تالاب از شروح نصا و کنز و منتخب

[illegible]

باز گردانیدن ارتقا ع بالکسر و فتح فابندی و بلند شدن و از جای بریدن از کثر و منتخب در میان معنی بلند شدن و مجازاً معنی محصول حاصل زرع و حاصل
 ملک تم کلامه و معنی دفع و دور کردن ارباع بالفتح و بای محده و عین جمله منزله و احاطه با جمع ربع بالفتح که معنی خانه است و نیز جمع ربع بالضم **اربع** بالفتح و بای محده و عین
 در رفع و بی اصل این جمع از کثر و منتخب ارتقا ع بالکسر و شین معجمه کیدن از ثن و لث اروق بفتحین بخوابی و بیدار شدن و یقات بارکته و شفاف از
 منتخب صراح ارتقا ع بالکسر و فامعنی رفاقت کردن و برآینج تکیه کردن از منتخب از راق بالفتح جمع رزق ارتقا ع بالفتح اول دفع شین معجمه خوش قامت تر و زیاده
 اراق بالضم مصدر ترکی معنی زدن از شرح نصا اراک بالفتح و کاف عربی قطعه زمین معنی خشت پیلو که از پنج آن مسواک سازند از منتخب تاج الاسامی اراک بالفتح
 و کاف عربی بر قطعه که مسکن پادشاه باشد و این بفتح معنی شین و بعضی زیاده است و گفته اند و در سیدی جایگزینی شین که اراک بفتح اول سکون ثانی بر قطعه که درون شهر باشد
 و نام ولایت است و در برها بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 و سکون ثانی و فتح دال و کاف عربی لغت ترکیست معنی مرغابی از مصطلحی اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 و صاب رشیدی بالکسر نوشته اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 کتابیکه صورت و شکل داشته باشد از رشیدی و در برهان نوشته که اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 بی اندیشه و بی تامل چیزی گفتن بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن بی لغو کردن کاری از منتخب و کثر اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 و کثر اول بذال معجمه زبون تر و ناکس تر از کثر اول ناکسان از کثر اللغات اول بالفتح و حرف ثالث ذال معجمه و مانگان از منتخب اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 دال معجمه و کسر بای محده و یا مجهول نام شهر است از لایب کشف دال موقوف اراک بفتح اول و فتح جمعی سیکه یکای سیکه باشد و سه پای دیگر غیر سیکه باشند
 و این یکی از عجوب نفس است نخست تمام دارد اراک بفتح اول و کسر نیم زنان بویه از کشف و در میان جنین تحقیق کرده که اراک بفتح اول جمع اراک است معنی مرد و پسر و زن
 بی مرد و در کفایه شرح هدایه نوشته که اراک بفتح اول جمع اراک است که بوزن اجماع باشد معنی مردی و زنی که قدرت هیچ چیز نداشته باشد اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 فرستادن فارسی بر تحفه و سوغات استعمال گفته از مصطلحی اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 شدن و در گیل انگندن جزیر از کشف و منتخب اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 دارد و بعضی چنین نوشته اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 از کثر اراک بفتح اول و فتح دوم نام شهر عاذ و نام پدر عاذ از منتخب و کشف نوشته که اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 که اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 بر وزن اندر و اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 و بران مرد و زنند از برهان و در اراک و قاصد و در مویده بضم غن معجمه و آنچه حالا هم میرسد به باشد بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 از بران و غیر اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 میکنند اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 نام پادشاه که از شیر لیکان نواز بود و اورگشته پادشاه شده و نام ولایتی از رشیدی برهان اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول
 باشد و گاهی اراک بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی معنی قطعه که یک اراک بفتح اول و کسر نزه که رابع است معنی تها جمع اراک از کثر و منتخب اراک بفتح اول

پیرک میشود و در برمان بوزن پهلوان نام کلیت سوزنک ارمغان بالغ بر وزن پهلوان یعنی تخف از برها و صبان جهانگیری کشف مدار و بهار علم نوشته
 که بفتح اول و ضم میم و در رشیدی بفتح میم ارضین بفتح اول و کسر و جمع ارض که معنی زمین است اردو بضم اول و ثالث ال مبد و او متولد شکرگاه و شکر
 پادشاهی از بهار علم ارسنه بالغ و نون مفتوح و حده خرگوش داده و معنی پشه یعنی از تخم شر و روح نصاب صراح ارسنه بضم اول سکون و کسر میم حده و پنهانی بن
 از صراح ارضه بالغ و ضا و معجم که مهاباشند بصورت مور که چوب میخورد پسندی و یک کونید از کنز ارجه بالغ و کاف فارسی و جمعی خوشبختی مرکب از صندل
 و کلاب کاف و روشک عنبر و عنبرین از نه ارمه بضم اول سکون ثانی و فتح میم و میم مخفی مخفف اریا که نام خضر علیه السلام است اریکه بفتح اول و کسر میم سکون
 تخمائی معنی تخت آریسته از منتخب و صراح و این عاج نوشته تختی و سریریکه بران مجله یا شامیانه باشد ارایه بالغ و موحده بر وزن قراب معنی گردون که از چوب سازند
 و بران با کشت از برها و صاب بهار علم نوشته که ارایه با و میم حده و عرابه معین جمله و بای موحده هر دو غلط است آنچه تحقیق پسته صحیح خواهد بود معین جمله و دال جمله است فقیر
 مولف گوید که چون در برها و جهانگیری غده بفتح غین معجم و دال جمله معنی گردون چوبی نوشته است باین دلیل خواهد بود صحیح باشد بفتح غین معجم و میم حده و کاف و تخمین زیادت
 الف و فارسی بسیار آمده و بقول باین که ایل لسانست دریا میشود که ارایه معنی گردون لفظ علیحد است اریجه متشابه در علم حساب قاعده است که بیان معلوم کرده
 میشود عدد مجهول و بر این امر چهار درجه اعداد مقرر است بنظر که نسبت عدد اول ثانی آنچنان باشد که نسبت ثالث بر این پس اول در این را طرفین گویند و ثانی را
 وسطین مانند هرگاه که یکی از طرفین مجهول باشد وسطین را با هم ضرب کرده حاصل ضرب را بر تقسیم کن بر اعداد معلوم پس آنقدر که بکعبه دوازده اوج معلوم را مقدر هر
 مجهول خواهد بود مثلاً اگر کسی پرسد که دور پیرایشش تا چند میباشد چارده رویه را چند تا رفته خواهد بود گوئیم که چون در اینجا یکی از طرفین مجهول است پس وسطین را که
 و چارده باشد با هم ضرب کردیم حاصل شد متشابه و چهار پس آن را بر طرف معلوم که دو باشد قسمت نمودیم هر یک عدد و چهل و دو رسید معلوم گردید که طرف مجهول در اینجا چهل و دو
 قسمت اکنون ظاهر است که چنانچه دور را با شش نسبت ثلث است پس چارده را با چهل و دو نسبت ثلث است و هو المطلوب قیاس کن برین وقتی که یکی از وسطین
 مجهول باشد و این قاعده را باین عبارت سهل بر تفهیم عام نوشته ام اراقه بکسر اول فاف معنی بختن است و مثلاً آن از کنز و منتخب ارنی بفتح اول و کسر میم و کسر
 نون معنی بنما و این اشارت بقصه موسی علیه السلام قال رب ارنی نظرائیک گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنما را دیدار خود تا به بنیم نسوی تو قال لن
 ترانی فرمود حق تعالی که برگزیدن توانی مرا و کلمه ارنی مرکب است از لفظ ارن و نون و قایه و میم متکلم و ارنی بود بر وزن اکریم امر از باب افعال حرکت
 به معنی نقل کرده با قبل داد و همزه از جهت تقای سکنین و بار از جهت وقف که در آخر امر میباشد حذف کردند و ارنی بانی مانند چون نون و قایه و میم متکلم با و مقرون ارنی
 شد و لفظ ارنی در فارسی سکون جمله نیز آمده چنانچه در مخزن اسرار مولوی نظامی گفته است موسی ازین جام نی دید و پیشینه بکایه ارنی شکست حاجی بکایه
 و سکون را جمله و کسر میم حده و مونت امر حاضر معنی بازگشت کن تویی بن این خط است روح مونت تو برگ از دگر پانی طراف و تنه از خط از دین اصطلاح
 اراضی ارض چنانکه الهی جمع ایل و بیالی جمع لیل زیر که جمع فعل بر وزن فاعلی نیز می آید مستفاد از فضول الکبری شافیه و از صراح هم همین ثابت که بعضی اهل نقل
 این غیره بکار دارند و در قاموس نوشته که اراضی جمع ارضت لیکن غیر قیاس از رانی ضد گرائی رخ شیا و قیمت شدن با قرون و حجاز را معنی دادن و خشد بن سوب
 ازین که شهرت یار بگویم سوب بار که معنی است سوزنک از شیر و در بهار علم از ارنی و سوزنک و سوزنک اری بالغ و پنهانی از تخم شر و روح نصاب کنز ارنی بفتح
 سوب برین کلیت میم از باب فصلان مقصود معنی محرابه از او یکسور اول معنی مقابله و برابر کشت کنز ارنی بفتح اول و کسر میم سکون و کسر میم حده و پنهانی از تخم شر و روح نصاب کنز ارنی بفتح
 از کیا بفتح کاف و صا جاذبانی از کی بفتح و در آخر الف بصورت یا که در کنز ارنی از او با بفتح معنی برابر کشت و این جمع از رتبت بلکه از در لفظ مفرد
 از برها و رشیدی از حجت بکسر اول و حده و در کنز ارنی از سوزنک بی تامل حجت جمله از رشیدی از دواج با کسر حجت سیم دال جمله کسور و چهارم و دو یا سیم
 حجت کردن بر وزن روقین حجت شدن با هم از تخم لطایف و از دواج ماخوذ از دواج است چون در باب افعال بودند تا افعال را به ال بدل کردند و اصطلاح

[illegible]

شکوه او در دل گرفتن از مصطلحات از کیه فتن ضایع شدن فلم کردن از مصطلحات از هم گذشتن مردن و از یکدیگر جدا شدن از مصطلحات از دست رفتن و
از دست شدن بخود بی اختیار شدن از رشیدی از خرافات و ادیان کنایه از مردن از رشیدی و برهان بلی از طرف شکستن و تافتن و تار کردن و غیره
نمودن از بهار عجم از ته ریش گذشتن فربان از جا درآمدن از دست نیکی است بد رفتن ازین معنی چنین شرح گشتان از خان از وار هم گذشتن
کنایه از قتل کردن از چرخ به است از خشم افتادن بی اعتبار شدن در نظر کسی از چرخ به است از نفس انداختن خاموشی صد کردن از چرخ به است از راه
افتادن راه گم کردن از بهار عجم از جا رفتن شدن بچو صلی کردن مضطرب شدن غصاک گردیدن ازین بدل کنایه از نهایت غمت و بجا میشت کنی و ظاهر
که در چنین حالت اکثریهای ندان ظاهر میگردد از رشیدی برهان بعضی شروح نصاب از طاقی کسی افتادن نامقبول ناپسند شدن پیش از نظر افتادن
ناپسندوبی اعتبار شدن از جگر گذشتن بدلی نامردی کردن از سر باز کردن از سر واکردن کنایه از دفع کردن آن و از سر حد کردن از سر کار افتادن
بمعنی ضایع دبی کار شدن بی برگامعنی سامان و نظام است از مصطلحات از پوست بران کنایه از کشف حال خود کردن و از خودی خود بر آمدن و کمال شکستگی و شادی
از مصطلحات از دهن مار بیرون آمده کنایه از چیز است که کمال است باشد که هیچ در و نباشد از رشیدی برهان و در هر چیزی کمال لطیف و نفیس شده صفادوشنی
از مه بفتح اول کسر و جمع و نشد بهر مفتوح جمع زام که معنی است از منتخب و بفتح اول کسر زامی مجروح میم غیر مشد و معنی پنج و شنی و قحط از رطاب از منته باقی میم و کور و کور
جمع زامه از آله بالکسر و کردن از منتخب کنایه از رفته و سکون یافتن فی سحر ال مهله ناموردی شنی سومان و با مدوده نر آمده ازلی بفتحین بفتح اول سکون
منسوب ال مخجین است از فصل الف مقصود مع سیدین مهله متبعار بانی شدن بانی گذشتن از رطب و شفا و بالکسر نوشتن شایسته و شایسته
کنایه از بالکسر بر آمدن و گاهی مجاز از معنی و نیز از کسر استرضاء رضامندی خوشن و خودی خوشن است با بضم و نای فوقانی تفسیر نر که تا به است از رشت
در دین آتش پستی از جاکیر می مود و کشف و در برهان نوشته که است با بفتح و با بضم تفسیر نر و بالکسر تیش و با بضم مخفف استام شد عا و کسر اول نهاد خوشن است و کسر اول
و جگر کردن از کشف و کسر و پیر و متبع از رطب استقصاء بالکسر و قاف و مهله طلبت چیزی کردن نهایت چیزی رسیدن از رطب و مجاز از معنی کل و جود و سی و کوشش
بسیار شغفاء خلا از کسی متا کنایه از مجاز از اجل ادب عهد و خدمت را گذشتن آنچه گویند که فلان از کار خود استیفا و غلط است صحیح چنین شد که از کار خود استیفا
لیکن اگر آن کاغذ را مجاز استغفا گویند که در آن کلمات استغفار قوم باشند و ادون هم دست باشد استیفا و تمام را فرورفتن و تمام گرفتن حق از رطب و کسر و صراح استیفا
از باب استفعال معنی است یافتن غالب شدن از کسر و صراح استعلاء و بلند شدن و بزرگوار شدن از کسر و ششام بیرون کردن از مجموعه خبر را از کسر و معنی انشاء الله تعالی
گفتن از لطایف اسرار بالکسر شبیه رفتن از رطب بضم اول و فتح سین مهله و راه مهله و بعد از مهله سیران و بنیان استحصاء بجا و صا و مهله ششام کردن مضط
نمودن استغفار آب خوشن و شکی و باران خوشن و نام مرض که در آن شکم روز بروز بزرگتر میشود از لطایف صراح ساری بضم اول و در آخر الف مقصوده
یا معنی سیران این جمع است استعلاء بالکسر و معی بانی سخن کردن استرخاء بخای مجامع فرشته شدن از کسر و ششام و بفتحین و سیدین از کسر و صراح
اسام کسر اول بی کردن ما خود از سو که معنی بدست استبطام بالکسر و بار موحده و طار مهله و رنگ کردن اسما بفتح نام زنی حجابی از کسر و سیدین نام مردی برو
بود از رطب و غیره استعلاء بالکسر و شون مجلی ساختن اسفا و بفتح اول ثانی و فامعنی دا اندوه الف در آخر این لفظ برای نه بدست استعلاء بفتح جمع معنی استعلاء
و صحت خوشن استعلاء بضا و مجامع شنی گرفتن استعلاء بالکسر و جم و موحده بسوی خود کشیدن و معنی حاصل کردن استعلاء بفتح اول و در آخر الف مقصوده
و تمام گرفتن ما خود از رطب که معنی جلد و هم باشد از صراح و رطب فردوس اللغات اسلوب با بضم معنی وضع و طرز و گونه و روش از رطب و برهان صراح کشف و با بفتح خط است
اسالیب جمع اسلوب اسباب بالکسر یا گرفتن و در بیان رفتن و رفتن اسب از رطب اسرب با بضم وای مهله نیز مضموم سیاه که بن گولی بند و سیاه
اسطرلاب با بضم و طار مهله نیز مضموم نام است که در ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لفظ را بصا و مهله هم می نویسند و مشروحا بیان این در فصل الف

استعلاء بفتح اول و کسر
تافتن و تار کردن و غیره
شده تا بقیه بول و غیره
نمود و بعد آن طیار
غایب
۱۲

[illegible]

[illegible]

بجای ثابت شده و از بعضی تفاسیر نیز استمال چنگ زدن ایک بافتح و باو فارسی مفتوح حمله کلاں سیرک بالکسر فارسی و در جمله مفتوح و کلاں
عربی گیسیت و در رنگ بد آن جا بهار از رنگ سبز بر آن استغریک بالکسر نام شهرت نزدیک سرفه مولد سلف نام شاعر آنجا است اسبال بالکسر جوده و در رنگ
جاده و جاری کردن از کسر اسچول بافتح و او و مجهول نام تخت معنی ترکی آن گوش است چغول معنی گوش است تخم مذکور با گوش است بهت دارد و بعضی نوشته که بر گشت
گوش است از ریشی غیر آن و در بیان بالکسر استقبال پسوئی نمودن و معنی مقابل کردن ماه و اوقات شب چهار دم و در وقت ماه تمام و کامل با استقبال
خافتن و شبانی خوشن استلال ماه نویدین با یک کردن بوقت تولد و آشکار شدن از تر و تخت استطلال بخار معر سایه رفتن از کز و نیا به جتن بسیار
استقلال بخود جاری شدن بی شرکت غیر معنی اندک شردن از کز استلال بالکسر طریقی شکم استلال و سیل آوردن و گویای خوشن از کز استاقیل بافت
انگور را گوشت میوه معروف است از بودن و لطایف اسرافیل نام فرشته است که در قیامت و بار صور خواهد دید و در میان اول بار همه مخلوق مرده است خواهد شد و در میان
بار دیگر همه مردگان زنده خواهند شد اسرافیل نام یعقوب پیغمبر علیه السلام از کز و در خطا گوید که معنی اسرافیل بزبان عبری برگزیده خدا و معنی گویند بنده خدا اسفل بفتح
فتح فامنی مائس ترویت ترویت ترا سافل بفتح فاعل کسر فایمین ترینا و کمینا و معنی سر بنای مردم از تخت غیر آن استیصال رخ بر آوردن ازین بر کندن و اصل
استیصال بود و کز لافحات استم بالکسر تار فوقانی مفتوح ستم که معنی حفا و ظلم باشد از لطائف استخام بجا غم گل کردن بخار گرم از چری گرفتن استعلام آگاهی خوشن از کز
استقام بافتح و قاف یار یا و امراض اسم ترو بصیران مثل اللام مشتق از معنی علوبه لیل مثل شفق و چون سی سی سیمت و معنی در تصفیر و ساد جمع تکبیر اسم از جهت تضمین
اجلال و تشریف مناسبت با معنی سمود و نام نهنده تعیین نام نیک ای سنی پندار و اصل او سمود و در خلاف قیاس تغیر بویست جزد و او تسکین پس و زیادت بهره و
مکسوره از جهت تعذر ارتداد الباکن اسم گشت ترو کوفیان مثل فاست مشتق از وسم معنی داغ که علامت معرفت است چه اسم با وسم موافق و درین صفت است اصل او وسم بود و جزد و او
زیادت بهره و اصل تغیر بویست اسم گشت ترو بعضی و او مکسوره بهره مبد است کوفیان مثل شفق او را حمل بر قلبند و همه را مثل الفا و نند و شکست که قلب و اصل
از جهت گفته اند که راجع قول است از تفسیر بحر و اوج استسلام طلب مائس و درون دن اسم عظم اسم بزرگ از جمع ساسی حق تعالی و در تعیین آن خلاف بسیار است
ترو بعضی است و ترو بعضی صد و ترو بعضی صحتی ایقوم و ترو بعضی الرحمن الرحیم و ترو بعضی همین و شد علم بالصلوب اسلیم بضم اول فتح سین مهله و کون تخانی و کسر لام تصغیر اسم
است نام گشت که میان خضر و نصیر است تفهام نمیدگی خبری خوشن از تخت استلام بالکسر زیاب فعال سودن شکایت یا لب از تخت و صراح و این کنایت از
بوسیدن شگانی و مجروران سلم است بختین شد معنی گردن بدین ظاهر چون سودن شکایت یا لب کوانم کردن نهاد است معنی مزید مجاز است از معنی خرد و کسانیکه استلام زیادت
یای تخانی خوانند غلط است از کز استقام معنی بوسیدن استقام معنی استقبال کردن استمردن بضم اول و دوم تر شدن بود پاک کردن از بر آن استمردن بفتح اول
و سوم و فتح و او معنی عقیم معنی زن نازای ز ریشی استخوان نوعی از سلاح زنگیان شرح سکندر نامه ساطین بافتح جمع سطوانه بضم که معنی ستون است از کز استحسان
بالکسر نیک شردن و پند نمودن از صراح و زبده فوائد و فستقین بالضم و قای فو قانی مضموم معنی ستون استمان بافتح و حرف سو شمن سالیبا و نند نهاده کز استمال بسیار
نمایست از بختین طبعه و زخ که زیر به طبقات و زخ است سطور ۵ بالضم و طامی مضموم معنی فسانه و سخن باطل از تخت اسکته بافتح و کاف عربی مفتوح و نون است
بخاران که در چوب بدان سوراخ گفته بید معنی آن نهانی گویند از چنان جهت و در بسیار عجم همین معنی بالکسر و لغات ترکی بالکسر وین جمله نهان بخاران و همین صرح است
و در ریشی بالکسر معنی بر بخاران و در بیان نیز بالکسر ربه و شین مجبه نیز آمده است اساتده بافتح و قای فو قانی کسور و نال مجر جمع سلا و کز استمال مجبه است و کز
مجد با صفا ۵ بفتح اول و قانی معنی و اندوه چرا که اسف معنی اندوه و غم است و او را برای نند و معنی ناسف و نوس است صفا ۵ بضم و کاف و نون و کز
نیز مضموم و عین مهله معنی محقه که مجموع بفت و زمتار فیه باشد سکدر ریه شهرت شمال ملک صرنا کرده اسکدر بن فلیقوس استمه بالضم و قای فو قانی تخم خزانده
مثل کنار و شفا و از ریشی کشف و سرور و در بر با بفتح اسوه بالضم معنی پیشو و در قمار تخت و کجرا و سرور و صراح و بفتح غلط استره بالضم و قای فو قانی مضموم و نون

در کز استمال مجبه است و کز

و موجب تکمیل دوست برای مرگ که مشبه است اثبات نموده این استعاره تخیلیه است مثال سوم چنانکه گویی ز نام حکم درو فلانست در اینجا تشبیه حکم با قهقهه است
و اثبات ز نام که از لوازم غیر مقوم مشبه است برای مشبه استعاره نموده و این استعاره تخیلیه است استعاره در لغت بهر خوانستن از خدا تعالی و اصطلاح اکاهی چنین از غیب
در آمل کاری نزد سنیان بچند دستور مختصر آمده است که قوت با دیگر وجه خوانده بخشد آنچه شدنی باشد مناسبت آن بخوابنده کنند و اکثر سنیان استعاره را بطور مسکنه که بعد از
خواندن او چشم بسته تخیلاً مقام ثلث و اربعی تسبیح را بدو انگشت میگیرند و از اینجا تا امام دود و دانه طرح میکنند اگر در آخر حرکت دانه ماند علامت خیر است اگر دانه علامت شر است
استعاره بحکم وزنی معجمه جازت خواستن از منتخب استعاره حرف چهارمین معجمه مشوره کردن و صلاح پسری اسوله بفتح اول و کسر و اوج جمع سوال است تخاله طلب
کردن محال شدن محال نمودن و از حال برگردیدن حیل کردن از منتخب و صراح استغاثه بنین معجمه و ثانی مثله فریاد خوانستن و خواهی از منتخب و صراح اسله بفتح اول و کسر لام
و حای مبله جمع حس است که معنی آلات جنگ باشد مثل تیغ و نیزه و غیره اسلیزه بالکسر و کاف عربی کسور و در معجمه بنی شلنگ در جستن و دولتی انداختن است و خزار لطیف
در شنیدی بر با استکراه بالکسر بنی که است کردن استراوده بالکسر حرف ششم دال مبله بگشتن استخوانه بضم اول و ضم طای مبله و حرف ششم نون معنی ستون است و استراوده
کسر اول حرف چهارم دال مبله معنی سازه یعنی باش اسامی بفتح جمع جمع است اسمی جمع اسامی جمع سمارت و اسم جمع است و اسامی یاف ممدوده شتون یا شبار مثله بگشتن یا بفت
و نون جمع کرده اسامی بگشتن این سه وجه و محض غلط است از بهر آنکه کشف مدار اساری بضم اول و فتح رای مبله و در آخر الف بصوت یا جمع است که معنی گرفتار و قیدی باشد از مدار
و کشف در اینجا بر اصلیت مکرر نوشته شده است معیلی معنی قربانی و نام طایفه گره که آلت است و برایش میکنند از لفظ استی بفتح اول و کسرتانی و تشدید یا اندوختن
و دیگران از شرح نص فصل الف مقصوره مع شین مع شقی بفتح جمع شقی که معنی بدخت است اشفی بیان شد در خبرمین فصل مسطور است اشفی
بفتح اول و کون ثانی و فتح با و در آخر الف مقصوره بصوت یا معنی آرزو آورده نروم غوب تر است اشدا بفتح اول و کسرتان معجمه تشدید دال مبله معنی شدیدین و شدت کنندگان
اشتهار آرزو کردن فارسیا معنی آرزو می استعجال کنند اشتب بر چیزی یا رنگ سفیدی رنگش غالب باشد و پسر که کثرت موها و غلبه غلبه با و این لفظ
و صفت رنگ غلبه بر غلبه است که نسبت غلبه خنثی و غیر خنثی است اشتر در صراح و بحر احوال و کثرت و کشف و مویشات بالکسر نام کتاب عربی است
و در علم حکمت از کشف سر و اشاعت کسر اول اشکار کردن و پدید آمدن و پدید آمدن اشعات بفتح اول و کسرتان معجمه تشدید عین مبله جمع است و شعه جمع
اشعاع است اشعث بفتح عین مبله مفتوح و ثانی مثله صا بفتح الفات نوشته که ثانی مثله غلط است و بیای مبله صحیح نام طماعی که بجاسوس و دس انداز است که آن
در طمع خود را از آشوب گدازد و در دوس بفتح دال نام قبیله درین از مصطلح اشج بفتح شین و تشدید جیم شکسته سر از شرح تصا اشباح بفتح و بای حده حای مبله تشبیهها
معنی بدنها و جسمها و این جمع شبح است که بفتحین باشد معنی کالبد از منتخب است اشدا شدت و سختی و گاهی مراد از کمال چیزی باشد اشدا و در هر سه سرخ و تایت شفا
از شرح تحفه العرفین اشتا بفتح برون اشتاد نام و در شب ششم از بهر ماه شمس از کشف و پدید آمدن شدت معنی سخت تر شعار بالکسر گاهی دال بفتح معنی است و معنی
موسم سرد و اشقر برشی رخ که گشتن بر روی و بای زنده و اسپیکه بدین رنگ باشد از این رنگ نیند طاهر آن رنگ باشد و گاهی معنی مطلق است و معنی کالبد از مدار لاف ضل و
بحر احوال و صراح نیز معنی اول مؤنث است اشتر بفتح اول و کسرتان معجمه در جمله شد و خود پسند و ستیزنده اشجار بفتح جمع شجر که معنی درخت است اشتر بضم اول و کسر
معنی شتر که مؤنث است اشکوش بالکسر و کاف عربی و بار موحده و واد و حروف و سین مبله نام مبارز است که بعد از فرا سباده بود و در شتم گشت از مصطلح اشتراط
بالکسر ط که در اکثر اشباح بفتح کوهها و دوتان جمع شیعه از لفظ اشباع بالکسر و بار موحده و عین مبله سر کن و اصطلاح بر خواندن فتح یا ضمه بالکسر بطریقه خبری از حرف
علت که مناسبت آن باشد بطور اید و اصطلاح قافیه حرکت است با لفت تا سیم را گویند چنانچه کسره صادر در حال فتح و او دریا و اشبع بفتح اول و نون بدو فتح و تراج جمع بفتح
اول و فتح جیم و در نوخی از تاج از کثرت اشکوف بفتح بزرگ و عظیم و نیکو خوش و بالکسر قوی معنی شل و شوکت از این و تشدید اشرف بالکسر بگشتن و در بالا بگشتن و در
بر سر چیزی و وقف شدن چیزی از منتخب و کشف از بالا بگشتن معنی آمده شدن چیزی نیز آمده اشلق بضم اول و ثانی معنی تپیدن لفظ ترک است اشفاق

بضم اول و ثانی است که از برج یعنی بتیل میسازند بصورت قرص و اندرون آن چند اوراق باشد از برج و بران اوراق دوازده و خطوط بسیار منقوش میباشند
و بر سطح اعلای آن عصاوه میباشند که آنرا میگردانند و آنرا عصاوه صطلاب گویند پس بقواعد علم صطلاب که علمیست برای ادبیا حکام صطلاب مصوف ارتفاع ارقاب
و تارگان و بلند می هر چیز معلوم کنند و این لفظ پسین جمله هم منویسند بدانکه صطلاب بر زبان یونانی تر از ورا گویند و لایب معنی آفتاب چنان شد بدان حکام آفتاب تارگان معلوم کنند
و بزرگترین تارگان دیگر شیا آفتاب است لهذا آنرا آفتاب منسوب کردند و وضع آن بقول اصح لسطو و بلند است که از جام بخیر و استخراج نموده اند از بران منقب کشف و طبع
و بعضی محققین نوشته اند که وضع صطلاب بر خشم حکیم یونانی است از نخستین اول و فتح موحده و سکون می باشد و فتح خای مجبه و سین جمله و بعضی از محققین نوشته اند که سطر لاد و صل
سین جمله بود و فتح اول و ضم طای میله چه سطح سطر است و لایب معنی آفتاب پس سطر لایب معنی سطر آفتاب که آفتاب احوال آفتاب این شناخته میشود و بعد از آن پسین را بجهت نسبت
طای میله بصا و بدگر و در صراط که در اصل سطر پسین بود اصابت بکسر اول معنی ساری و صواب یافتن از کشف کنز اصحاب است یا ران روزی که
قومی از بنی اسرائیل بود حق تعالی امر کرد که روز شنبه با میان صید نکنند اتفاقاً در روز ما میان بسیار جمع میشدند نشان جلیکه کرده ما میان را و همان است بنیدیکردند و در روز شنبه
میگرفتند چون ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را سح کرده بوزنه ساد و آنها بعد از چند روز هلاک شدند از لطائف اصطلاح و لغت بهم صلح کردن معنی اصطلاح لفظ اصطلاح
بهم اتفاق نمودن قومی برای همین و این معنی لفظ سوای معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح ما خود از صلح است چون در باب مقال صا و مقابل فاقدای فعال را بطایه بگرداند
شد اصباح بالفتح جمع صبح معنی باد و با کسر صح کردن و صبح شدن و از حال کجالی کجالی گشتن از تخت صطرخ بالکسر بضم نام شهر که قلع فارس است از موبد و مدار صفا و
بالفتح و فاد و ال میله زنجیر و قید و معنی بخششها از لطائف منتخب اصطیاد و صید کردن از لطائف منتخب صطرح بالکسر فتح طای میله و سکون می مجبه در خرمی نام شهر
قلعه فارس است معرب است که سابق گذشت از باب بدان اصرار بالکسر تنها کردن کاری شدن منع کردن کسی قبول نداشتن اصطیار بالکسر صیر کردن طائر آن بل
از نای فوقانی است و منتخب شکیبایی نمودن صاخر بفتح اول و غین مع کسور معنی خردان صفر بفتح معنی زرد اصابع کجور نام شربنی که بشکل انگشتان است یا نجابت
اصطیاع بالکسر سکونی کردن برگردیدن از کشف مدار و منتخب کنز صلع بالفتح و در آخر عین جمله معنی کل معنی شخصیکه موی سرش را بلند شده باشد از کجور و لطایف اصابع
بالفتح و بابی موحده کنگشستان اصبع بالکسر و با موحده مضوع و عین جمله معنی انگشت است یا از کنز اصابع بالفتح و بابی موحده و عین مع کجور جمع صبع اصناف
بالفتح و صمها و انواع گونه ها و درو بها و این جمع صنف است اصناف بالفتح جمع ضد اصول خفیف یکی از مضاده اصول موسیقی و اصول را بینه تالی گویند اصول
بفتحین معنی کبر که مفره بنا نیست از بسیاری دراز تر و مفره آن ترش از شروح نصاب کنز اصناف بالفتح معنی صا جان غار و این مفت تن بودند از و ستان حق که از
خوف قیامت نام پادشاهی طام از شهر گر خجسته در غار نشان شده و خجسته و گنجیت نشان همراه بود بکلمه الی بعد سال سید آره با خجسته با رقیبا خوانند بر خا
نام ایشان اتفاق اکثر مفسرین نیست اول مخفی دوم کنگشستان سوم کشفوط چهارم قبوس پنجم کنگش قیطوس ششم از قیطوس هفتم یونس و یونس نام سنگ ایشان
قطر بود اصناف بالکسر است کردن قول کسی و بفتح رستیا اصطکاک بالکسر و از بر یکدگر کوفتن و چیر سخت از کنز لطایف و در منتخب هم و کوفتن
اصطیل بکسر اول سکون صا و میله و فتح طای میله و سکون بابی موحده مکان پسین از صراح و منزل الاغلاط اصحاب کمال دوزخیا اصل بالفتح و بفتح
وخت و غیر آن و بصل اول ثقیل یکی از مضاده اصول موسیقی و اصول را بینه تالی گویند اصل بفتح اول و کسر و معنی نگاه از لفظ اصل معنی صا ای
کیکه آباد و آباد و شریف و بینه اصحاب ثقل معنی باران محبت از مصطلحات اصول جمع اصل معنی نجیب نام علمیکه در آن شهر چهار اصول فقه که اوله شرعی عبارت
از نیست بحث کنند و آن است کتاب سنت و جامع الاوقاف درینجا معنی کتاب سنت قرآن و حدیث پسین جامع است بجا است از اتفاق صحابه یا مجتهدین
بر چیزی قیاس جرات است از تشبیه چیزی بچیزی بیشتر از آن هر دو در کمر تا که نامت شود و چیز اول حکمیکه نامت است و چیز دوم چنانکه تشبیه و آن طوطی و جرات
حیض نسبت است از آن هر دو در نجاست پسین است که در دوزخ برای طوطی حکمیکه نامت است بر او طوطی مذکور پسین است اصطلاح فارسی است که معنی کت موزون خوش آئینده و اصطلاح

[illegible]

[illegible]

و انتخب **عدل** بفتح اول و فتح وال شایسته تر بگویند و ادو دهنده تر از صراح **اعمال** بالکسر کار فرمودن و فبا فتح کار و معنی دست و پرگشت نیز آمده ظاهر این معنی
 اخیر مجازت **اعمال** بفتح و زای مجتبه نیز مفتوح و لغت بمعنی مردی سلاح است نام سار که آنرا سماک غزل گویند چه قریب گویند که نمیزد سلاح و نیزه او باشد نیت تجلات
 سماک را که قریب گویند که نمیزد سلاح و نیزه باشد از شرح قرآن بعدین و **انتخاب اعمال** بفتح تشابه و شباهت کنندگان و گوساله **با عدل** بالکسر سینه شدن گرمی و
 سحر و خشکی نری یا در طول عوض برابر بودن هر چیز و گاهی کنایه باشد از خصا و اندام چرا که اکثر اعضای بیرونی انسان دو دست و پا هستند و با هم عدل یعنی برابر می باشند و این مجاز است
 که طلاق مصدر بر اسم عمل شده است **اعمال** بالکسر به این شدن بهانه آوردن و علت سبب آوردن بر چه چیز و هم باز داشتن یکی از کارهای صریح و تحت **عقل** بالکسر
 وقاف بند کردن و بسته گردنیدن از تر و تحت **عقاصم** بالکسر خوردن از گناه محفوظ داشتن و چنگ زدن بخیر و از تر و تحت **عظام** بالکسر بزرگ کردن بزرگ داشتن **عظام** عظم
 بفتح اول و کسر زای معجم بمعنی بزرگتر از این جمع عظم است چنانکه فاضل جمع **فضل اعلام** بالکسر خبر دادن آگاه کردن و بفتح علمهای فوج و نشانهای لشکریان و بمعنی سمهای مردم
 و نامهای شهر و معنی کوهها از **انتخاب اعیان** بالکسر کردن **اعظم** بفتح اول و ثانی و تشدید میم و گیرنده تر همه را از **انتخاب اعجم** بفتح آنکه سخن فصیح گفتن و توند و معنی گنگ نیز میم
 از **انتخاب غیره اعلام** بفتح جمع عجم بمعنی برادر بدست از **انتخاب عوام** بفتح معنی ساهاد و این جمع عام است که معنی سال باشد از **انتخاب اعلان** بالکسر ظاهر کردن و آشکارا
 کردن از تر و صراح **اعلان** بفتح اول و سوم و چهارم **اعوان** بفتح یاران یعنی مددکاران و یاوران از تر و تحت **ایمان** بفتح معنی بزرگان و پیاوران و دوست
 و موجودات و خارج از **انتخاب اعجم** به بضم نمره بمعنی عجیب آنچه مردم را در **انتخاب** از دهنه بغیر نیزه از فریل الا غلاط **اعنه** بفتح اول و کسر عین و دیدن و بفتح جمع غان **اعنه**
 بفتح اول و کسر عین و تشدید زای مجتبه نیزه بزرگواران و عزیزان این جمع غیر است **اعونه** بفتح اول و سکون عین و کسر او و بعده نون یا کنگه کان این جمع عام است
 خلاف القیاس و عان صیغه اسم فاعل باشد از **عوان** عیان شایسته صورهای الهی از کشف و در مدار الا فاضل معنی صور علمیه نوشته است **عضا** بضم ع و دل و باغ و جل
 و غیره **اعنی فطری** بفتح میم مفتوح و فای کسور معنی کور مادر زاد **ایمان** بالکسر و بفتح نام در که حالتش از حرکت یزید میاید **اعمالی** بفتح نایب و بلند تر بگان
 جایای بلند از تر و کشف عادی بفتح اول و ثانی و کسر وال معنی دشمنان از **انتخاب کشف اعجمی** بفتح مراد از نادان و غیر فصیح از شرح تحفه لوقین **اعرابی**
 بفتح معنی یکی از اعرابین بنسبت به عرب که بمعنی عریان صحرایش است **اعجمی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون بمعنی قصد میکنم و مراد میدارم این صیغه مستکرم است از معنی
 یعنی غایب **فصل الف مقصود مع عین معجم** از **اعراب** بالکسر بخت کسی و بر غلاییدن از کشف و تر و تحت **اعضا** بالکسر و ضاده معنی اغاض و چشم پوشی
اعوا بالکسر راه کردن از **انتخاب اعوا** بالکسر تو نگردن و بی نیاز گردیدن **انتخاب اعرب** غیب و رفتن از لطایف **اعانت** بکسر اول و حروف میم نامی مشابه
 بمعنی فریادری از **انتخاب اعرب** بکسر اول و سوم و پنجم و در آخر نای مشابه نام پادشاه برادر او سیاه موی و برهان و **اراعامه** معشوقان این جمع غایت که صیغه اسم
 تفصیل باشد بمعنی باز کردن و نرم اندام تر از **انتخاب اصراع** بفتح و با معنی حده نیز مفتوح بمعنی خاک رنگ و گرد آلود از تر و تحت **اعفار** معقوت از **انتخاب اعاز**
 بفتح بمعنی نرم و زمین نمناک و جنبیدن و بر غلاییدن و سختن از لطایف **اعمار** بفتح نادان و آرموده کاران **اعمالش** بفتح اول و ثالث و رابع نام پادشاهی از تر و کشتن
 از دشت و روح بعضی محققین بضم اول و سوم چهارم و ثانی **اعماض** بالکسر چشم پوشی و اسان گرفتن و معاند **انتخاب اعلاط** بمعنی غلط تر **اعلاط** بالکسر غلط کردن و بفتح
 جمع غلط **اعلاط** بفتح و طای معجم چیزهای دشت و سطح **اعتراف** از کف آب خوردن از لطایف **اعلاق** بالکسر درین از تر و تحت **اعلاق** صطلاح شود اگر درین حصول
اعواق بالکسر غرق کردن و بهالغه کردن و کمان سخت کشیدن از **انتخاب بعضی از محققان** شبهه اند که **اعواق** از **ببالغه** اگر گویند که بحسب عقل ممکن باشد و باعتبار عادت
 محال نماید و آنکه عبادت و عقل هر دو محال باشد از **ببالغه** غلوا من **اعفان** بالکسر فرو گذاشتن و بخیر از **انتخاب اعلان** بفتح طوقهای چنین جمع عقل با هم و با
 روان و بالکسر خیانت و کینه از لطایف **اعنام** بفتح بزرگو سپندان این جمع غنم است **اعلام** بالکسر کار شیعی با مردان و کودکان کردن **اعصاب** بفتح ص و صله جمع
 غصن بضم که بمعنی شاخ درخت است از کشف و تر و تحت **اعلاط ایمان** بفتح و طای معجم کسور و **اعلاط** بمعنی شمای دشت **اعلاطه** بضم اول و ثالث

و غیر آن **الحام** بالکسر از خن جزیرا در جزیری از **نخب اقوام** بفتح جمع قوم اقدام بالکسر پیش رفتن در کاری و بفتح قدما از کثر اقلیم بالکسر آن سقیم حصه باشد
از ربع مسکون که عبارت از زمین آباد است بر حصه طولانیت که یکسری شرق دارد و سردی غرب و بر اقلیم منسوب یکی از سبزه باره است و در بعضی کتابهای مفت اقلیم و سبست
بر یکی بسیاره چنین نوشته اند چنانکه شیخ محمد لاؤ صاحب مؤید الفضل نوشته است هندوستان بزرگ و چین و سمرقند ترکستان و خراسان یعنی ایران و سمرقند و سمرقند و سمرقند
بر سره و دروم بطیار و در پنج قلمر منسوب و حلاق اسم اقلیم برین ملکهای مذکور مخالف قرارداد حکماست چنانچه تفصیل اقلیم در بابهای مؤید شرح مفت اقلیم خواهد شد
و لفظ اقلیم از نخب کشف و غیره بالکسر ثابت شده است بفتح غلط است **الحوان** بضم اول و ضم حای و بفتح اول نیز آمده معنی بابو یا زوید و بحر و سمرقند و سمرقند و سمرقند
بفتح همسران و نزدیکان و همایگان **اقمران** نزدیکان **الحیه** بفتح و جیم فارسی معنی مهر و زنده معنی درم و درینار و بر خیر سفید که در کتب نصبند
و این لفظ ترکیب است در لغات ترکی بلف ممدوده و سکون قاف نوشته است **افضیه** بفتح و صاد و جیم و کسور جمع قضا که معنی حکم باشد **اقاله** بکسر اول و بیح را فسخ
کردن یعنی بعد از فروختن چیزی خریدار و فروشنده بر رضای یکدیگر از آن جدا شده و بفتح موقوف کردن براده از نخب شرح مقامات جری
امش بفتح اول و کسیرم جاییهای شیشه و خنیا و ساعها و این جمع قماش است **اقاصی** بفتح اول و صاد و هم که سوره و رتران از نخب کثر فصل الف
مقصود مع **کاف عربی** انفا بفتح و فامعنی همسران و چنانچه هر که جمع کفوت و بالکسر یکی از عیون فیه که حرف روی یا فیه مختلف باشد بشرط قرب
مخرج چون صبا و سپاه و بحر و شهر از نخب و سوره عطائی **اکاذیب** بفتح اول و کسور اول و هم معنی روع جمع کاذب خلاف اقیاس چنانکه ابطال جمع طبل یا انگ جمع
از پیش و کذاب جمع کذب **اکشیاب** در سند و غمناک شدن از لطایف و کثر کتاب بالکسر حاصل کردن چیزی سعی خود از نخب **الکباب** بالکسر و دو یا جمعه
مگون افتادن از لطایف و نخب شسته که بر فغان و بر فغان لازم و تقدیر است **اکرات** بضمین جمع اگر بضمین جمع کره باشد مثل کره غاصر و کره افلاک اگر و بفتح و کاف
عربی و ال جمله جمع کرد و بضم که قومیت از جمع اکثر ایشان صحرانشینان باشند از نخب و غیره **اکسیر** بفتح اول و کسور کاف عربی بر وزن فعل معنی محکم و استوار اگر و بفتح تیره
از لطایف **اکار** بفتح و تشدید کاف بر وزن کاف عربی مزارع امی بقان که زرع است که از نخب **اکشایر** بالکسر و نای شسته بیا گفتن بسیار کردن و بسیار خوردن از نخب
اکسیر بالکسر یعنی همای از کشف و سوره و مؤید الیسر بفتح اول و سکون کاف و فتح یای تخانی وین جمله زیر کثر از لطایف **اکدش** بکسر اول و سکون کاف و عربی کسر اول جمله
محبوب معنی یکدیگر در نزد و پدرش از ترکستان با از جهایگیری و لطایف و سپیکه پدرش ترکی پدرش عربی با و ان شایر نیز فار بود و گاهی مجازا معنی مرکب مجموعه آید
اکار بفتح اول و کسور ای جمله و عین جمله پای گاو و گویند از صراح **الکاف** بفتح معنی اطراف و کثیر و معنی پناها و این جمع کف است که معنی پناه و کناره طرف باشد از
و کثر **الکاف** بالکسر پناه گرفتن از لطایف **اکاف** بکسر اول یا لان خرد و است شرح خصایف کثر و نخب **اکل** بفتح حای جمله نیز مفتوح **اکلی** حای ترین مرکب او یا
باشد سوره و چشم کرده و نام گریست که از نخب اندام گویند و میان رگ سر رود و سابق است از نخب **اکول** بفتح بر وزن فعل بسیار خورنده **اکال** بفتح و تشدید
و کاف بسیار خورنده **اکیل** بفتح هم کاسه یعنی همراه خورنده **اکمال** بالکسر کامل کردن نام کردن **اکحال** بالکسر سوره و چشم کشیدن از نخب **اکلیل** بالکسر معنی تاج
منزل معنی از منازل فرودان و سوره است بشکل مثلث بصورت تاج بر پیشانی عقرب از ح قران سعدین کشف و در اکل بضمین معنی میوه و بفتح اول و سکون کاف
معنی خوردن از لطایف **اکمل** معنی کامل **اکرم** بفتح اول و کسری جمله گرامی تران و شسته تران **اکشام** بالکسر و قای فوقانی بیان و شستن و پوشیدگی و خضاب
کردن **اکمام** بفتح استینا و غلافهای مشکوفه از نخب **الکون** در برهان بر وزن مخبون قیاس میخاکه کما بضم با چه این لفظ طاهر از نخب علیه کثرت که بضمین **الکون** شد الف
در اول ثلاثی و رباعی و غیره در آنجا بعد اوساکن کنند و همان حرکت تا بعد و در **اکوان** بفتح و کاف عربی در فارسی نام دیوید که در آنجا خفته بود و باز بدست شستم
گشته شد از برهان و سوره و در معنی موجود و مخلوق و این جمع کون که بفتح باشد و می تواند جمع کاس باشد که معنی پیدا شوند **اکسان** بفتح و کاف عربی و سوره و در این جمع
کون که بالکسر تشدید معنی پرده و پوشش شده که از نخب **الکون** بالکسر کاف عربی ضم سینه و سیاهی از جهایگیری و مؤید کشف و سیدی و سوری و در برهان

کسی حرف نخرج ادا کردن تواند بجای می جمله لام گوید و بی چنین معجزه الپ الف کلمه گشت معنی لبر و زگر از خط الاغ بضم اول در آخر غین معجمی سواری و مرکب
بیگانه گیرند از شیدی در خطا یعنی سپ کسیکه بدک جوئی بجائی رود و در بران معنی قاصد و پادشاه چوکی الطاف با بلکه عطف کردن و با فتح نواز شهر از تخت القاف
دریم بچیدن و با فتح در خاتم شده از تخت خطا طفت با فتح ناز کند و پاکیزه تر از تخت الوف بصمیمت نهرازان داین جمع لغت الیف لغت گرفته شده
از خط الف نقح اول سکون لام معنی هزار که عدد معروفست و یکم اول سکون لام خوگردن و دوستی و یارود و همچنین نیز معنی خوگرفتن و دوستی از تخت و کثر و قاموس و بفتح
اول و کسر م معنی مرد جواد و سخنی و بقولی مدلی زن و نام کی انحر و تهمی آن خط مستقیم است که در میان لفظی یا آخر لفظی ساکن واقع میشود بی ضبط زبان و اگر آن خط مستقیم در ابتدا لفظ
متحرک باشد یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بضبط زبان واقع شود و نموده مانند گرد و می و آبل فارسی عربی اگر ساکن باشد یا متحرک بهر حال الف گویند بدانکه لفظ در فارسی جز چشم
است اول برای فاعل چنانکه در دانا و بنیاد و جویا دوم برای مفعول چنانکه پذیراباو معنی پذیرفته شده باد سوم برای یاقوت چنانکه خوانا و پذیر ابغنی لائق خواندن لائق پذیرفتن
مصر پذیر سخن بود شد جاگیر و درین قسم فرق بارکت چهارم برای ستم چنانکه ملاذا و مواذ ابغنی ملازمین و معاذ من تخم برای اتصال بغنی مرادف بابی الصاق آید چنان
رنگارنگ و شباشب یعنی رنگ برنگ و شب شبستم برای قسم چون حقاً و با تفهم مصدریه چون پیاده و فراخا معنی پیشین و سرخ بودن نظامی گوید مصرع پسناشدی
چهره را پس سازد ششم برای کثرت چون خوشا و بداند کاغذی بسیار خوش بسیار بد و بسیار اندک نیم برای عا چون دهاد و کناد و بیاناد و میراد و میرزاد و باورصل بود و دهم
برای مضمر یعنی برای مقصود که حکایت دفع بخار غم در نوحه و ناله بکار برند چون و فریادا و دریغا و درد او و یلا یا زدیم برای ندا چون خدا یا و کریا و لا و مجاد و ارددم برای
عطف چون شمار و زو سالاماد و سراپا و در شبانه و زلفظ آنه بجای واو عطف است سیزدهم زاید و آن گاهی در اول آمد چون اشترو اشترو اگر و ابر و بروا شکر و شکر و سکندر
و سکندر و گاهی در وسط چون نگوسار معنی گون سرو حرام خوا معنی حرام خورد یا سین با معنی یا سین برگواهی در آخر چون نیکا معنی نیک درویشا معنی درویشی و گفتا معنی گفتن
الف زائد اکثر و نظم می آید برای ضرورت وزن چهاردهم الف تقسیمه که برای تعظیم در آخر هلام و اتقاب آید چون جلالات و نصیر و ظهیر و طالبها و تقیا و صایبا و غیره پانزدهم
برای فاده معنی اختصار چون راپا شانزدهم برای نسبت چون گند ابغنی خیری که بوئی ناخوش و هر چه بها جامی گوید مصرع گند او تیز بچو پایز و ترش چودرع و دشویر ابغنی مار گل
و غیره که بر روی کشور و داماد و نیزند و زیبا منسوب بزیب بغدادیم برای اشباع یعنی لعنه که بسیر خواندن فتحه پیدا شود چون نمک ابغنی نمک ماها معنی مهار و آچار و آچار و این لغت
مدوده در اصل دو است شتر و دهم لغت تنوین و آن در آخر هماء عربی و قشود و در مقام نصب نویسنده است وقف لغت خوانده میشود چون یقیناً و مطلقاً و قطعیاً ظاهر
و مثلاً و اصلاً و این تنوین نصبی مفید معنی تمیز است یعنی از روی یقین چنین است مگر لفظ منصوب تبرع خفض است یعنی بدو کردن بلکه حرف جار است ای صلوات اصل بونی
بوجه آنچه وجه نور دهم لغت جمع و آن در فارسی خبر لفظ مایافته نشده و در بعضی است چون تدبیر و ترکیب خاص و مساجد و عوض لغت اسم ابدال و این مخصوص بحربست
چون در بدل و او آید بصورت لغت نویسند و خوانند چون عصاکه در اصل محبو بود چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و لغت خوانند چون مهتری در اصل مشدی بود و همچنین
در مرتضی و مصطفی اگر چه یا علی این هر دو در اصل و نویسه نیست و یکم لغت تانیث که با و آخر الفاظ عربی ملحق شود و بصورت یائنه میشود چون حبلی و قبی دینی مگر دینی مثل علیا
بالف نویسند نیست و دوم الف مجهول الماصل و این را نیز بنویسند گاهی خارجیا این لغت را باعتبار صورت کتابت یا خوانند چون موسی عیسی هست و سوم لغت موخر چون
سرایره و سرا بالایی هر سه بوزن و نظیر بالا و ستا و چای است و چهارم لغت معنی لفظ است که حرف ربط است چنانکه طبیعت در رخا کردن عطا نهادن و گردش همراه
بودی و ست دادن و معنی در نیت و عزتی گوید طبیعت آن جام که از آب میزند تو فلک ساخت و زود که کند غنچه گل شهرت جم را یعنی زود و نوحه گاهی بجا می ده
بدل شود چون اسخیدن و سجدیدن بروزن بستیدن معنی ساخته و آماده شدن و بجای معجمه چون بسته بسته با فتح استخوان خراب و کنار و غیر آن بدل جمله چون بان و بدان
وزنای معجمه عربی و تکلف فارسی و بلام چون سنگابی و سنگابی جانور آبی که چندید سرازان بهم رسد و نبون چون اغول و فلول و او معرفت جایگاه در میان بران و کوهستان
سازند و آورد و نام معنی جنگ و بود چون آرنج و وارنج و تاغ و توغ نام درخت و کیسان و کیسون معنی برابر و یکبار بود چون ابنزار و سنبا و یا مساویه معنی

رسم وقاعده مغلان و بیای تخانی چون ارغان و یرغان و چون افتاد و بنفاد الصاق بالکسر بحری حیدر و سپاندن از تحت التزاق بزرگی و بزرگوار
 بین مبدل و تصاق بصاد و مبدل شریف معنی بحری حیدر از تحت و کنز الاحق بضم اول و ضم جم فاعلی صرحا کلام و سازند از لفظ الاق بضم سوار
 و مرکب که از اینجا گیرند از ریشه می در لفظ معنی سپ و کیکه بزرگ چوکی بجای رود و در برها معنی قاصد و آب و اک چوکی و معنی خرنیز آمده و این لفظ ترکیب است
 بضم اول و ضم دال و ترکیب مصدر معنی شدن **الخالق** بفتح اول و ضم لام ترکیب صفت فاعلی ترکیب نوشته پوشاک معروف که زیر قبا پوشند **النک** بضم اول
 و فتح لام و سکون نون کاف فارسی ترکیب معنی بنزه زار و بختین معنی دیوار مورچال قلعه گیری زبر **العجل** بفتح اول و سکون لام و فتح سین و فتح جم مصدر روف و لام
 در اول و زائده و ترکیب مفعول مطلق که صیغه امر از اهل این حرف شده در اصل چنین بود **عجل العجل** معنی زود می کن زود می کردن ای کمال زود می کن **الحال** بفتح معجز
 اکنون مرکب از الف و لام عید و کلمه حال معنی از مردم که یک لفظ مفرد دانند و بالکسر خوانند غلط محض است **ال** بالکسر و تشدید لام معنی پان و مان و سگند از تحت و شروح
 نص و کنز **الحام** بالکسر بخ و در کسبی از خدا تعالی از خبر وقوع خبر یا شر از بحر الجواهر و لفظ و تحت و کنز **القیام** بالکسر بیکه بگوشه شدن و بهم آمدن و بشدن
 زخم از دینه الفوائد و تحت و کنز **الغرم** خداوندان غم و معنی پیغمبرانیکه جد و ثبات شد در کار با و صبر بر بلا و تکالیف کرده اند و آن شتن بودند نوح و ابراهیم
 و داود و یعقوب و یوسف و ایوب موسی عیسی محمد علیهم السلام از بیاض و می تحت و غیره **الزام** بالکسر لازم گردانیدن بر خود یا بر غیر از تحت و غیر آن **الترام** بالکسر
 بر خود لازم گرفتن کاربرد از تحت **الزم** بفتح و زای مع مفتوح لازم **الم** بفتحین و نج و در **الیم** در تاک **التمام** بالکسر اول سکون م و کسوف فانی و نشانی
 بوسه دادن بر چیز معنی بوسه یا خود از لزم که معنی بود اوست **اللهم** در اصل باشد و لفظ بار اخذ کردن و می مفتوح و شد و عوض آورد و در **التون** بفتح و تا
 فوقانی و او مورد در ترکیب زمره را گویند و نام حرم طغان شاه و معنی کنیز از لفظ **الحان** بالکسر خوشخوانی و نغمه و بفتح آوازها از تحت **الکس** بفتح اول و فتح کاف
 عربی آنکه زبانش در سخن گرفته شود از تحت **الان** بفتح و تشدید لام نام ملکی از کشور روس در میان و فاتی از ترکستان و بفتح و تخفیف لام و دال دوم در معنی کنون
الاسلان بفتحین و قبل سکون لام و باقی اری معنی شیر ویر چپ معنی لبر و اسلان معنی شیرورنده هر دو لفظ ترکیب است **الان** بفتح و تا **الان** معنی هنوز و تا **الان**
 و نشان کنایه از کمال الحاح و فروتنی کن **الف کشیدن** و **لف** بفتح کشیدن و **لف** بفتح کشیدن و **لف** بفتح کشیدن و **لف** بفتح کشیدن و **لف** بفتح کشیدن و **لف** بفتح کشیدن
 بکمال الغیاب است میشوند و در بار عجم نوشته که این رسم و ولایت که شکان و قلندر و امیتان **لف** بفتح کشیدن و **لف** بفتح کشیدن و **لف** بفتح کشیدن و **لف** بفتح کشیدن
الف قاتل ثرکان و کنایه از نگاه از مصطلح **الف** بر خاک یا بر زمین کشیدن کنایه از خجالت کشیدن **الف** بر خاک کسی کشیدن در مذمت امامیه
 رسمیت که میت را در خاک ده هفت بار سوره انا انزلنا و نه و بار بر قبر کشند از مصطلح **البته** بفتح و بی معصده تشدید فوقانی اول تخفیف فوقانی ثانی که در حالت
 وقف بهیال شده مصدر و بر تکیه و مبالغه مستعمل میشود در اصل **لبث** معنی قطع است یعنی بیکبار برید **لف** و لام در و زائده آوردند که عوض فعل عامل است از کنز **لبث** بفتح
 اول و سکون لام و کسر سین مبدل و فتح نون جمع لسا که معنی زبان است و بر همین وزن طعم جمع طعام و متع جمع متاع و قمشه جمع قماش و سلح جمع سلاح و غیر آن **الیه** بفتح و بیای
 تخانی نیز مفتوح معنی و بالکسر چنانکه مشهور غلط از نزل الاغلاط و بحر الجواهر و شروح نصاب کنز الیه بفتح معنی دینه گویند و گوشت سرین جوان **لف** و **لؤلؤ** بفتح معنی الف
 و نون که مقابل فاعلین و لام منفی چنانکه در رحا و عطشان که بر وزن **الغیة** بفتح و فای کسور و تشدید تخانی نام کتابی در علم نحو و صرف که هزار بیت دارد و با صطلاح
 رندان ایران کنایه از قضیب و ذکر از بهار عجم و رشیدی **الک** بضم و کاف عربی معنی کشور لفظ ترکیب از لغات ترکی و برها **الک** در لغت معنی معبود برحق و در اصطلاح
 علم لذات الوجود المستجمع لجمع الصفات و در اصل این خلاف است نزد امام عظم رحمة الله علیه برصل خود است زیرا که در ذات او تعالی تغییر نیست پس لفظ اسم ذات او هم تغییر
 نباید کرد و نزد پیغمبر و قولست یکی آنکه اصل آن **الک** بود و همزه را بقاعده **الک** حذف کردند و لام اولی را ساکن کرده در لام دوم او غام کردند و تشدید و دیگر آنکه اصل آن **الک** بود
 همزه را حذف کردند خلاف قیاس پس عوض **الف** و لام در آوردند و لام جمع شدند اول در ثانی او غام کردند و تشدید و پیغمبر اصل لفظ **الله** بوده از لیه بفتح که معنی

پوشیدن و در پرده رفتن پس داخل کرده شد بر لاه الف و لام زاید لازم غیر عوضی و بعد از ادغام جاری شد بجل اسم علم از صراح و منتخب بعضی حروف و پس از آن است
الف در مقام تخطی حال کنند الویه بالفتح و دو و کسور و تحتانی و کلماتی فوج یعنی نشانهای لشکر و این جمع است **الوجه** بفتح اول و ثانی و جیم فارسی را چه با خط که
و در کتاب لغات ترکی آنچه بالفتح جنبی و نبدی که در تاخت ملک گانه گیرند و نوعی از پارچه ریشمی الهوان این بلفظ ترکیست از مصطلحات الهی بنیادهای کسکه و عالم علم
آب و آبی نام نیست از صفات طبیعتی و ریاضی و آبی با الفیه شلیفه نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه یا دشتی مثل برشکال عجینه جماع ترتیب ده بود لفظ کنایه از
تناسل و شلیفه کنایه از فرج زن از مصطلحات الف تانیه خط که از ضربت زیاده بر بدن ظاهر شود از مصطلحات المعی بالفتح میوم نیز مفتوح و کسرین جمله کسکه را می سمیته صواب
باشد و در فکر و خط یافتند و پاسبان از دست خود معلوم کند از شرح حریر و در کتب بعضی زیرک الحی بالفتح مال جنبی نبدی که در تاخت ملک گانه گیرند و معنی گیرنده و ستانده
لفظ ترکیست از مصطلحات الهی این لفظ ترکیست از لفظ الله که اسم ذات حق تعالی است و از حرف یای مستکلم پس معنی مجموع اله من است و بعضی محل مای این لفظ مکرم بر کسی نیست
مفهوم میشود و چنانکه درین عبارت که حکم الهی بخین بود و کسایک این بار از نفس کلمه و خط و آبی نام یکی از قسمات علامه حکمت نیست و نام علامه حکمت است ریاضی
و طبیعتی و آبی پس الهی علمیت که بحث کرده شود در این انموبریکه بوجود خارجی عقل برود و محتاج نباشد بسبوی ده دان معرفت الله تعالی است و مقربان حضرت او که بفرمان او
اسباب بگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال نشان **الف** کوفی کنایه از چیزی که در آن خط کوفی کشیده شد از کشف و در مدار الفاضل و برهان
نوشته که **الف** کوفی کنایه از قیض است تناسل الدقی بضم و دال در ترکی معنی شدن یای تحتانی در آخر ضمیر غائب ترجمه لفظ او که در محبت بسوی مای **فصل**
الف مقصوده مع میم اما بکسر اول و تخفیف میم جمع است که بفتح میم نیز کشیده شد از طریق بکسر اول و تشدید میم در عربی ترجمه یاکه حرف تردید است و تفعیل
و تشدید میم معنی بکسر **مضا** بالکسر نشان علامتی که بر پشت فرس قباله نویسند و معنی لغوی آن بکسر آیدین است و روان گردنیدن فرمان از بهار عجم و مدار کشف
و منتخب و کز اهرار بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر مخرجه جمع میر از منتخب عجب بعضی مردم بی تفاوت که بسکون میم خوانند **املا** بالکسر بگردن از یاد چیزی نشن
و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و در اصطلاح معنی رسم بخط یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده از منتخب مدار **امثلا** بالکسر بر شدن در عورت بار بر شدن
معه از غدا و بدین معنی **منا** بضم اول و فتح میم و نون معنی است اما در این جمع این است **امعا** بالفتح رد و مای شکم درین جمع است که بکسر میم باشد و روده و همه شش است
اول اثنا عشری دوم صایم سیوم دقیق چهارم عور نیمه قو کون ششم مستقیم از لطائف مفرح **قلب ام القری** بضم اول و میم شد و مضموم ضم فاف و فتح رای مملیه
و در آخر الف بصورت یاکه معطی که اول از همه قریه مای نواحی آباد شده است **مشتب** بمعنی این شب و در معنی شب که شنه شب آئیده هر دو فعل میشود و باینکه در محل
لفظ **ام** بالکسر بمعنی لفظ این آید یکی **مشتب** م امر و سوم سال از بهار عجم و غیر آن **ام الكتاب** کنایه از سوره فاتحه و معنی قرآن مجید بمعنی لوح محفوظ و آیات حکمت از کز و در
اصطلاح سالکان عقل اول که شارت بمرتبه و حد از بهار عجم و لفظ **ام** بضم اول و کسور و یای تحتانی شد و مفتوح بمعنی آرزو و امید و بالفتح و نون کسور و شد تحتانی
مفتوح بمعنی بخونی و من از مدار کشف و منتخب **امات** بکسر اول و فتح مای فانی میراندن نشن کسی از منتخب **امارت** بکسر اول و فتح مای فانی میراندن نشن کسی از منتخب **امات**
بفتح اول علامتها و نشانها از صراح کشف **امات** بضم و تشدید میم مادران جمع آمده و این معنی است در **ام** که بمعنی در **ام** استعمال **امات** در انسان است و در غیر
انسان **امات** گویند تشدید میم کنایه از انعام و وسوس **ام** بضم اول و فتح مای فانی میراندن نشن کسی از منتخب **امارت** بکسر اول و فتح مای فانی میراندن نشن کسی از منتخب
و معنی بیرون بنیاد از منتخب کز و در اول اللغات و مولانا یوسف بن مانع چنین تحقیق کرده که **ام** مت خود از **ام** است که بمعنی قصد کردن باشد و برین تقدیر اگر می بود
که در قصد کردن چیزی بکمال باشد و معنی جمع و معنی ملت و امام و پیشو بعضی از روزگار و تارک **ام** بضم اول و فتح مای فانی میراندن نشن کسی از منتخب **امارت** بکسر اول و فتح مای فانی میراندن نشن کسی از منتخب
بخیری از منتخب **املا** بالکسر و یای مملیه بخیری را نمکین کردن **اما بعد** اما لفظ متضمن معنی شرط و لفظ بعد از ظروف زمانی است بمعنی پس چون در اینجا مضایقه
مخدوف منوید بمعنی علی **ام** بضم باید خواند یعنی دال بعد از **اما بعد** مضموم باید خواند و مضایقه مخدوف آن کثر لفظ حمد و ثناء **املا** بالکسر و در کردن از منتخب

امتداد گشته شدن و در زنی از متباج مجید بالفتح بزرگتر از متباج امجاد بالفتح بزرگان اما جدد بزرگان امر و بالفتح بی پیش ساده تر از اخراج امارد
 بفتح اول و کسر ای جمله جمع امر و امید بضم اول و کسر میم و یای مجهول گاهی میم را میمند و میمند و مجهول را معروف خوانند در اکثر محل درست باشد از در و میند ام و ولد
 باضافت با صلاح فقه کثیر که بنطه مالک پسر یا دختر زائیده باشد در حین جث خود مالک او را و نه بود که آن کثیر را فروخت نماید و بعد از مردن مالک آن کثیر را از او باشد بکسی
 میراث نخواهد رسید **امصار** بالفتح شهرهای کلان این جمع مصر است که بمعنی شهر است از متباج **مطار** بالفتح بلدان این جمع مصر است که بمعنی باران باشد از متباج **امرار** بکسر
 بگذراندن از کثر **اموات** امر مقولان و سپیدان **امر** بفتح اول و سکون میم بمعنی حکم و بمعنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن امر می آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن امر می آید
 از متباج **امس** بفتح ویر و از کشف **المس** بفتح اول و فتح لام ساده و هموار و صاف و نرم از کشف و کثر و صراح **امر و القیس** بکسر اول و سکون میم و فتح راء میم و ضم همزه
 که بصورت و است و فتح فاف و سکون تخانی و بین جمله نام شاعری که فصیح شعری عرب بوده است بعضی گویند که او مفت قصیده غزلی خود نوشته بود که نوشته بود و القیس جواب
 سلامی عام در داده در آن ایام آن کرمه قیل یا ارض الی ی مارک و یا سمارا قلعی و غنص لکما و قنصی الامر و سوت علی خود می نازل گشت بلا خط این آیه نمره فصاحت
 امر القیس پس گشت **مقتضای** بکسر و هر دو صا و همد میگردانند از کثر **محتاج** بکسر نفع رسانیدن **ام الدماغ** بالضم کنایه از جایی مانع و آن جو فیست از استخوان و غشایت
 صلب که محیط جبهه و دماغ است **محرور** بکسر کردن کارهای نیکو که در شریعت اسلام معروف و شناخته شده هستند چنانچه صوم و صلوة و حج و زکوة و صدقه عید لفظ
 و قربانی **ملاق** بکسر مغنی در ویشی از متباج **مدار** نام ناطق یعنی نام ناطق بحت عبارت از نام جعفر صادق رضی الله عنه **املاک** بکسر ملک چندی گویند
 و بالفتح جمع ملک **امثال** بکسر حرف چهارم نامی مثلثه بمعنی فرمانبرداری از کشف و کثر **امثال** بکسر اول کردن از متباج **امثال** و **امثال** بکسر اول
 بکسر صلیت و نصرت دادن از لطایف **امثال** بالفتح و تسانها می شهویده و صفتها و بمعنی نند از متباج **امیر** بفتح نون و سکون میم و فتح راء میم و ضم همزه علی کرم الله
 وجهه از مدار **امثال** بفتح اول و کسر نامی مثلثه جمع مثال بمعنی مشابه و نظیر است یا جمع مثال جمع مثل است از حصر اول کبری بمعنی همسرن مثل **امل** بفتح میم بمعنی امید از
ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی بای تردید و بالضم و تشدید میم بمعنی در و اصل هر چه **ام** **لعلوم** کینت علم صرف زیرا که اصل و بده کثر علوم **ام** **میلدم** بکسر
 دوم و سکون لام و فتح و ال همزه کینت تب و کبی و در گشت از حصر اول و میمند و متباج **امم** بضم اول و فتح میم بمعنی گروههای مردم از متباج **امم** بالفتح بمعنی پیش و در و
 و کسر میم بمعنی پیش و بمعنی شسته معمار که آن بنا است کنند **امن** بفتح اول و سکون ثانی پیرایش از بیارجم و کشف و کثر و کینت از بی تفاتی بختن چون غلط **امان** بالفتح
 بخوف بودن و بمعنی و زینهار و بعد اول جمع امن که بمعنی بخوف است **امین** امانت دار از صراح **امعان** بکسر تیز کردن نظر و در رفتن در کاری بمعنی در کار غور کردن از متباج **ام الصبایا**
 نام دیو که اطفال را سبب اند و نزد طبایع نوعی از صرعت که اطفال عارض میشود از مصطلحات **ام عیالان** بکسر غنن معجمه بمعنی مادر و دیوان چپام بالضم بمعنی مادر و غیلان بکسر جمع
 غول که بمعنی دیو باشد لیکن مناسب است مسکن و مادر و دیوان بودن بمعنی دخت خاوار که بپند می بوی و کینت گویند مستعمل و غیلان مخفف همین است از متباج بعضی شروح و در صراح
 و قاموس نوشته شده که ام غیلان بضم غین معجمه در سمره که آنرا طلح نیز گویند و آن در خان بزرگ اند خاوار و در گیسان **عربستان** بضم اول و تشدید میم مفتوح جمع است
 بطور فارسی **امتنان** بکسر نعمت دادن و منت نهادن از متباج **کنز** مال کن بفتح اول و کسر کا جمع جمع مکان مکنه باشد و جمع مکنه مال کن است **امام** بضم میم
 سوم و کسر بای موحده بمعنی لوح محفوظ **امکان** بکسر مصدر است از باب افعال بمعنی قدرت دادن جایی من بر تقدیر معنی اول ما خود است از کینت که بمعنی قدرت باشد
 و بر تقدیر معنی دوم ما خود باشد از مکانت که بمعنی جایی جایگزین است در محاوره فارسیان بمعنی طاقت قدرت آید و گاهی از آن با سویی الله مراد باشد و با صلاح اهل حکمت
 خبر را گویند که عدم وجود او بر و ضروری باشد چنانچه خبری حادثه مثل انسان دیگر حیوات و شجر و حجر و متاع آنرا گویند که عدم وی ضروری باشد چنانکه شرکای می گویند
 وجود وی ضروری باشد چنانچه چنانچه **امکنه** بالفتح و کاف کسور و نون جمع مکان **اماله** بکسر اول میل دادن خبر از جایی بمعنی بگوید یا صلاح اهل علم و بی میل دادن فتنه را
 بسوی کسر بطرزیکه الف صورت یای مجهول پیدا کند چنانچه کتب که کتاب کیب الیه رکاب در الفاظ فارسی نیز اماله می بد چنانچه ازیر اماله از او اماله آباد ازیر اماله نامی

بعد الواسع وغيرهما امثلة بفتح اول سکون هم و کثرای مثلثه جمع مثال متعده بالفتح و تانی قانی سکون عین جمله مفتوح جمع متاع امرجه بفتح اول سکون هم و کسر
زایچه بفتح جیم جمع مزاج امور عامه تشدید هم دوم در اصطلاح اهل حکمت چیزها را گویند که ذات آنها عام باشد و مقتضی یک قسم از اقسام موجودات باشد بلکه مثال
باشد هر سه قسم موجودات را یا دور از ان جمله موجودات قسم و جبر و عرض نفس وجود و وحدت کثرت از جمله امور عامه است که مخصوص یک قسم از آنهاست چنانچه وجود و وحدت
یا قده میشود و در هر سه قسم موجودات کثرت یا قده میشود و در هر دو قسم جبر و عرض یا قده میشود و در هر دو قسم جبر و عرض یا قده میشود و در هر دو قسم جبر و عرض یا قده میشود
میم و در حقیقت منسوب است به معنی و در تفسیر کسی که پدرش در ایام طفلی او بر دوازده بیت پدر محرم بوده و گرفتار او را دایه پرورش یا دایه نیت علم نوشتن خواندن
او را حاصل نشود و مجازاً معنی هر کسی که نوشتن و خواندن ندارد اگر پیش پدر جوان شده باشد و عظام لقب بنمبر اصلی قد علیه و آله است که از حضرت که از کسی علم
مکذوبه بود تا فضیلت بنام حضرت ثابت شود و در بار عجم متوجه شروح سکندر نامه و کثرات آتھانی باضم و تشدید هم سکون هم خرابوط یعنی خواهر حقیقی حضرت علی ام
اشد و جبر که خواهر عجم زاده بنمبر اصلی قد علیه و آله است و از سمار ارجال شیخ عبدالحق جامع الاصول کسر هم مخصوص فاریست آنچه که بعضی از اهل بیت معنی عمه حضرت بنده اند
مخص غلط است اموات نفلی از بنام بیکجا زمین آمانی بفتح اول سکون هم و کثرت یا قده میشود و در هر دو قسم جبر و عرض یا قده میشود و در هر دو قسم جبر و عرض یا قده میشود
خواندن یا تحقیق یا استن علم است مگر تار یا معمول خود تحقیق یا بنحو نندازند و در هر دو قسم جبر و عرض یا قده میشود و در هر دو قسم جبر و عرض یا قده میشود
بخدمت تانی قانی امام محمد غزالی یا تندی اهل علم و ظاهر یا عظیم و تشدید چنانچه بر عام خود تفوق جستند و با خرد زنده و تری تصدیق باطن بعضی اهل حال
و کتب مفیده بسیار تصنیف کردند چون کتاب جبار علوم و جواهر القرآن تفسیر باقوت تلویح جلال مجلد مشکوٰۃ الانوار و غیره و خان آرزو در خان نوشته است که
غزالی را ملا عصام در شرح قصیده برده تحقیق شد و مولوی عبد الغفور در حاشیه نقاش تشدید گفته چنانکه عبد الباقی بیلقانی در حاشی قاسم تصریح کرده و همچنین ابن خلکان نیز
تشدید تحقیق نموده لیکن سمعاً در کتاب تحقیق را مع گفته چون غزالی بفتح و همی از مضائق طوس ظاهر همین تحقیق است و امام مذکور در نهان صد است بخوار
رحمت حق پیوست اموی بضم اول فتح هم و کسر و اوست بنی امیه و تیسیم هم و فتح میم و تشدید تخیانی نام یکی از جداد نیز بدینست چهارم **فصل الف مقصود**
مع نون انطفا بالکسر و هم و انش و چراغ از منتخب اندروا بفتح اول و در نیم و او معنی اوینجه و گویند که نوشته و حیرن از بهاد و رشیدی انجلا بالکسر و جیم
روشن و صا شدن و دهن بکسر و هم و انش و چراغ از منتخب اندروا بفتح اول و در نیم و او معنی اوینجه و گویند که نوشته و حیرن از بهاد و رشیدی انجلا بالکسر و جیم
نون وین جمله جمع نفس معنی هم و معنی اوینجه و گویند که نوشته و حیرن از بهاد و رشیدی انجلا بالکسر و جیم
افزون و با یک از قاموس و صراح منتخب مدار و کند و بهار عجم و بعضی مردم که معنی پر و ملوک و غلظت آنها بالکسر خرد اول از منتخب آنها بالکسر خرد اول از منتخب
انها بالکسر و حاکمه و سکون و نون جنید معنی شدن از منتخب این از باب تفحال است مجرد او حاکم بفتح معنی خمدن انطواد نور دیده شدن از منتخب آنها بالکسر
در ترکی در و در عجم معنی من کسر اول معنی قوت و اگر در آخر لغت همزه زیاد کند معنی ظرف و او زنده اند از شرح و صفا و فردوس الطلعات استفا بالکسر است کردن و نوشتن
از منتخب و کثر القضا بکسر است از منتخب انشی یا ضم و تانی مثلثه ماده که در مقابل زست از منتخب و کثر انشا بالکسر فریدن و غلظت و از خود چیزی گفتن و نام حکمت
که دانسته شود بدان ترکیب عبارت انش و اصطلاح علم عربیت و منطق کلامیکه احتمال صدق و کذب داشته باشد و تمام آن بسیار است بمنجمله آن امرونی و نیدا
و قسم و تعجب از منتخب مناظره الانشا و صراح کشف و کثر انکشت نکما کامل و شهر و سوا از مصطلحات انتخاب بیرون کشیدن و برگزیدن و بلفظ زدن و کردن
مستعمل از منتخب و بهار عجم انتخاب مجاد و اهل مهتین نور زشتی انساب نسبت و این کسب بالفتح مناسب تر از کثرت است که کثرت از منتخب و نامصادر
انساب بالکسر و خنیز بکسر استین بسیار از منتخب انقلا بالکسر برگزیدن و وارگون شدن و برگشتن از کار می حالی و در کتب و بلفظ گرفتن و کردن و فسادن و فسادن
از بهار عجم و غیره انساب بالفتح و نساها و نزاها بالکسر و کثرت انساب بالکسر غارت کردن از کشف و صراح و صاج اصدا و در و کثر و منتخب

از آنکه انصاف بازگشتن و محبت و انقلاب و عطا و ختم گرفتن و برگردیدن از منتخب بکشاف و ختم شدن و انتخاب عارفان
 و شستن از لطافت انصاف نصف کرده و برگردشتن که بر سطح طریقت نشود و بفتح بی تصاف و او یافتن نصف یافتن و نیم شدن از منتخب انوف بصفتن جمع
 که بمعنی بیست این بفتح اول و کسر نون و کون یا تحتانی خوب و عجب از منتخب اطلاق کسر اول و سوم و دومی و چالپویی و لطیف نمودن و پوار شدن و خلاص یافتن از انصاف
 بالکسر و زری دادن خرج کردن از منتخب اطلاق طریق و اقام پذیرفتن و درش و دور چری ترتیب لازم و متعدی بر دو آمده افساف بالکسر و شش و دور و ترتیب
 و بفتح جمع نسق اطلاق بالکسر و سببیت شدن و هلاک شدن از منتخب اخراق دریده شدن اطلاق بالکسر و عین مجسمه بستن در اطلاق و طباق و بهم بستن
 انسلاک در آمدن چیزی و چیزی از کثر و انتخاب نهاک بالکسر و کشیدن در کار می مبالغه کردن در آن از کثر و انتخاب نهاک بالکسر و ضعیف کردن و انتخاب نهاک
 بالکسر و بفا بمعنی از هم جدا کردن و از آو شدن از منتخب کثر نهاک بالکسر و چهارم با مجده که خسته شدن زرد و فقره و دیگر فلذات اندیک بفتح بر و زرد و یک تمنا
 بمعنی است از شرح قصاصه خاقانی و بر افعال بفتح و فاعلیتها که از کفار گیرند جمع نقل بفتح و انتخاب بحال بالکسر و حای مبالغه گشته شدن و ناخیر شدن و نابود شدن از
 منتخب و مجموع اللغات اخیل بالکسر و کتاب عیسی علیه السلام عرب انگلیس و اولون قلمیانی کردن میان نام و یاد و الف کسر و دادند چه اخیل بفتح و در کلام عرب
 اخیل بفتح و جمع مفتوح و فاح حتم از شرح نصاب کثر و صراح اندال به شدن زخم و جراحت از منتخب بحال بالکسر و حای مجسمه تپایی نامل بفتح اول و کسر و می می سر
 انگشتان و این جمع آنکه است که بمعنی سر انگشت است از منتخب و غیر آن افعال شمرنده شدن و اثر چیزی پذیرفتن از منتخب و کثر و بلفظ و شستن و درون کشیدن و عمل از بهار و هم
 افعال بحای مبالغه کسی یا شعری بر خود بستن از منتخب و کثر و افعال از حای بجای رفتن از منتخب و کثر و افعال فرزند شدن از لطایف مقام بالکسر و کشیدن از کسی
 از منتخب و کثر و بلفظ کشیدن و گرفتن مستقل اندام و بر آو شدن و زیاده آمدن و عمار و غیره از منتخب و کثر و مقام بالکسر و کشیدن و منقطع شدن و آخر شدن از منتخب و کثر
 انهرام بالکسر و برای معجزه شکی است که در مقابل فتح است از منتخب و کثر و مقام بالکسر و حصه حصه شدن و بخش شدن مقام بالکسر و فراموش شدن چیزی چیزی و پیوستگی
 و منجین و هم شدن از منتخب و کثر و مقام بالکسر و امت دادن و ناز کردن و زیاده شدن و باح چهار پایان و صورت جمع نم است که بفتح شد و نام سوره قرآن مجید از منتخب
 و کثر و اخیل بفتح اول و ضم جمیم شماره و او این جمع نم است که بمعنی شماره باشد از قاموس منتخب نظام بالکسر و سه و تری کردن نام بفتح بمعنی مخلوقات از جن و انس
 و انام بالمدیر آمده و این هم نوشته اند و این هر لفظ اسم جمع است به جمع مثل قوم و ربط از قاموس منتخب نظام بالکسر و سه و تری کردن و صابر لفظ غلط است که این لفظ غلط
 است چرا که باب افعال مختص بملاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار است بضم و کسر و چهارم فاعله بمعنی شکسته شدن از منتخب نظام مطلق و محظوظا هر
 و مجازا نام بدن بلکه مطلق جسم را گویند و اندام کل اندام کوه و اندام آفتاب هم آمده از بهار و هم نظام کسر اول و کسر نون و کون یا تحتانی و کون یا تحتانی خوش گرفتن از کثر
 احکام بفتح بمعنی آنها از برهان و در معنی آخر کار و کگان بفتح و کاف فارسی نام شهری ز نوران مابین بحر و چین از برهان جان بفتح و جمع بی نام است و نوران
 و این عرب اندکان است از قاموس نسان بالکسر و معنی آدمی بمعنی موکاشم از کثر و در و دلا و یوسف در شرح نصاب شکسته که نسان در اصل آنس بود الف و نون مزید آن
 در آن طوطی شده و این ماخوذ است از انس بالضم بمعنی الفت گرفتن و ظاهر شدت و بعضی گفته که ماخوذ از نسیان است مردک چشم را از آن نسان گویند که بنیده را
 شکل نسان در آن نظری آید بهین جیت و فارسی مردم و مردک گویند و بنیدی تیلی نامند چه در نیدی معنی حقیقی لفظ تیلی تصویر آدمی است نسان عین مردک
 تیلی نامند و این بفتح و جمع مضموم جایگاه در آن مردم بسیار شده و در آخر این لفظ نون برای نسبت بسوی نیم بمعنی نسبت با رگان و اردا چنانکه سارگا با هم متصل
 میباشد و ناهای مختلف دارند و در خودی بزرگی متفاوت بهین طور حال محلیست و این از شرح نصاب نگاشتن بکاف فارسی معنی بستن و پنداشتن و بکاف عربی ختم
 غلط است از بهایگیری لغت بابا اندر این بفتح کمال کردن بر دیوار و معنی نمودن و در بران اندان بفتح و دال مضموم معنی نمکین از لطایف انملن بفتح
 اول و برای معنی ناله و نالیدن از لطایف کثر و خندیدن است و زدن و ریزه کردن از برهان انیدک بمعنی خندان از این بفتح اول

[illegible]

[illegible]

بدون بای تخیانی معنی ساز و براق چون در شب و آفتاب است این دو عبارت بعضی کسان بیادداشت ظاهر بودن از غلطی که بجای کسوف و صحنه یا نوشته یا کلمه ای هم بماند و براق بزرگ بسیار **فصل مقصود مع یا تخیانی ایلیا** بالکسر و لام نیز کسور و جده یای تخیانی لغت سیرانی معنی این لفظ صدیق است و این لفظ برای بسیار معنی نام شهرت و نام بیت المقدس لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام حضرت خضر علیه السلام از منتخب بران ایسا بافتح اول و سکون می و فتح با تا و یز معنی مهیای معنی الماضی یعنی دور ایسا بافتح کلمه بدست و کلمه فوس و بر استقامت آمد چنانکه گوی ایسا این مقصود بحصول خواهد پیوست از بران رشیدی و غیره **ایسر** بالکسر و یاء و یون مهمل و سوس و قوس از بران ایسا بالکسر باید شاد و کسان از کشف ایسا بالکسر دادن و گردن حق کسی تمام از صراح ایسا بالکسر یا مال کردن و گردن قافیه و آن بردو قسم بطای غمی و لطای حلی حق است که مکرر ظاهر نباشد چون دانا و دنیا و آب و گلاب و جلی است که مکرر ظاهر باشد چون زیاده و خوشتر و شکر و فسوگر و زرین و سیم و گریان و خندان و گفتن شنیدن و یاران و عزیزان این عجب فاحش است **ایات** بالکسر معنی بازگشت و رجوع از کشف و لطایف است و بکسره و یا تخیانی غیر ملفوظ و ضم و ال مهمل و واو غیر ملفوظ و سکون می حده در ترکیبی ساخته **ایوب** نام غیر کی بر تکالیف مرض و رخ بسیار صابر بود و در **ایجاب** بالکسر از سکون کردن و مقدر نمودن از صراح و انتخاب یای هروف در ترکیب سکون و نیدایا قات بالکسر ساکن در طرف ترکان و این لفظ ترکیب است **ایالت** بالکسر یا و کاف و شین و فسطاط از منتخب و کشف کزایا قات بضم اول و سکون تخیانی خاندانها و قبایل و این جمع ایاق است که لفظ ترکیب است از مفحاح اللغات ترکیبی برای بدیهه مکرر نوشته شد است بالکسر یای معر و نون و کاف و فو قانی کلمه تحسین و تعجب معنی زری بران و لطایف است بالکسر و نای مثلثه میث را سین و یقیه خبری دادن از منتخب و غیره **ایارج** کسور اول و فتح رای مهمل و جیم عربی و یاء کسب مهمل و می و ماغ از بحر و بحر و منتخب **ایارج** کسور اول و یاء معنی اول و فتح رای مهمل و جیم عربی نام سپهریدن از بران و بعضی نوشته اند که در طالع بیخ شهر مشک خیز بود **ایاح** بالکسر و جیم فارسی معنی بیخ از بران **ایلاج** بالکسر آوردن چیزی در میان چیزی از کشف و فردوس اللغات **ایصاح** بالکسر و ش و شکار کردن از منتخب **ایح** کسور اول و یای رسم الخط غیر ملفوظ و سکون لام و خای محجمه معنی کلمه سپان لفظ ترکیب است از بعضی ترکان یعنی زیادت یای تخیانی در آخر مسموع گردیده **ایجاد** بالکسر در وجود آوردن و پیدا کردن **ایراد** بالکسر آوردن چیزی کسی وار کردن از صراح و منتخب **ایزد** کسور اول و نال است نام حق تعالی و در و جبر است نام و الا که این چهار حرفت چنین گفته اند که چون در اعالم بطالع اول و عاشر و سابع و رابع است که آنها را او تا ده گویند پس این نام مبارک است **ایجاد** معنی زیاده غلط است چرا که در اینجا ترکیب کردند بلکه برای الف کعد دست برای یاء و جیم از هفت و براد ال چهار از رشیدی بران **ایلا** بالکسر زایدن **ایزاد** معنی زیاده غلط است چرا که در اینجا یای تخیانی بمقابل فای مثل و جیم ندارد چرا که اصل این حرفت مکرر از او بحسب قیاس صحیح **ایسر** بافتح و سین و جیم و مفتوح آسان تر و معنی نجیب از کز **ایدر** بر وزن دیگر معنی نیاید اکنون از بران و لطایف رشیدی **ایشار** بالکسر و نای مثلثه بر زمین یعنی منفعت غیر را بر صحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوت است **ایسر** بافتح و کز و قیض از منتخب **ایلغار** بالکسر اول و یای غیر ملفوظ چرا که علامت کسره است چو ترکیب حرکات الحروف علت میوند و سکون لام و غین معنی مفتوح و الف غیر ملفوظ و سکون رای مهمل پس **ایلغار** در تلفظ الشر بر وزن خضر باقیانند معنی است بر فوج دشمن دیدن **ایار** بافتح کی از راه و میان که آفتاب در نور باشد و مطابق آن هندی چیه است از بران و شرح نصاب غیره **ایجاز** بالکسر کوتاه کردن سخن و خضار نمودن از تر و منتخب **ایاس** بافتح نام غلام سلطان محمود غزنوی و مهمل این بدل از زری معنی است از بران **ایکیش** کسور اول و یای تخیانی غیر ملفوظ و سکون کاف عربی و کسور ال و شین معنی و جبریم منخته و کسکه در و بدش چینی مردمی و کسری باشد و ب معنی سبکد از جفتی است ترکی وازی پیدا شده باشد از جهال کسری این لفظ ترکیب است کسور اول و یای تخیانی غیر ملفوظ و سکون نون و کسیریم وین معنی ترکیبی معنی فرد آمده **ایقاط** بافتح و قاف و خای معجمه بدران از کز و **ایکسیر** بالکسر و کسیر بدران **ایقاع** بالکسر واقع کردن و بکشد از صحن **ایاع** بافتح یا کسره و نای لفظ ترکیب است از بران و رشیدی **ایقاع** بافتح و سکون تخیانی و قاف و غیر معجمه در راء الفاضل معنی غار و معنی غوده و سکون شارح و لیا معنی روانی و قطب علی معنی شوخ نوشته است **ایلاف** بالکسر یای معر و دسترای فوقانی یا مهمل از کز **ایراف** بالکسر برگ بر آوردن در از منتخب **ایاق** بضم اول و سکون یای تخیانی معنی تبار و تسبیله

[illegible]

و تبرکی بگیم از جابگیر ایلاتی بالکسر و یلاق که یکست از نشانش قریب ترک ایلمخی کبر اول دای تحانی غیر ملفوظ و سکون لام و کسری عجم و یا مورد و کلمه یا و این کلمه

باب بای عربی

فصل بای عربی مع الف بار خدا یعنی خدای تعالی بزرگ نیکو کار چه لفظ بار یعنی نیکو کار و بزرگ است مذمود کشف بعضی گفته که حق تعالی را از ان بار خدا گویند که هر کسی را بار میدهد یعنی هر کس جزو از عوض جت خود میتوان کرد یا لا بمعنی فوق و بمعنی قد قامت بلند می و درازی و سپ کوتل و گنا یا از ملک اسان از بر با و بیار عجم باد یا بمعنی تیز رفتار و اکثر صفت است واقع میشود از زبان **باس** بسین بمعنی سختی از تنجب و کنز و صراح **بالسما** که نشان از لفظ باد و پروا بفتح بای فنی که حرف چهارم است و ششم و او در یچه را گویند که برای آمدن باد کشاده باشد از شرح خاقانی یا در عربی مرد کثیر الجماع و در فارسی مخففات است که طار سگاری باشد و بدانکه لفظ با که حرفیت مرکب از بای سی و الف مسمی در فارسی بر آنچه معنی آمده اول بمعنی مع چنانکه گویی ایسی با این مکتل خریدیم و دوم بمعنی با وجود چنانکه با آنکه اور بسیار فهمانیدم و نفهمیدم برای عطف آید بیت فوق است میان آنکه یا شش در بر با آنکه دو چشم نظارش بر در چهارم بمعنی طرف و جنب چنانکه بیت **بهر دوازده پیام چند با و به زنجار دای پوند** با و به پنجم بمعنی را چنانکه مصرع سنجاب ه زمیغ با کوه بمعنی کوه را ششم بر تقابل چنانکه بیت **بار و تو آفتاب دیدم به خواست و لیکن آن ندانم برای معاوضه مصرع** فرما و کوه غم را با جان نمیرود ششم بر استقامتی گوید بیت **با صقل خمیر تو چون یکس آنی به مری شود ز طل برین صور حواس** و با سیم بمعنی قطب یا مدیون الف آن نیز در فارسی بر آنچه معنی آید اول بمعنی مع چنانکه مخروفت در بخاریدیم و دوم بمعنی با وجود چنانکه مصرع **بوصیا در رزق کبر است بهوم بمعنی طر و جانب چنانکه** مصرع **گویی و دهم طفل شک رخصت به مصرع دیگر یک عجم ز غبت شاه خا** چهارم بمعنی مقدار چنانکه بیت **بجوئی نه زو بقان سپر بهمن میفرستد بر دیوان میر** پنجم بمعنی بر چنانکه مصرع **بیدار دهم نیت مصرع دیگر بطواف کعبه رستم حرم بهم ندانم ششم بر تقابل بیت **بایدار نعلت یکی نخواهد بود به اگر نیر** عقیق ازین شود پیدا به مقم بر توافق چنانکه مصرع **عین مایش جو کار بدعا تو نیست به مصرع مطرب بگو که کاری جاشد بکام به مقم برای قرب چنانکه بیت** طمع بر دشوخی بجا حد به مصرع دیگر که فردا بدو بدو خسرو به مصرع **اورا بمن و مرا با و باز رسا به نهم بر سبب چنانکه بیت **بحرم عشق توام می کنند و تو خا به تو نیز بر** بام آ که خوش تماشا نیست به دوم بر تشبیه چنانکه بیت **لطفش بهار شاد یا به قهرش سموم مهر گانست مصرع بحسرت او بر زمین خواهد بود مصرع بصورت تو** بنی کفر از خدا به یازدهم بمعنی عوض مصرع **پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت به بیت **نه پر میز کار دزد و نه نور دزد به من بس که دنیا بدین سحرند مصرع که علم** او به میفرودند بنا به دوازدهم بر قسم چنانکه بیت **زبردن تو بی اختیار تیرسم به بعضی که ازین ذوق فقار تیرسم به یازدهم بر تمین و توسل چنانکه زیاعی یا بر است** رسول ثقلین یارب بخر کنده بدر چنین به عصیا مراد حصین و عشا یعنی بخش و نبی حسین به چهاردهم بر استعانت چنانکه مصرع **بجو گاه نیست تو بر دگویی مصرع** بشکر تو نکرد این کارزار به مصرع تازه میانم با خن باز داغ خویش به پانزدهم بر اصله وصال چون نک نک دم برم ساز دهم بمعنی زیر چنانکه بیت **بمعنی زیر بیت چنین تا بقدر** بهقا و مرد به بیخ آمد از رویا و نیز مصرع **کرا پای خاطر داید بنگ به هفدهم بر آغاز چنانکه مصرع بنام جهان را جان آیین به اگر چه حقیقت این با استعانت لیکن** چونکه بعد حذف جمله متعلقه خود که ابتدا میکنم است در ابتدا کلام پوشده اندام از ابایی تدبیه و بای آغاز گویند ششم بمعنی رخ و سمت چنانکه مصرع **بگردن کشتن تند خو** نوزدهم باضافی دان معانی اضافت به مصرع **وزر در بزر و محتاج به بیستم بمعنی لایق چنانکه صا گوید بیت **صا کنون که در دبر لایق اند است به آن به که راه** چاره و تدبیر سپریم به یعنی در کار بیلاکت سازنده لایق معایج نمائده است یکم بمعنی از چنانکه بیت **تس بر یاکند طمائی تصویر نیالی را به بیاید ساز و خفکان نقش** قالی را به بیت حافظ بخود پوشید این خرقمی آلود به ای شیخ پاکد من بخود و دارا را به یعنی از خود پوشید است و دوم بمعنی در چنانکه مصرع **دشنام من دوا به** شکر بران تو به بیت و سوم بمعنی بر چنانکه بیت **ششم را گزینبارم فاده است به پروانه چون بمن بزارم فاده است مصرع شست آبی بر دوی ن به بیت چهارم** بمعنی را چنانکه مصرع **باز انداد ایچه دای نخست به مصرع بر نقش چون دهم آرزو دل به بیت و پنجم زانده و داد دل سها و حرد مفتوح می بدو در ابتدا فعال اکثر جا**********

باز و...

کسور بعضی جا مضموم مثال بی زائده مفتوحه بر اسم مصرعه آن قطره ام که چرخ بد و افکند مراد مصرعه به تهنانست و می رشتی مثال بی زائده مفتوحه بر حرف مخرج
که حافظ زونا خوشنودست و مثال بی زائده کسور بر اضی امر و مضارع چنانکه برقت و بکیر و بر مصرعه و سنجی میرد از غار و مثال بی زائده مضموم بر اضی امر و مضارع چنانکه برقت
و بکند و بخورد و عربی بر اجمع معانی کسور می آید و این حرف گاهی بواو بدل شود چون بزاد و زنا و وار و باز و نفا چون زبان ز فغان و بیم چون غرث و غرم و بکا و عربی مفاسی چون
باله و کاله یعنی نوعی از جوال و بیای مور چون پوشش و پوشش یعنی گرد و فریا **باب** در عربی در واره و نام کتابی و در ترکی و فارسی معنی شایسته و برابر و در خور و لایق و معنی باره و حق
چنانکه گویند در باب فلان یعنی در حق فلان از منتخب برهان لطایف **باب** گوشه عالم باین مغرب و شمال این لفظ مندرست **باب** لوب سرحست بک خرز
و آن از محل انقطاع جبال از میان تادیای خزر سدی از سنگ چونه و آهن و از زیر کشیده اند و در میان سید بخت آمد و شد و قفل که از ایران بترکستان یا از ترکستان بایران باشد
در واره کلان از این نصب نموده اند بوقت حجاب و در قوافل نکیهان پادشاه ایران آن در واره را می کشانند و باز قفل نمایند و این در بند خزر هم می گویند از توابع غیره
باب دلویت از کشتی و آن کیارگی بزور کله کردن حرف را کج کرده بر زمین زدند چنانکه قصاب چهار پایه را بر زمین میزند با و جنوب باد است
مخالف مزاج آدمی چنانکه در کتب طبیعه مذمت آن بسیار مسطور است **باب** لایقی نیز داری معنی لایق و سزاوار نیز آمده و این مصدر جمعیت از بیارجم و غیره با غا
جمع باغ بطور عربی و نام محله در صفهان که اکثر ساکنانش رند و او باش بوده باشند از شرح گل گشتی **باب** کشت بکلام و کوشن معنی بخت و بخت خواب بر زمین و این معنی
باش است که بمعنی تکیه شکر دارد از برهان و بخت پیل آنچه مقدار تکیه کلان از پند است کنند و پیل نوگز قار را بان بولی و پند شرح توان سعیدین بالین است و پند
شل و بیکار آرام است که سر از بالین نتواند بردارد اصطلاحی بالیت بکیری تخانی معنی حجاب و نیاز و لوازم خیری از در بار باد است بد و ال مهمل و کیکال را
جله خراب بر نشان کند و بمعنی غافلست زنده از برهان و در بی چراغ هدایت بازخواست طلب حجت جو و جو حنده و و پس گرفتن خیری باز یافت بمعنی خریدن
باب بار و دیار است در اصل معنی شوره است و بمعنی دار و تفکاح است زیرا که جزو عظم آن شود و پند از بیارجم با و درشت بی حاصل و تهیدت بمعنی بی حاصلی و
تهیدتی از برهان باد و بر و بکیر و غور و بمعنی کانی از برهان و در و در و بالاد است حرف و غالب بمعنی هر چیز نقیص و بهتر و کامل و بمعنی صد مجلس از برهان و بالاد
بر انگیزن با حش بکیر میله که کانه زمین و کانه سخن از منتخب باج ندری که از سوداگران بطریق محصول میگیرند و زریکه پادشاه غالب از مغلوب گیرد با و درج
بدال مهمل و یای معر و جمیع عربی نوعی از توب که آلت جنگ است از چراغ هدایت ظاهر با و درج معرب بادشست و بادشست بدال مهمل و کلام و این معنی در ترکی توب را گویند
چنانکه در لغات ترکی مسطور است با و درج خام طمع و کافیه کانه با و درج کنایه از دم سح که اموات را حیات می بخشد با و درج ضحیت معر و با و درج معنی
معر و نام و درشت دوم از برهان معنی کلام سخن و مدح و اه و کاله و تیز و تند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و تخت و بکیر و کلام است بر او عادت نمیشد و با و درج با و درج
علیه با و درج و رسته و نام مرضی که از فساد خون پیدا میشود و تن از آن میپاشد و بمعنی خوش خون که از اسرخر با و درج گویند از برهان و جیا کیری با و بمعنی صدمه نیز آمده چنانکه
با و درج نام و با و درج باد سیلی و با و درج باد تازانه و باد کاب با و درج باد و شمشیر و باد و درج و غیره از مصطلحات و بیارجم با و درج بکیری معنی در عربی معنی سرد و سرد کننده و
فارسیا بمعنی بیزه و با خوش آرند و مجازا بمعنی غنیمت که بر زن قلدر بنا از بیارجم و غیره با و درج و در بفتح و از نام گنج دوم از مشت گنج خسرو پرویز و وجه همیشه است که قطره دم
از خوف پرویز چند گشتی از مال و زیر کرده خبر میفرستاد و با و درج الف آن کشته را بسوی ملک و نیز آورده نهادن بالرا کج با و درج نام گرد و نیز نام طوطی خاد و اسفند یک
و نام نوگست از موسیقی از رشدی برهان و کشف و در بار بارید بفتح حرف چهارم که با می حله نام طربی که از مقربان خسرو پرویز بود و در فن سبکی چهار عظیم داشت و این است
از بار که بمعنی خل و خلوص است و با بفتح معنی خداوند و دارند چون پرویز را در حکم دخول مجلس جمیع اوقات دلاوه بودند و این لقب بقلب گردید از رشدی کشف و در بار و صاحب برهان
نوشته که بضم موحد و فتح آن نیز درست باشد و در رشدی نوشته که ضم خط با سعو و کینت ابو الحسن خرقانی حرمه الله علیه از خط با نیزید کینت کی از او یای کبار که اکمل
وقت بودند و مولد ایشان شهر سبهاست باز و نیز برای معجم و او طفه مصاحبه چیز چنانکه رسته شیخ و دو و ال آن بر انتمی باغ مراد با غیت در است

باقر کسوفات مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و لقب امام میجو که پسر امام زین العابدین علیهما السلام بودند از تخت یا دفر بدل مبله و فتح فایکی از بازجهای طفال
 که بندی بچهرگی گویند و آنرا از کاغذ میسازند و بعضی نوشته که چمی باشد و در بد و سوراخ که برشته سفید بود در کشاکش آید با آن این لفظ چند معنی دارد اول است
 از ناهای حق تعالی دوم پشته خوار و بسیار سیوم بزرگی چهارم گرانی پنجم بزرگ و نیکو کار ششم نصب بقیع رخصت و خول ششم پنج و پن در پنجم مرد کار و دهم مرتبه باز دهم
 بارگاه و دوازدهم بسیار بزرگ و جای بنوه بر جز خون رنگبار و در بار سی و دهم مرد و سیوه بر دخت چهاردهم حل زان یا زدهم عشق و آمیزش که در شک عفوان کنند شانزدهم
 ساز مطربان بقیعیم بارنده و امر از باریدن از جایگیری و معانی این لفظ بسیار است چون بعضی از آن در کتب متداوله مستعمل شده بود ترک کردم و عبرتی بآید بشد بر این معنی نیکو کار
 از تخت و در چنانچه بیت بهاریم بار معنی شاخ درخت شسته است با با یکپور نام شخصی که فقیر نیکو نشن بود با حور بضم حای مبله و دو معروف معنی نمی گویا و راه تونز
 و ایام مقرر یکی است و زیست از نو و دهم تونز است و ششم مازند که در این شست و در اگر نجایت گرمی بگذرند علامت از زانی است و اگر سبوری بگذرند علامت قحط باشد و تونز
 این لفظ ماخوذ از بحران که معنی حکم باشد یعنی شست و فرزند که در حال شست ماه از اول مرد و تا آخر سفند از برهان و منتخب و صراح و لفظ و اکثر اهل لغت و بعضی شاعرین
 قصاید عربی را در تحقیق این لفظ خطا واقع شده بار گیر معنی سپش و تر و گاو از برهان با و کمر بکاف رسی کچه و روزنی که برای بدو خانه سازند و خانه که از بر چهارتر
 بگویند و زمین باد و آهسته باشد باغ نظر نام غایت در کران و صفهان از مصطلحات با هر کس برای معنی روشن ظاهر از منتخب با خمر معنی مشرق اکثر و گاهی معنی شیب
 نیز می آید و لفظ با خمر مخفف با خمر است و خمر قاف گویند و ماه را نیز خمر میگویند و معنی ملک است و نوحی قندار از رشیدی برهان بودند و در وجه دیگری کشف و شرح خاقانی
 یا و ر بقیع و است نه بضم آن معنی اعتبار کردن قبول شستن بلفظ کردن و قنادن و دهم مستعمل از برهان و بسیاریم با زار ظاهر از اصل یا زار بود و بزرگ در حسن جابا که در طومر
 اباهای قریحه اند و در و ایام معنی مطلق جای فروختن استعمال یافته و باز از تیز و گرم و رایج از صفات است و مقابل اینها باز کرده و سرده شکسته و بسته و غیر رایج و لفظ باران
 معنی سود در معامله و رونق و رواج نیز آمده از بهاریم با بر بضم بای معنی حده دوم نام پادشاهی که جدا کرد و بیکار و سلطه بنیره شاه تهمورس صاحب قران با با و در کبریا
 شنانده از لفظ با و ادم بخیر باضا که حلقه بخیر از مصطلحات بالعشقی و البکار یکسری معنی و کسر که حرف و دهم معنی شام مایه یا زه برای مجسمه است و در
 فراخ کرده از سر نکشت و بی تا نکشت و است بگر که تبری آنرا علاج گویند و معنی تکرار و معاود کاری معنی کشاده و شیب نیز و تفرقه و جانب که رگاد و معنی جدا و نام طائر شکاری
 و شراب باج و خراج و معنی گشتن و صیغه امر از باخض و بازیدن این همه سیزده معانی شدند از برهان و جایگیری و رشیدی مولف گوید بر چند که لفظ با از معنی قوت و مقام در کتب
 لغت نیامده مگر در کتب درسی فارسی مثل منظوم ابوالفضل و غیره چند جا و قعده چنانچه بر متبع متاعل پوشیده نیست و لفظ دیر از حرف چهارم یای تخیانی است و بیش
 در محل خود خواهد آمد با خمر و بقیع خای مجمر و سکونی مبله و عده زای مجمر و وزن نام و نام قصیده از خراسان و نام گوشه است از چهل و شست گوشه موسیقی از رشیدی برهان
 و جایگیری با زار یکسری مبله و عده معنی ظاهر و پدید آشنده و آشکارا باران که نیز از چوخت و مثل سایبان از زنده بندی چه گویند از شرح قران السعید با راندان
 فروکش شستن و مقام گزیدن از مصطلحات بالوسس و او معروف و سین مبله معنی کافور و معشوش معنی کافوریکه خیر دیگر بفریب در آن آمیخته باشند از مؤلف و رشیدی و برهان
 با س بسین مبله معنی خوف و بیم و عذاب سختی و قوت جنگ و لیری از کشف و کنز و منتخب بالس کسریه سخت محتاج شوند و در ویش از لفظ با با خمس خای
 نام خمره با شش جبین معنی در ترکی معنی سر که بعد از آن گویند از لغات ترکی با زیکوش بکاف فارسی معنی شوخ و شنگ و طفلی که گوش او را بازی طفلان دیگر دارند این لفظ
 بکاف عربی خطاست از برهان و جراح بیت چهار شربت با قلمش سکون قاف و فتح لام سکون فوقانی و کسریم سکونین معنی لفظ ترکی است معنی دیده شده
 باق معنی دیده و لام علامت مجهول و س علامت ماضی و فعل آمده چنانکه در گفته و گفته و گفته با شش بفتح اول سکون و حای مجمر و لفظ بلفظ
 و کسریم در ترکی معنی دیده که صیغه ماضی است با ویش بای معروف و در لاف از لطافت با و فروش خوشامد و دلازن و در میندگان لفظ قوت است که از این است
 گویند و آنرا با دخوان نیز نامند و همین صحیح است از بهاریم بالس یکسری لام نیکه که زیر سر نهند و معنی بالیدگی و افزایش از برهان و در جواب هر حرف نوشته که این بالین نیکه آنرا

زیر سر نهاده خود از بال که معنی برآید بازوی مرئوس است چه در اصل وضع از بر زمین می آید بدین دو لفظ اول شین معجزه لفظ ثانی یای و فون بر آید نسبت است یا آنکه ما خود را باید
 معنی افزودن چون زیر سر نهادن تکیه موجب افزایش خواست ابتدا شین نسبت آنرا باشد گفتند باسط فراخی دهنده و یکی از اسمای الی با و شتر شرط بنظم معجزه
 با و موافق چون شرط با بضم در اصل معنی نشان و علامت است با و موافق را که با و شتر گویند از همین جهت است که علامت روان شدن جبار و روشن طوفاست از دراز شدن لفظ
 و سراج الکفا و صاب تاج و لایت ناره که بهر بدن در سلطنت انگریز رفته بود چنین نوشته که با و شتر با و نرم است چون نسیم موافق که بعد فرو شدن طوفان درین گیرد باین باد
 اگر چه اهل جبار از ابد تصدیق طوفان را نمی حاصل شود لیکن در روش جبار تصور راه یا پذیرا که جبار بر قدر که زود و متمیزل مقصود و در بهترست با و معین جمله مقدار
 و ساز کردن بر دست از منتخب با و بضم لام بیانه تشراب با و زرع بکسری می معجزه و معین معجزه روشن طالع شوند از منتخب با و زرع سودن است مشترک است در جوفار
 و عربی جمع آن بیجان چنانکه تاج و نار و باغ نیز آمده از سراج و در ترکی با و معنی نند که از آن چیز را بنده یار و برق روشن و با با و بکسری دراز
 و بالیده از بسوق که معنی پسیدن و دراز شدن است از سراج و کنز و منتخب با و بضم لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 رسته از بحر احوال و عجب که ترکی هم با لایق شین معجزه و کسر لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 غالب و حاکم و زبرد و با و صاب بکسری معنی مقابل زیر چاق که معنی مغلوب و محکوم و دراز شدن از سراج و در ترکی با و بضم لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 مرضیت که خایه بزرگ شود با و بکسری معنی حمله دوم و کاف فارسی معنی امیر عظم که او برت که خواهد بزرگ گاه پادشاه یا پادشاه این کسرت از با و بضم لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 با کسر مخفف بکسرت معنی صاحب و این لفظ را بفتح بای ثانی نیز نوشته اند که بکسرت معنی میر صاحب است در ترکی و این لفظ معنی عرض بگی که عرض مردم را بحضور پادشاه
 میر و نیز آمده از کشف شرح قرآن بعدین با و بکسری معنی حمله دوم و کاف فارسی معنی امیر عظم که او برت که خواهد بزرگ گاه پادشاه یا پادشاه این کسرت از با و بضم لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 تو که از شیر داده بود از رشیدی کشف در بر نه نوشته که با و بکسری معنی حمله دوم و کاف فارسی معنی امیر عظم که او برت که خواهد بزرگ گاه پادشاه یا پادشاه این کسرت از با و بضم لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 و این تصغیر بر بکسرت معنی صاحب و این لفظ را بفتح بای ثانی نیز نوشته اند که بکسرت معنی میر صاحب است در ترکی و این لفظ معنی عرض بگی که عرض مردم را بحضور پادشاه
 و نیز در همین بنود نام پادشاهان با و بکسری معنی حمله دوم و کاف فارسی معنی امیر عظم که او برت که خواهد بزرگ گاه پادشاه یا پادشاه این کسرت از با و بضم لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 عیش و شادان و بکسرت معنی صاحب و این لفظ را بفتح بای ثانی نیز نوشته اند که بکسرت معنی میر صاحب است در ترکی و این لفظ معنی عرض بگی که عرض مردم را بحضور پادشاه
 نوشته که نام شهر است از عراق و در آنجا جایی است که با و بکسری معنی حمله دوم و کاف فارسی معنی امیر عظم که او برت که خواهد بزرگ گاه پادشاه یا پادشاه این کسرت از با و بضم لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 آورده ظهوری گوید بکسرت در آن چشم پیدا میشود با و بکسری معنی حمله دوم و کاف فارسی معنی امیر عظم که او برت که خواهد بزرگ گاه پادشاه یا پادشاه این کسرت از با و بضم لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 این صحرا چاه بابل است و بنای قایم هر دو غل بر جبهه است با و بکسری معنی حمله دوم و کاف فارسی معنی امیر عظم که او برت که خواهد بزرگ گاه پادشاه یا پادشاه این کسرت از با و بضم لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 که کوه نشان ریش بر آورده و نام شخصیکه سخن مشهور بود و سخن که بکسری معنی حمله دوم و کاف فارسی معنی امیر عظم که او برت که خواهد بزرگ گاه پادشاه یا پادشاه این کسرت از با و بضم لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 بخشنده و سخن از منتخب با و بکسری معنی حمله دوم و کاف فارسی معنی امیر عظم که او برت که خواهد بزرگ گاه پادشاه یا پادشاه این کسرت از با و بضم لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 و بعد از شرح قرآن بعدین با و بکسری معنی حمله دوم و کاف فارسی معنی امیر عظم که او برت که خواهد بزرگ گاه پادشاه یا پادشاه این کسرت از با و بضم لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 و سفا و اصل معنی ای گاهی حول خود را عام میگردد و از چنانچه بهر سبب با و بکسری معنی حمله دوم و کاف فارسی معنی امیر عظم که او برت که خواهد بزرگ گاه پادشاه یا پادشاه این کسرت از با و بضم لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 مهله است معنی پادشاه یا پادشاه با و بکسری معنی حمله دوم و کاف فارسی معنی امیر عظم که او برت که خواهد بزرگ گاه پادشاه یا پادشاه این کسرت از با و بضم لام معنی پادشاه و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق است باینکه فرق با لایق معنی
 خانه و معنی صبح و بکسرت معنی صاحب و این لفظ را بفتح بای ثانی نیز نوشته اند که بکسرت معنی میر صاحب است در ترکی و این لفظ معنی عرض بگی که عرض مردم را بحضور پادشاه
 بیدار نیز گویند از بر بکسرت معنی صاحب و این لفظ را بفتح بای ثانی نیز نوشته اند که بکسرت معنی میر صاحب است در ترکی و این لفظ معنی عرض بگی که عرض مردم را بحضور پادشاه

نباشد و آنچه بعضی نوشته که بان معنی خست میجوید و بعضی گویند که خست بکار نماند این هر دو غلط است از متنب و خیال و در فارسی نیک لحن و معنی دارند که چون
 نیدبان و در معنی بان چیز است که بیارت پر کرده بد آتش بر فوج مخالف اندازند و آن بسطل موایی باشد که تشبازی معروفست خطرا مثل اگر بان چنان برسد
 تیرا گویند و آن معنی آتش **باستان** معنی قدیم و گذشته و معنی کنه این لفظ را بیا فاری خواندن خط از رشیدی کشف بران و جهانگیری با بزرگ حریف
 سوم با موحده موقوف و زای معجم مفتوح رخ که بران کباب بریان کنند از رشیدی و در **بازرگان** لغت زای معجم معنی سوداگر و این مخفف بازار گانست مرکب باشد
 از لفظ بازار که معروفست و از لفظ کان که بلای قیاس معنی بازار گان یک لائق بازار باشد و آن سوداگر است و گسای که بضم ز اخوند خطاست از کشف و برهان
 و در بار معجم نوشته که بازار گان جمع بازنده که بهای نسبت معنی یک در بازار نشیند و بازار گان لغت زای معجم عربی مخفف بازار گان و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم تر گان
 و ندان که جمع مفرده و معنی مفردست مثل شود و معنی سوداگر مجاز است **با قلان** بقاف نام جای باز خوردن ملاقی شدن و مقابل شدن **با بکان** لغت زای
 موحده دوم و کاف عربی منسوب ببا بک که نام جد او در شیرین ساسان است چون از شیراز با یک پرورش یافته بود و منسوب به لغت و نون بر نسبت و بعضی گویند
 که با بک نام معجزه ساسان را بشارت تولد او در شیراز داده بودند و نسبت کردند از رشیدی **با دیکان** بدال معجم کسور و جم عربی محراب گان ترکاری معنی که بنده
 بیک گویند از قاموس غیران **باردان** بر او دال معنی آوند و طرف که در آن چیزی نیست از بران و شرح نصاب در رشیدی شسته که جوال و خرجی معنی طرحی نیز
بار دین نام شهر از لفظ **بالین** آنچه بوقت خواب زیر سر می نهند در هندستان تکیه شست دارد و از طرف سر بر آوند که بد نظری سر می نهند پس سرمانه گویند
بامدادان معنی بیدار و لغت و نون زانده است از عالم بهاران و صفا گان از خیابان **بادوزن** معنی بکش که بنده می نهند یا گویند یا خود بر نیاید بی اختیار شدن
باد پیودن کاربرد فایده کردن از برهان **با دخوان** خوشامد و هرزه لوازم برهان **باد در بر و افکندن** **باد در سبیل** فکندن تکر و خوردن و از زبان
 لازم و متعدی هر دو آمده بازی کردن یا جلوس از قمار و نقد خود را در قمار کج رفت داده عاجز ماندن که بنده می باز نا گویند **با ساریدن** بنا و رسیدن **بنایاب**
 بنایابی محکم و استوار شدن و کردن از جهت عین کندن جانبا و معنی خراب کردن نیز آمده **باریک شدن** لغت و نون از مصطلح **باریک رسیدن** در کاری نوبت تمام
 و رسیدن و اندک اندک کمال خوبی سرانجام دادن از مصطلح **بازار زدن** فایده خاطر خواه گرفتن و سود و مصلحت و سودا را نیز بنده از مصطلح **باز کردن**
 جدا نمودن و کشادن از مصطلح **باز و کشادن** جویند و نجات از مصطلح **با کسی آتش شدن** یا او چشم شدن بالا گرفتن بنده شدن و شخصی غافل کرده
 چیزی از مال او بدین و معنی بردن در وقت و نظام یافتن از بهار معجم و مصطلح **بالین** شستن اندک و تعظیم کردن از مصطلح **بازی خوردن** و بست
 خوردن یا ویدمان کردن کنایه از خورد و رعایت و بعضی گویند که تجارت از امر غیر ممکن بطور آوردن **بار افکن** معنی فروش شدن و مقام گیردن از مصطلح است
باد و رکله دشتن بضم کاف عربی و با مفعول کنایه از خورد و نخوت از مصطلح **بار سیدن** کنایه از سفر کردن یا مع سیر نمودن و معنی فریب دادن از چهار شربت
 و در چراغ هدایت و بهار معجم لغت سیر نمودن بوجه که در فرغ فریب دن **باسک** جوال شدن نوعی از تعذیب جهان که با سگ یک جوال کرده می نهند و کنایه
 بخانه شدن با مردم برابران و غیره **باز کشیدن** معنی نوشتن و بوالفضل در مکاتیب آورده و آنکه در باب باز کشیدن فقره چند قلمی نموده اندالی خیره مال تدریس
 معنی بار چهره از شرح گل کشتی **باز و قوت** و استعداد **بالنگو** کسرم یا در بخوبی از برهان **بار و بضم** رای مملک دیوار قلعه و حصار از لفظ کشف و برهان با کو بود
 مجهول شهرت فریب سروان از نوید و غیره **بازگو** برای معجم کاف فارسی و مجهول بیا کننده **با هو** بود و معنی جویند بزرگ از برهان **بارقه** کبریا و قاف
 چیز که در خنده باشد و مجاز از آینه روشنی و در شنگی چه بارقه را خود از بروی آینه می کشیدند باشد و در معنی ابر بارق و در متنب و کز و قاموس معنی میسر و در معنی شمر و
بار حصار و قلعه و دیوار قلعه و معنی است نیز قمار و معنی کثرت و نوبت و معنی حق و شان خاچه در باره **خلان** معنی در حق فلان و معنی قاعده و معنی بوزه کشت می کند از برهان رشیدی
 و سرور و کشف و لغت و در مصطلح معنی دوم آمده **با نهند** بضم غین معجم غلوله معنی نفوس از برهان **بالو** معجم بود و معنی عین معجم بود و معنی با کوچک سر

فصل بای موحده مع بای عربی و فارسی بجا بقع موحده اول سکون ثانی و غین معجمی طوطی و حرثانی را باقی رسی نیز نوشته اند از برهان
 سیر بروزن صبر درنده است که دشمن شیر شاید از داور در برهان کشیدی نوشته که بر بختین جان و صحرای شبیه بگره که دم ندارد و بفتح اول سکون ثانی درنده معروف
 و مسجع شده که نوعی از شیر است که چشم دارد و بهار عجم نوشته که بر بختین درنده است از قسم شیر بود جمع آن فارس یا بسکون آهال نمایند به پشت هم رفتن
 مدو گاری کردن و مجازا مفاعلت را گویند از مصطلحات بیینی رسیدن قریب گشتن و از رست تنگ آمدن به بیینی خط بر زمین کشیدن کمال عجز و
 فروتنی کردن به پوسیدن عیب جوی کسی نمودن به پوسیدن گفتن سخن در پرده گفتن بی بر و دایا گفتن سیر کار افتادن بجا عده و قانون دان
فصل بای موحده مع تایی فوقانی تبا کسر اول معنی بگذارد صیغه امر است از برهان بیت بالفتح و تشدید فوقانی معنی بریدن و از اینجا است که به کف است
 بر فقه شریکانه و آن چهار است با معنی که فقه اول تبا اینجا قطع شده و فقه دیگر شروع گردید تا لفظ بریدن از تحت لطافت باقی از زبان ثقات تبا سیر بیینی
 ترسانند از لطافت تیر بختین مخفف بدتر و عربی بفتح اول سکون ثانی بریدن و از اینجا بر کندن بختین بریده شدن بی فرزندان شدن از تحت قبول بفتح اول
 و ضم ثانی حضرت فاطمه رضی الله عنها را از آن لقب است که تبا بالفتح و لغت معنی قطع است و قبول معنی قطع باشد که صیغه اسم فاعل است معنی قطع کننده چون حضرت فاطمه
 فاطم علانی دنیا بودند پس بختین بختین بر کف رفتن تحمل کردن تا ملائم و مکرده را بختیاره بالکسر و کونای فوقانی و بعد ثانی و درای معمله
 معنی بلا فاق معنی افسون فریب و از برهان و سیر و لطف و مؤیده در کشیدی بیانی رسی می کرده و هببت راه باضم و باجت معنی مانع راه **فصل بای**
موحده مع تایی مثلثه بفتح و تشدید تایی مثلثه شکار کردن و فاش کردن و ظهور نمودن از کشف و کز و تحت بشره بضمیتین آیه خود و یاد
 سرج یا زرد که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف بشور بضمیتین جمع بشره از کشف و تحت بشره باضم آیه کوچک و تحت **فصل بای موحده**
مع جیم عربی و فارسی بجا ق کسری بای موحده و جیم فارسی بروزن کتاب معنی کلید از لغات ترکی که بنایت معبر است بعضی نجاق بروزن نوشته اند
 و در مصطلحات هم بیایی موحده و تشدید جیم فارسی آیه بچشک کسرتین بای موحده و جیم فارسی سکونین معجم و کاعی معنی طیب برهان و کشیدی جیا بگیری
 فرنگ نورالدین جیم بکسر اول و فتح ثانی و در کشف و مدار ضمیتین بکسر اول صحت بکسر اول بضمیتین بای موحده عربی بروزن و بکسر اول بی استخوان لنگ و پانزده تری قمار که از استخوان
 میسازند از برهان و در مدار بروزن بکسر اول و در کشیدی بفتح ثانی این لفظ ترکی است و در لغات ترکی که بنایت معبر است بای موحده و ضم جیم و دو و موحده غیر موقوفه
 شده و معنی صحت بچشم کردن اینجا که در موقع و قار نهادن از مصطلحات بچشم کم دیدن حقیر و بقدر است از مصطلحات **بجاء** به نوح و بیام
فصل بای موحده مع حای بکسر اول و کسر ثانی و کسر ثانی نام را پس که در راه م حضرت ادرایم طفلی سیمبر از زنان ثناته
 ایمان آورده بود بخت بفتح اول سکون ثانی و تایی فوقانی معنی خالص و محض و صرف از کشف و تحت **الصوت** بضم اول تشدید حای معمله گرفتگی آواز از حد و
 الامر ض بخت بالفتح و تایی مثلثه کندن و کا ویدن زمین معنی شخص نیز مستعمل میشود از تحت و غیر آن بفتح اول سکون ثانی دریای محیط که شورت و جوی
 بزرگ از تحت و مجازا معنی وزن شعر میباشد آنکه بجا که در شملت بر انواع جواهر و نباتات و حیوانات بحر و عرض نیز مشتمل است بر انواع شوریای آنکه کسی در بابا
 اندر حاکم و گردان میشود بختین سبکی در کج افند بختین بختین در ارکان واقع است میخیزد و کاین چه تغییر است چه وزن و عدد و عدد و بحر و شورت و طویل
 و مد و بسیط و داف و کامل و نرج و رجز و رمل و منسرح و مقضب و محض و سرج و جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک از سبایل عروض و در
 مصطلحات بحر معنی غور و فکر آمده بحر جمع بحر خواه بحر معنی دریا باشد خواه معنی وزن شریک باشد اول دریا و این جمع بخت که معنی دریا باشد بحر معنی دریا
 و سیر بودن دریا محض فرضی است یا از کثرت عمق سبز نموده باشد و نیز بحر خضر درایت که بجا شرقی آن چین و غرب آن بین و شمال آن هند و جنوب آن دریا محیط طولش
 و در هر طرف سنگ و عرض بانصد فرنگ و جزایر آباد بسیار دارد یکی از آن سرزمین است بحر معلق کنایه از آسمان بکل کسرتین بختین جمع بحر کردن گناه از لفظ و در

فتح غین مجید و سین مهله و فوقانی نام تره که مثل پاک شد و معنی جوی آب از لطایف بر داشت معنی سواری بر شست معنی سوار شد از لطایف بر داشت
بضمین معنی سکر و برکت بفتح اول عین مهله روشنی و فصاحت و فضیلت و کامل شدن و فضل و هنر از مود کشف کبر و صنعت براعه الاستیال نزد اهل بدیع عبارت
از آنکه شاعر یا مثنوی در ابتدای خطبه کتاب یا در مطلع قصیده الفاظی چند ذکر کند که مشعر بر مطلب باشد و در منتخب نوشته که استیال معنی بانگ کردن کوکب وقت ولادت ظاهر
وجه تسمیه است که چون مجرب بانگ کردن مولود بوقت ولادت شناخته میشود که سپست یا دختر تمجید از صنعت مذکور بدالات الفاظ مناسبه شروع کتاب قصیده یا
میشود و کلین کتاب قصیده در فلان مضمون و فلان حال است بر و ت بضمین معنی سالت معنی موسی لب از بهار عجم و مود کشف مدار برکت بفتح اول ثانی ثالث معنی
بالیدن و افروغ شدن و گاهی سکون ثانی نیز آید چنانچه قدسی گفته است چنان باشد شیرستی فشانده که در خرمن عمر برکت نماند به از بهار عجم و آنچه در عوام تشبیه است
ستعملت محض غلط بر سبت قاعده و قانون و دستور از بهر بان بر ت بفتح اول و کشانی و تحانی مشدده مفتوح معنی خلوت که بفتح است انتخاب و کنیز عجم بضم و غنیم
نیز مضموم و واد معروضی مثلثه معنی یک که بهندی بسو گویند از شرح نصاب کنیز عجم بکسر تن معرب برگ بهندی مثل گویند و آن حسب مفعول باشد بفتح اول
و سکون ثانی و خای معجمه معنی پاره و حصه و پیره از بهر بان اخایف بر نرخ بفتح و زای معجمه مفتوح و خای معجمه خبر که میان دو چیز مخالف حاصل شود خواه از آن هر دو تمی است
در خود مناسبتی داشته باشد یا نه چنانچه عرف بر نرخ ست میان بهرست و در نرخ و بوزنه بر نرخ میان بیام و انسان و درخت خرماد مردم گیار نرخ ست میان جوانا و نباتات
و بسبب معنی مونگار نرخ میان نباتات جمادات و بر نرخ معنی زمانه که با این قوت مرگ و زمان قیامت است از سرور می کنیز و منتخب دیگر کتب بر خورد سکون می دوم بفتح معنی طاقی
شد و هم مصدر معنی طاقات و بفتح زای دوم معنی طاقی شود بر د بفتح بر وزن سر و معنی کشیدن و معنی سر او معنی خواب کردن و معنی بودن و قیام نمودن و با هم نوعی از صراط
و قصیده برده از سیاق و بفتحه معنی زاده و بزرگ و بفتح اول و کسر دوم هر چه که بر د باشد در فارسی بضم یک قسم باری شطرنج که مهر هر چه که بسته شوند فقط شاه بماند و این نمبر له
نصف است معنی اول از صراح و منتخب مود کشف و معنی آخر از لطایف برگ بید نوعی از پیکان و خبر که شکل برگ بید سازند از صراح و مصطلحات برید بفتح اول و کشانی
و بای معروض معنی قاصد و نامه بر ستلست که ذاتی الکنز و منتخب نیز در منتخب ساله معربات که لغات معتبره است چنین تحقیق کرده که برید معرب بریده دم است و آن استرشی با یا ایپ
که دم او را برید بر نشانی و بعضی گویند که تیر قمار میشود و مقدار و فرسنگ گاه از بخت خبر بردن ملاطین در کمال تشخص گویند که بران سوار شده خبر برد بلکه درین زبان
هنر نام بر و قاصد را گویند که چالاک باشد بر چند بلکه سر نام قریه از ولایت خراسان از بهر بان برده بند باشد بهر تجربه بکار و ظاهر معنی قوت که قوت خیلی بردند و بکار
و بهای گران فروشند از مصطلحات بر و زلفانی نشیند معنی مثل و جمال تابه و گرفتار آید از مصطلحات بر از د که بر اول معنی زبید بر و بفتح اول و ضم ثانی معنی
با و و قیاسا معنی بر خوردار و کامیاب و از خاصیت لفظ منته است که قبل آن اگر کلمه ثانی باشد و او را زده بران زیاده کتد چون بر و مند و نموند از صراح بر خوردار و بکت
از بر خوردن معنی الدال معنی بر خوردن و لفظ اگر کلمه است و این عالم خریدار است از عالم زردار از بهار عجم و صبا کشف درین بطیفه بر آورده که این سهر است یعنی بر و بخور
و بدار و نزد بعضی بر خوردار معنی درخت بر خوردن چه دار معنی درخت بر خورد معنی مصدر و مرکب است از اسم و لمر خبا که خوریز معنی خون ریختن و با بوس معنی یا بوسیدن بر نهار
بضمین و غین معجمه و بری مهله ترکی نام فوجی که بر روز جنگ است با شاه تپاده باشد از لغات ترکی نوشته شد بر و فوجی فاعله و نصاب بر و دار بفتح و او
تا بستا که نجابت سر و به از بهر بان و در منتخب و بهر بان در یچه بالا حاکم که ترجمه غره است برادر بفتح اول اگر چه هیچ کس از کتب لغت لفظ برادر تصریح بنظر موقوف ننموده که بفتح
صحیح است یا بکسر که صواب بران نوشته است که فرادر بفتح بر وزن برادر پس این معلوم شد که برادر بفتح است بر بفتح ثمره و مود خست و سینه و آغوش و کنار غل و در جان است
زن جوان معنی بیانی و شان می حده بر اصاق نیز آید چنانکه دوش بر دوش و برین برین یعنی دوش و برین برین و بفتح و تشدید می نام حق تعالی و برین خشک و بیابان
و نیکو کار و بهر بان و بالکسر و بیدار معنی سکی و بخشش و بخشودن و رضامندی از وید رزندگان کردن و بضم و تشدید معنی گندم و بالکسر و معنی می در ترکی معنی یک که عدد او از لطایف
و کنیز و بهر بان و منتخب و لغات ترکی بر و زگر بفتح اول و سکون را مهله و بعد از می معجمه زرع کشته و در تقاب و کسانی که ازین تحقیق آگاه نیند بزرگتر به ذال معجمه

در لغت معنی سالت معنی موسی لب از بهار عجم و مود کشف مدار برکت بفتح اول ثانی ثالث معنی بالیدن و افروغ شدن و گاهی سکون ثانی نیز آید چنانچه قدسی گفته است چنان باشد شیرستی فشانده که در خرمن عمر برکت نماند به از بهار عجم و آنچه در عوام تشبیه است

برگزینان بافتح و کاف فارسی مضموم و مکسور بر دو وضع و سن جمله ساکن آنچه از قسم فتح بر سپاند از نذر تارنت و حفاظت شود و بهندی پاکر گویند و در سراج تو
 که برگزینان بفتح کاف فارسیست چه برگزینان بهی نپاه و لفظ آن کلمه نسبت برق کمان بر فیکه منسوب به من باشد یعنی ترکیه از جانب من که مطلع بهیست و در شان شود و
 دلیل باز نیست و در منتخب کشف نشسته که این منسوب به من بر همان باضم حجت روشن دلیل قاطع از منتخب فرق در میان برپا و دلیل است که دلیل عام است و بر خاص و
 باصطلاح منطق قیاسیست که مرکب باشد از مقدمه یا یقینی یا نتیجه و مقدمه دیگر اگر یقینی شده طنی چنانچه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم ازین نتیجه یقینی برآمد کل انسان جسم
 بر شش بضم اول سکون و تا وضم نهای مثلثه نام قبله و گشت ساج از نکر و در منتخب نام بدر قبله و چنانچه از نکر و در نکره و در صراح چنانچه مرغان نیکاری بر همین بفتح حرف دوم سکون
 و سکون دوم و فتح سوم هر دو آورده و قوسیت از علمای نمود بر زمین بافتح و کسری مجید و یا معرو نام تشکله و معنی نشستن نوشته اند از برپا و کشف و سر و در روی برپا و
 معنی صابو از سراج بر کمان بافتح و نای قافی مفتوح و کاف عربی معنی گیم از شرح نصا و در و در القابرا علیان کسی از رخک تکر کردن از برپا بر رسیدن باین عضو
 از برپا بریدن باضم در قرار از حریف غالب از چرخ بهت بر روی آب آوردن ظاهر ساختن بر روی آیدادن لغزشیدن از چرخ بهت
 برگزین شدن تمام شدن مردن از چرخ بهت غیره بطاق ابروی کسی می خوردن بیا و کسی شتاب خوردن از چرخ بهت بر همان کسی بجا قیاد
 سبب شخصی در بلا افتادن از چرخ بهت برود و ماندن خجلت زده شدن عاخر شدن از مصطلح و چرخ بهت بر همان عجب افتادن با مصطلح و مکاره مکاره افتادن از مصطلح
 بر خویش نامخت شدن مقصود چیزی کردن که از آن هلاک شود و بر خود چیدن تفاخر کردن و تکر کردن از چرخ بهت و چهار شربت بر تافتن معنی بهشتن بر طبع
 خوردن ناخوش و ناپسند آمدن غم افرا شدن برود و دیدن شوخی کردن از بهار عجم بر آمدن غالب و معنی از شدن از بهار عجم بر افتادن و شدن و نابود
 گشتن از بهار عجم بر نیا گوش کردن تا بچیز کردن و آگاه گردیدن بر سبب چیدن و سبب چیدن نام فنی است از گشتن از بهار عجم بر طر شدن و شدن بر روی
 استقبال کردن برابر گشتن سنجیدن بر روزیاه نشانیدن خراب و حال گردیدن از بهار عجم بر چیزی ششم شرح کردن طبع شدن از بجز بر خوردن و طاقی شدن
 و ملاقات کردن و زده شدن چیزی چیزی و معنی نفع یافتن از چرخ بهت بر طاق بلند گشتن و بر طاق بلند نهادن بر بهت علی رسانیدن و چیز را کمال
 نمایش دادن و معنی چیزی را بر جا بلند نهادن که دست بآن نرسد و معنی ترک کردن و فراموش کردن هم آمده از برپا و بهار عجم بر چرخ زدن و بر چرخ نوشیدن و فراموش
 کردن و نابود کردن و محو کردن و زود زایل کردن از برپا و سراج و غیره بر روی روز و فکندن معنی ظاهر شدن بر کردن و معنی از شدن و ظاهر کردن از سراج
 و چرخ بهت بر گزینان معنی کوسم خزان از برپا و سراج برگ سبز و فتادان و فگل فتادان بر مرگان و دیدن چیزی ز نظر آمدن از مصطلح و بر کسی که خفتن
 زبون و مغلوب کردن از مصطلح و کسی پند نهاده و کنایه از تشنه و ظرافت نمودن از مصطلح بر شش کسی فرغت و شستن بر شش آوردن چه فرغت
 معنی رسیدن مستقیم بر قالب زدن و برپا کردن و انجام دادن از مصطلح بر مالیدن معنی بالا کردن و بالا کردن و یا کچینان بر شتاب فتن و محاربه
 و گشتن از برپا و مصطلح بر چیدن و بجم فارسی و از برپا بریدن و مالیدن از برپا بر لنگان و معنی گشتن از مصطلح و برپا و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که درین
 نامست ظاهر انگ کبر لام معنی است و جوبت است پس برنگ زدن کنایه از قطع آلت بود چرا که زدن معنی بریدن آمده است شکستن کنایه کردن و معنی کجیده
 شدن نیز آمده بر شکستن سوار شدن بر آب استن چیز را سیر کردن از مصطلح بر آه بردن بر برپا و مصطلح بر شکستن چیدن یا شدن و بهار
 کردن از مصطلح بر پایچه رسیدن یعنی بسیار تریدن از مصطلح بر خرد خود سوار شدن و شکستن بکافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلح بر شکستن
 زادن معمول زمان بار داریست که بوقت وضع حمل خشت را زیر پا گذاشته بر سر پاشیده و زور برده و پایازنده طفل سهولت متولد شود و در عرفان زدن بر عالم
 عرفان زدن از حجاب شرم بر آمدن از مصطلح بر در حلال زدن خشمناک شدن از مصطلح و بهار عجم بر دنده دندان زدن کنایه از غلبت و اوج دنده برین را
 گویند از مصطلح بر پر آمدن ظاهر شدن و پیدان از مصطلح بر سر زدن از مصطلح بر شکستن ظاهر کردن و گفتن از مصطلح بر شکستن

و تیره روزی و درون و اظهار بخش نمودن بسیار از آن و غیره بسیار است
بست شکستن بافتح از حد تجاوز نمودن از مصطلح بسیار آمدن از مرض شفا یافتن از مصطلح بسیار کسی گزیدن مراد گردیدن بسیار بافتح بود
دوین مهله عرب بزبان هندی جاو تری گویند از منتخب سکه بافتح مخفف است و معنی است از ضمن از سیم گفتن از منتخب غیران شجاف جمع است و معنی است از
که در اشعارش همه بیاطا باشد با سوره بالکسر فظ بندیت معنی است بهر چیز عموماً و معنی است بهر چه بیکه در پایش زمین زرعیت خصوصاً است بافتح بقیه طایفه
متاع خانه از چراغ هدایت سحر جی بافتح آنکه باوراق طلا و نقره بقالب یا بقلم بر جانی نقش کنند از بسیار عجم سی مزید علیه السلام بسیار عجم استانی با فتح در حق
خانه سازند از سراج النفا **فصل بی موحد مع شین مع شیری** باضم مصدر معنی خورده و شارت و نام یار بر آرنده یوسف علیه السلام زجاده از منتخب و تفسیر دارد
و جامع البیاء و تحقیق یاشری در بابای تخانی گفته خواهد شد بشقاب باضم معنی رکابی بزرگ این بلفظ ترکیب از بسیار عجم شارت باضم و کسر معنی خروش و بفتح باضم
از سحر الجواهر و مدار کشف و موبد و منتخب شاشت بفتح کشاده و خوشی طبع از منتخب و کثرت و صراح تازه شوشن بد بکبول و فست شین مع سکون و فتح با
فارسی نوعی از سرودند است مثل میرپدر **شیر** بفتح شین معنی انسان و از اخیست انسان را شیر گویند که دیده میشود و نمایان مییابد بشیر ای بطایفه از شرح مقتضای حیرت
یش بافتح و سکون شین معنی بهر چیز مطلقاً و بعداً آن نقره و برج که بر در زاهد پدید آید صدوق و مثال آن نصب کنند بر ای سوار از مصطلح و سراج النفا شاشت بافتح و
شین معنی اول معنی خوش و تازه و از لطایف کثره شش بفتح اول و کسر شین معنی مهله و بزمه و گویار از کثره ششک بافتح و دید و دروغ گفتن از لطایف و دردی بافتح و غشوه
غمره و باضم معنی زلف بشکال بافتح برت بشکین بشکین معنی بگامه جوش و خروش و گشتن در آن که اصل فصل باشد از چراغ هدایت بشولید بریشان کردن از برهان
مشخودن بجای معجزه شدن از برهان بشکولیدن چالاک نمودن از برهان بشیره بفتح اول و ثانی و ثالث ظاهر است آدمی از کشف و منتخب و کثره شیری با کسر و حافی
و فایده ملی که بر نه پایگت از لفظ **فصل بی موحد مع صا و مهله بصیر** بنیائی دل معنی دانائی و زیرکی بصارت بافتح بنیائی چشم از منتخب و غیر بصیر بنی
و دانا از منتخب بصائر بنیائیا و جهتی روشن بصل بفتحین بسیار از لطایف و کثره بضم باضم فرجه میان خضر و خضر شرح نصب بصره بافتح نام شهری عراق
عرب بفتحین جمع هر بصری بالکسر بنویسند بصره اگرچه قیاس است میجوایک کسر و دوزخ تفاوت باشد میان بصری بافتح و بصره که معنی ملک است از شرح کثرت
از شهاب الدین دولت آباد **فصل بی موحد مع و جمع بصا** بکسر اول و با بضم بالکسر معنی مهله از ستاره برسد که باشد بضم گویند و باضم معنی کجای و فرج زن
و بافتح گوشت برید و برایشان از لفظ و کثره بضم بالکسر گوشت پاره از لفظ و کثره **فصل بی موحد مع طایفه بطا** بافتح و حافی مهله و کما از لفظ و کما از لفظ و کما از لفظ
باشد و در اصل لغت بطایفه معنی زمین فراخ که گذرگاه اسب باشد و در سنگیزه بسیار باشد از منتخب و کثره کشف و لطایف بطالت بافتح بکار و معطل بودن و بکبول معنی دیرین از
و صراح بطاح بفتح اول و حافی مهله و کما از لفظ و کثره بضم بالکسر گوشت پاره از لفظ و کثره **فصل بی موحد مع طایفه بطا** بافتح و حافی مهله و کما از لفظ و کما از لفظ و کما از لفظ
و حافی معنی چرخه شرح نصا و لفظ بطر بافتح شکافتن زخم و بختین و جراتی و غفلت و ناسپاسی و نافرمانی و شادی مغرور و نواگری و فراخی عیش و معنی زمین شگافه و تیره از
منتخب و لطایف کشف و کثره بطایفه بفتح بافتح لام و تقدیم باحتیائی بریم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی تقدیم کنیم گفته اند از منتخب و در باب بافتح بافتح لام تقدیم کنیم
و گفته که تقدیم کنیم بریم نیز بطراکده بفتح اول و سکون بافتح کثرت و حمله کردن از منتخب و کثره صراح بطر بافتح جانور و مرد و درین است و صراح شرب که بصورت
سازند از رساله معراج و بسیار عجم و در باب **بطرق** بالکسر از هر سیای از موبد و در صراح و کثره و در فرج رو یا بطاک بفتحین صراحی کوچک که برایشان از سراج و بختین معنی شجاف
و در از منتخب **بطال** بافتح و تشدید بکار و در و غلو و تشدید از منتخب بطن بفتح با سکون طایفه از منتخب بطین بضم اول و فتح ثانی تصغیر بطن نام نرل دوم سازل قرون
سازنده بالکسر بکسر مثلث که بر دم حمل و قنده شرح قرآن معنی اول کسر و معنی بزرگ شکم بطون بضم شین و پیشین و جمع بطن معنی شکم **بطلان** باضم بافتح
شد از منتخب **بطاق** ابروی کسی کار کردن یا او کار کرد از مصطلح بطرح و ان فروضن جنس نه در میان از بسیار عجم **بطو** بضم اول و سکون ثانی و در و ان میانی

اجم بود موخر کند و ذکر امور موصوفه را زود و امور مجبویه مخاطب ایراد نماید و علی هذا القیاس طبیعت بفتح اول کسر لام و تشدید تخیانی یعنی آزار و نزع و سختی از تنجب بلا است
 بالکسر کم عقل بودن در امور دنیا از کثرت و تنجب و صراح بفتح نادانی بلا و تنجب کند دهنی از کشف صراح کثرت بلوکات بمعنی کاف و غنی خنده که با هم تعلق داشته باشند
 بهندی برگشته گویند از مدار دور فرسائی مغیر نوشته که بلوکات جمع بلوک است که بضم اول یعنی قصبه ده باشد و این لفظ ترکیب است بلماح باضم و جیم عربی نوعی آتش که رقیق و پراکنده
 و بی گوشت پزند مانند حریره از رشیدی برهان و صراح بلا جرح کبیر اول و فتح جیم و در آخرهای جمله یعنی بدن کردن و فتح اول سکونانی نام شهر از خراسان
 از برهان و منتخب بفتح خاندن خطا بلید بفتح کند دهن از منتخب بلند حرکات ثلثه لیکن فتح اصح است از برهان قاطع و مدار و صا بر می چنانگی نوشته اند که بلند بفتح یعنی
 چوب پاره که از سه چوب دیگر دروازه بالا باشد صا بر جمع نوشته که بلند بفتح و ضم هر چیز در خواسته سبوی فوق خواه سبوی است چون بلند یعنی زلف دراز و معنی عظیم انسان و بزرگ
 نیز مجاز از چواری بلند و قیمت بلند و دولت بلند و شهر بار بلند و در اراج اللغات و جرح بدست نوشته که بلند بفتح ضد است و بهیچ بعضی بضم اول و معنی دراز نیز آمده چنانکه شبهای بلند
 و غیر بلند و در من بلند و معنی کثیر و بسیار نیز آمده چنانکه تغافل بلند بلند بفتحین عربی معنی شهر و در فارسی معنی راهبر و پیشوا از فردوس اللغات بهار جم بلجار باضم و جیم عربی
 معنی معده از لغات ترکی بلعور باضم و واو معروف و هر غله که در آید انداخته سگشته باشند و آشی که از آن پزند از آن نیز بلعور گویند از رشیدی برهان مدار بلغار باضم و جیم عربی
 نزدیک ظلمات آباد کرده سگند و معنی ترکیبی بسیار غارت چه در آن زمین بسیار غارت از اراج اللغات بعضی گویند که در اصل بن غارت نون بلام بدل و لفظ
 بلغار معنی چرم بود و نیز آمده گمانا اوم گویند و صا قاصد گویند معنی شهر مغرب است باضم و صا معنی بلغار گویند و صا رشیدی نوشته که در جحت بلغار ظاهر میشود و صا کشف
 و برهان رشیدی معنی شمع بلغار نوشته اند بلا در فتح اول و ضم دال مهمله و ختیت که بهندی از اسیانوا گویند جار در درجه چهارم و نام یور و پرایه زمان که بصورت بلاد پدید
 و زمان آنرا بر سر بندند از رشیدی بلحاظ مدار و کشف و بهان کبیر اول و فتح دال غلطت بلور کبیر اول و فتح لام شد و سنگیت سفید و شفاف و با معنی بفتح باضم
 لام شد و واو معروف و نیز آمده از منتخب تخفیف لام تیره و قشده بلعم باعور بفتح اول سکون و فتح عین مهمله و واو معروف و کی از علمای نئی اسرائیل که متجالب الصوت بود
 هوای نفس خود بر موسی علیه السلام و عا بر که موسی علیه السلام در میان سال در میان برگردان ماند از بعدای یوشع بن جبر علیه السلام مان و سلوب گردید نام پدر و با عور بود از لفظ و غیر آن
 بلقیس بالکسر زنی بود جمیده و از واهی شهر با که بنکاح سلیمان علیه السلام آمد بلقیس اس فتح نام حکیمی از ندیان سگند از کشف مدار بلال بفتح مجازا معنی مکر و فریب و به تسمیه این بهار جم
 مسطور بلوط بفتح و تشدید لام مضموم نام درخت است که تخم آنرا جفت بلوط گویند که بهندی ستیا سپارنی نامند بار و بدر جواد یا بس در سوم مسکاف بضر از بحر و بحر بلعم بفتح
 یعنی فرو بردن و خیر را بگو و بضم باو فتح لام منزل بیت سوم از منازل قمر و آن در باره است یکی روشن بزرگ دیگر خفی و کوچک و آنکه روشن است گویا از کمال روشنی خود آن کوچک
 فرو میرد از مدار و در کثرت برای هر دو معنی مذکور یعنی تن نوشته است بلبل بوستان بازاغ کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از نوید بلال مع بفتح تسامین و معنی کمال
 و کفایت نیز آمده از صراح غیره بلبع رسا و رسیده در علم مرتبه کمال نیز زبان از منتخب غیره بلبع بفتح و غن معجم علامتیکه و مقابل کتاب باره و در نویند معلوم شود که مقابل
 صحت کتاب اینجا رسیده بلبع صفت بلا و باضم جیمه آب حلقه یعنی که زیور زناست از لغات ترکی بلک کبیر اول و فتح لام هر چه که در پیش خوش آید و معنی تحفه و جز
 عجیب از رشیدی بل بفتح لفظ عربی است بر بی تی و ضراب فارسیا کثرت زیاد کاف در استعمال بلال بالکسر تخم ضعیف از بل حدیث که از مره صی کبار بود و در سبوی
 علیه و آله و سلم نامت از چکانه میگفتند بلال بفتح اول کبیر و جمع بلبل که معنی کوزه لوله دار و است بلبل آل بضم بقیع لب علی کنایه معتبر است
 بلل بفتحین غم و تری از کثر بلبل بفتح برود با صده معنی نده غم شدید از غم و کثر بلعم بفتح اول و فتح عین مهمله در شبی بوجاه الدعوت که بر موسی علیه السلام مدعا کرد و نوشت
 تفصیلش عنقریب بلعم باعور شدت بلا کردن معنی قربان تصدق کرده شده بلا کردن کا عجیب بطور آون از مصطلح بلان بضم اول سکون لام معنی شهر و از این
 بلایان بالتحریک مساز که با شراک است و میبازند و همین سبب شده اند از آنکه چنانکه از بار جم و صا کشف بلایان ابالفتح نوشته و شرا حقه نقد و معتبر است بلایان بفتحین
 معنی لغوزه نوشته و این لفظ در برهان رشیدی یافته شده بلایان بفتحین ختیت کوچک است خا که میروید و در قریه عین الشمس در ملک مصر است از منتخب

بوالعلا کینت یا بوده کینت بختن که در صفت ضرب المثل بود و کینت یکی از اولیا کبار از لطایف و نام استاد پدر خاقانی که خاقانی را از ورکتی بیان آمده بود از شرح
 خاقانی بوالعلا بفتح هاء میوز کینت حضرت علی کرم الله وجهه در اصل بوالعلا بود فارسیان این قسم را اکثر حذف مینمایند بوحنا بفتح حاء میله و تشدید نون کینت بخی
 علیه سلام از مویید بوم طلا چیزی که زمین آن طلایی باشد و نقش و نگارش از خبیب دیگر بوباب بفتح و تشدید و او بمعنی دربان بوالعلا بفتح لام با هم رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم و نام او عبد الغفری بود بواسطه عد او دشمنی او با حضرت نضر بن برد واقع شده لهذا بوالعلا نامش کردند از لطایف مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که
 روی و تابان بود مثل شعله لهذا بوالعلا کینت یافت بوالعجب پدر تعجب بمعنی متعجب و باز نیز آمده بوتراب کینت حضرت علی کرم الله وجهه چرا که در روی
 آنجناب است غم و غصه بر زمین سجده است فرمودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده خساره و اندام ایشان از خاک گرد آمده دیده از راه شفقت بر او بیدار کرد و فرمودم یا ابا
 از ان روز این کینت مقرر گشت باین کینت خباب میرزا فرما میگردند و بوتراب در اصل بوتراب است فارسیان اکثر حذف میکنند بوطاب در اصل بوطاب است کینت و
 حضرت علی رضی کرم الله وجهه که هم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود بوعیث جمع باعث از عیسی بود و بواو مود کینا به از عیسی وجود بونیرید یکی از اولیا کباری علی و در حقه
 علیه بوسید بصل او سید کینت شد حضرت شیخ عبد القادر نجی الدین جیلانی رحمه الله علیه بود و بواو مود و اول بمعنی بود که بدل مملک از لطایف این فن قاعده است
 اگر چه درین زمان متروک شده و تفصیلش در سائر عبد الواسع و رساله ناجی مسطور است بویمار مرغیست که بپندی بگلزار مانند گوند که مرغ مذکور بربک بهان نشیند و از غم که بیا
 آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و پس بویمار گوند بمعنی صاحب غمخواری از رشیدی بویمار مرغیست که بپندی بگلزار مانند گوند که مرغ مذکور بربک بهان نشیند و از غم که بیا
 و نخب بوار بفتح هاء و خرابی از نخب بکار بواو مود و در بهار و در لفظ بواو بمعنی نند آمده است بیکن و صورت کلمه فارسی با و بای موحده زائده او انفس کلمه نیست
 بوار بواو مجهول است بخرنگ رشیدی و سراج لفظ و بر ظاهر است که بپندی بگلزار مانند گوند که مرغ مذکور بربک بهان نشیند و از غم که بیا
 نام یکی از صحاب کرام از زمره مهاجرین بود بوی از گرم صانع طعام مثل زیره و در نقل قاعده و در چینی و غیره از بویار بواو مود و نون درای معجم است هر جا
 خشک از انبان کنند زرد و سبز شود بوس بضم با و سکون همزه سین مملک بمعنی درویشی شد و بویار بفتح و نخب شرح نصاب بوطاب و نون سکون و بمعنی بویار از بهار عجم
 بوفرس بضم اول و کسره و سین مملک کینت عقیدتی عرب کینت نام او فرزوق بود از نخب بویار بضم فاف فتح بای موحده نام کوه در قریب جوار که مملک بویار بضم اول و سکون
 مخفف بواو بمعنی پدر و صاحب و لام تعریف غلظت چرا که بوس لفظ فارسیست بمعنی آرزو پس اصل کردن لفظ و لام بر وجهی نباشد بجا بواو بضم اول و سکون و لام
 عربیت پس حق نیست که بپوس بواو است که بلفظ بل بضم سکون لام بمعنی بسیار شد و از لفظ بوس بمعنی بسیار بوس خیا که بکلامه بمعنی بسیار کام بکار و بنگار بلفظ
 بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار شرح بوسان از میر عبد الواسع بامسوی فقیر بلفظ کتاب که بیکه آنچه میر عبد الواسع در اینجا نوشته که بوس بفتح بای موحده نام کوه در قریب جوار که مملک بویار بضم اول و سکون
 بشت خطا و قشدر چرا که از قاموس صراح و نخب صریح معلوم شود که بوس بفتح بای موحده نام کوه در قریب جوار که مملک بویار بضم اول و سکون و لام
 و مثال آن آنچه در برهان و جهانگیری شسته است که بوس بضم بواو مجهول بمعنی آرزو و امید در صورت لفظ بوس بیا فارسی اصل نباشد بلکه نوعی از تقریس باشد که لفظ بوس را
 که بختین است فارسی بواو مجهول خوانده اند یا الله اتفاقا ماده لفظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته بپوس بضم بواو و لام بواو بضم اول و سکون و لام بواو بضم اول و سکون و لام
 مل نوشت و کله و زنا بت میشود و حال آنکه یکی از شعرا در کلام خود باین وزن نیامده بلکه هم بوزن بواجب آورده اند فافهم بوش بفتح و نخب شرح نصاب بوطاب و نون سکون و بمعنی بویار از بهار عجم
 و در درون بسیار عیا و بمعنی مردم مختلف و هم آنجه و او بوش جمع است و بواجب بواو بضم اول و سکون و لام بواو بضم اول و سکون و لام بواو بضم اول و سکون و لام
 بوعاد قاق بفتح و نخب و اول تشدید و اول نام شاعر است از مویید بواق بفتح اول کسری مملک جمع بارقه بمعنی چیز روشن بمعنی در شکی در شکی از برق که بمعنی
 در شیت بمعنی شمشیر بواق بواو مود و چیزی باشد از منشا شبنامی که از آن آواز حبیب و کرده برنی آید از نخب صراح و در لفظ بواو بضم اول و سکون و لام بواو بضم اول و سکون و لام
 و آنچه در برهان نوشته که بوق نام مهر سفید است که بپندی بگلزار مانند گوند که مرغ مذکور بربک بهان نشیند و از غم که بیا

از کز و خیابان بیرون کار یعنی تخم که شغلی کسی نباشد باشد سالک یزدی گوید بیتی دل دانه ام پس بقرار است به پند زلف او بر و زگار است به بد آنکه لفظ نابری
برشتقات صفات داخل میگردد چنانچه نابالغ و نامسوم و لفظ بی برای غیر صفت می آید چنانکه بیرون کار و بی بیرون کار و بعضی جا برعکس این نیز آمده چنانچه توان که هم مشتق
ست بر و لفظ داخل کرده تا توان میگویند از بهار عجم بیدار مرگست از بهار و لفظ دار یکدال را حذف کرده اند یا آنکه مرگست از بهار و لفظ آ که کلمه است و بید یعنی شعور
بیدار لفظ کشیدن مستعمل است از بهار عجم بیتی المعمور مسجد است بر همان چهارم از مرد یا قوت مقابل کعبه بطوریکه اگر از آنجا خبری بفتد بر کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه
و معمور از آن نام شده هر وقت از زیارت ملائک است از در آن مجروح و کز سید اینچنین خست که پسندید از زدن گویند و بعضی آن گویند و این لفظ در اصل با دخیل بود و معنی شکافه و شکسته
چون چویش کمال از کشته شد از شدت باد شکسته میشود با مال بیدار بخشد از کشتن غیره بیدار بیای مجهول فتح دال نام شهری در ملک کن میر با کسر و یای سرود و بی معنی
از شرح نصایح و صراح نکس المصیر بدواز گشت و بدجا باز گشتن و این کنایه از دوزخ باشد بیل و بیای مجهول فتح و او دارد و فروش آنکه دهنای آگینه غیره فرود آید
و در بران بیک فارسی مده بی نوکر معنی شخص نوکر می باشد که بجای نوکر نباشد غلط است بجایش صحیح نوکر است چه لفظ نابری نفی برشتقات صفات است چنانچه هم فاعل و هم
وصف مشبه مثلاً نابالغ و نامسوم و داخل و لفظ بی برای نفی برای غیر مشتق و صفات آید چنانچه هم مصدر و هم جامه مثلاً بی شعور و بی نیروی ز ریت المقدس مسجد است
ملک شام که حضرت داود علیه السلام آنرا بنیاده و حضرت سلیمان علیه السلام آنرا با تمام ساخته و قبل از آن بنایان بوده است بخوشش معنی بخود و پیش از سراج بیاض نفتح سفیدی هر
و کانه ساده نوشته و نام شکلی از شانزده شکل است و آنچه در گلستان نوشته که اتفاق بیاض فدا یعنی اتفاق نوشتن در بیاض فدا لفظ نوشتن در بیاض مقدس است و صاحب
بهار عجم چنین نوشته که اتفاق بیاض فدا یعنی از سواد بیاض آورده امی مسوده را صا کرده بر بیاض فدا نموده امی غ جمع صیغه و با کسر و یای سرود و بی معنی است که
باشد در صورت جمع بیضا و آتام لبضی تاریخ سیر و هم چهاردهم و پانزدهم از منتخب سیاح بالفح و تشدید یا خرند و فرو شده و دلال بیع خریدن فروختن و این از لغت
اصد آد از شرح نصایح بیت لطیف کنایه از لولی خانه از مصطلح و صاحب بهار عجم با معنی بیت لطیف شسته است خیمه نو که بعد از است و فتح طای میله چه نطف جمع نطفه است
بیت اشرف بختین شین معجزه و رای میله خانه بلند می بزرگی و با مصطلح مخمین برجی که در آن یکی از رفعت تاره سیاه سعادتلی است حاصل شود چنانچه شرف افتاب
در برج حمل است شرف قدر و ثور و شرف مشتری در سرطان و زهره راد حوت و عطارد در اسد و مریخ در جدی و زحل را در میزان و بیت العقیق معنی کعبه معنی لفظ آن خانه
قدیم است چرا که اول برای بت آدم علیه السلام مقرر بود و بعد طوفان نوح ابراهیم علیه السلام تجدید آن کردند و عقیق یعنی کریم و معزیم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده است از غرق
طوفان یا آنکه آزاد است از دست خراب کردن طمان از تفسیر مدارک مجروح بیدار و فتح اول و فتح ذال معنی پیاده شطرنج و این معرب پیاده است از در و رساله عربات
و بهار عجم و حالا آن پیاده را گویند که منتهای شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو پیاده را نامند که روبرو شاه و فرین هند عام از نیکه منتهای خانه رسد یا رسد
بیت بفتح معنی علم و نشان فوج و غیره که کوچک باشد از سر و می بران و لغات ترکی بید مشک دختیست که کش زرد و یا میل اندک سبزی و یای بیشتر از طور
برگ بشکفته نبات خوشبو بیک با کسر و یا مجهول نوعی از پیکان تیر که پهن باشد از کشف و پیری و بران بالفح نام میری از سپاه مغلان بیک با کسر و یای سرود و فتح
جیم عربی و کاف عربی لفظ هند است معنی آنچه سوداگران قیمت خریدن تمامی اخراج محصول و گدایه و غیره نوشته نزد خود نگاه دارند تا هنگام فروخت آن ملاحظه شود
و منفعت سودا از جمع و بهار عجم و بیک بیک با کسر و یا مجهول و این جمله کاف عربی معنی شتر جوان و معنی شتر که هم آمده از بران و دوری و دوری شتر که بعضی گفته اند شتر
مادرش عربی و پدرش و کومان با و هم صاحب بران باز نوشته که معنی شتر که پسندید از زدن گویند و در راج اللغات نوشته که بیک یا معنی حده و یا مجهول و همین جمله شتر جوان از قوت
و آنکه بعضی معنی خزان و ستر نوشته صحیح نیست چرا که بدان معنی بیک است بدون این جمله بیک بیای مجهول و کاف فارسی نوشته که پیش از این بیای تار کشند و معنی نقشه
نصویر که هنوز در آن رنگ آمیزی نگذاشته و معنی کرده نقاشان که بکاغذ سوزن زده دوده یا سفیده میگذرانند و بر آنرا آنچه مطلوب است میگذارند و معنی هنوز و حد و حدیث
از بران و شیدی و راج و بهار عجم و طایفه بیک بیک نوعی از پیکان که بصورت برگ باشد از شیدی بران و شرح آن بسعدین و راج بیک با کسر و یای سرود و فتح

از لغات ترکی **سیرک** هر دو یای مجهول و هر دو کاف فارسی و فتح لام معنی امیر الامرا و سپه سالار این لفظ ترکیست بلیت **لال** خانه که مال مختص مال متوفی
بعد از ضبط در آن نگاه دارند از بار عجم و در لطایف معنی آن مال که همه مسلمانان در آن جایی باشد **سیر** بیای مجهول است آهنی که ستران پس باشد از زمین کاوند و معنی
چوبیکه یک آن قطعه ای تخت و صاف کند و شتی را بدان میرند از برهان و سیدی **بی مردل** بی مردل بیت انتخابی و بهتر از بار عجم **سیم** خوف بلفظ کشیدن
و بر و دشتن کردن و دوا و آوردن مستعمل از بار عجم **سیر** محرم معنی که در محرم مستعمل معنی منع در اینجا مصدر محرمی هم مفهوست یعنی خانه که منع کرده است از رفتن
از قتالی که در دوا یا از بعضی مباحات تفسیر برضای سیرم **بافتج** در اصل مفتوح معنی گرد بر معنی برمه بخار و معنی تیر بزرگ نوعی از پارچه باریک ترکی معنی عید و جشن
از رشیدی شروع نصا و بود و سراج **سیم** کبر کاف فارسی ن عمده و فتح کاف فارسی معنی امیر من از لغات ترکی **سیر** بیای مجهول و زای مع مفتوح نام بیلوانی
کیو که خواهر زاده ستم بود و بر نیزه دختر فراسیا عشق داشت و در چاه محبوس مانده مصیبتها کند از جهانگیری دارد در برهان برای رسی **بیایان** بفتح از کشف بعضی محققین
اند که بیایان بکسر اول صحیح باشد زیرا که در اصل بیایان بود معنی بی آب شونده یعنی صحای بی آب چون با هم دوده است که حقیقت لاف است لفظ دیگر کشف و لاف اول قطره و در خانه
در سیم و کلاب و لاف و نون در آخر برای عیلت **بیتون** بالکسر هم کو سبت از رشیدی در برن نوشته که نام کو بی فرهاد یک شیرین از مسکین بود و شگافکار و بعضی گویند که از
راه جمعی بر بر شیری و نه ساند و شیر فامه جهانگیری شسته که فرهاد تمنا می شیرین آن کو را بگفته بود و زنده بود و همین **تو سبت یلقان** بافتج نام شجره که کبر کشف با
و در موی نوشته که بافتج و لام موقوف و در خیابان تیره که شجره است از این ظاهر است بیلگان باشد مولف گوید که در صورتی بفتح اول و فتح لام صحیح باشد بیلگون اما خطا چرا که در سراج
اجتماع کسین و نون در نیا **بیت الخرن** اینم حامی بکون می مع و بفتح هر دو ز معنی خانه و حجره یعقوب علیه السلام که در ایام مهاجرت یوسف علیه السلام در میانند و بیت خرن
و کلبه خرن نیز گویند بفتح نونه و مجازا خانه عشق معجور نامند از بار عجم **سیر** **سیر** بیای مجهول و زای مع مفتوح و کون بی نظری **سیر** بیای مجهول و زای مع مفتوح و کون بی نظری
و از کبر و سیر اولان کبر اول تختانی غیر موقوف و سکون و ضم لاف و دوا و غیر موقوف و ترکی معنی یک شونده **سیر** بیای مجهول و زای مع مفتوح و سیر از رشیدی بر باد و سراج لقا نوشته که سیر
و سیرانه معنی دیر و دیرانه و در مدار الا فاضل نوشته که سیران نام وزیر فراسیا است و او شکر تو را نه و شکر خیر و شکر آورد و مقصد بیلوان تقبل ساینده بود **سیر** بافتج
معنی فرق و فصل میاد و چیز جدایی و بفتح اول و تشدید و کثرانی معنی آشکارا از نرو صراح و بیای مع و در مندی نام ساریت که بر چوبی که مثل گردن طنبور باد و که در او صفت
و بر آن چوب چند تا کشند که مشابیه طنبور باشد و می تواند آن نیز از و یک مع مشابیه است در بیان پیدا و ظاهر کردن چیزی و سخن پیدا و کشاده گفتن و فصاحت و نصاب از نوبت
بفتح و صراح **سیر** کتابه از دهقان و مزارع از شرح سکندر **سیر** **سیر** بیای مجهول و زای مع مفتوح و سیر از رشیدی بر باد و سراج لقا نوشته که سیر
سیر بیای مجهول و زای مع مفتوح و سیر از رشیدی بر باد و سراج لقا نوشته که سیر
و کشیدن و آوردن و بر و مستعمل از بار عجم **سیر** **سیر** بیای مجهول و زای مع مفتوح و سیر از رشیدی بر باد و سراج لقا نوشته که سیر
یک بیت یاد و بیت ضعیف **سیر** که شاعر در چند شعر آورده و بر مضمون خود دخل نموده غزل با تمام سینه **سیر** **سیر** بیای مجهول و زای مع مفتوح و سیر از رشیدی بر باد و سراج لقا نوشته که سیر
بندرم بود که پیش امرا برای انصرام رسانیدن مهم بیره بان می انداختند هر کسی که از او برداشتی انصرام آن مهم نمیداد و چندی بیضه در کسری شستن و بیضه در
کلاه شستن کنایه از مغلوب شدن کسی از چهار شربت و در سراج لقا معنی سوا کردن بیضه افکندن ترشید و بیره جان از مصطفا **سیر** **سیر** بیای مجهول و زای مع مفتوح و سیر از رشیدی بر باد و سراج لقا نوشته که سیر
آمده بی سکه بقدر و بقدر از مصطفا **سیر** **سیر** بیای مجهول و زای مع مفتوح و سیر از رشیدی بر باد و سراج لقا نوشته که سیر
و نیزه و در سکنه می موی بفتح نوشته و صا بدار گفته که کبر کشف **سیر** **سیر** بیای مجهول و زای مع مفتوح و سیر از رشیدی بر باد و سراج لقا نوشته که سیر
بافتج هم مع و معنی خود آهنی که بیایان بر بندد و معنی جادوگرده و معنی گرا و میان هر جزو میان شهر و دوا می نوعی اند و در سراج لقا نوشته که سیر
و شروع نصا **سیر** **سیر** بیای مجهول و زای مع مفتوح و سیر از رشیدی بر باد و سراج لقا نوشته که سیر

تا جگر بکسریم و اگر کسی نیکو سخن گوید و خیم خود را در محض غلطی تار مار یعنی بر روز بروز مج و پریشان و پراکنده و گاهی سخن نال نال نریزیم و اگر کشف و راجع الی
 و مصطلحاً تا لار چهار ستون در زمین فرو برده با آن مانند تخت از چوب و تخت پوشند از ریشی و راجع الی مصطلحاً و جهانگیری بر پا ظاهر است که بنده ای از آن
 گویند تا بعد از این لفظ غلط است چرا که لفظ تابع که صیغه اسم فاعلت ترکیب لفظ و در آن اتفاق افتد بجایش بتبدیل و در آن یافتن برادر باید گفت
 تا از محقق تازه از لفظ و لغت با معنی تا سخن و معنی محبوب تاج خروس گشت رخ رنگ که در دیار آنرا از آنکه گویند تا نسج خود رفتن بخیر تا پس استوار
 کردن و بنیاد نهادن نام حراز و قافیه از منتخب و شمس تازش بکسر ای معجزه دیدن از بر تاش بشین معجزه معنی خداوند و یار و شریک و ترکی یکی از لفظا شرکت
 چنانکه کلمه هم که برای شرکت مستعمل میشود و چنانچه همراه و همی بخین لفظ تاش در آخر اسمی از بر شتر اک پس اجه تاش معنی هم خواجده معنی بنده که یک خداوند و معنی بدل
 و تاش باشد که لفظ ترکیب معنی کلف که بر سر بعض مردم پیدا و بد معنی یار و خانه و غلام نر آمده و در ترکی سنگ را گویند از بر آن و جهانگیری کشف و مدار و لغات ترکی
 تا لاش بر روز شنباش معنی سی و پنج و ظاهر غلط است چرا که در کلام آمده و کتب لغت نیامده مگر اینکه گوئیم این لفظ ترکیب و در ترکی در کار اجزای علت میویند پس لفظ اول مخ
 های فوقانی است ششون این لفظ درست باشد و خواندنش نادرست تاج شمع شعله شمع از مصطلحاً تا مع بعض معجزه از لغات ترکی و در راجع الی نوشتن که تا مع و مع
 اول بشین معجزه و ثانی بجای معجزه خست که آتش خوب آن دیر ماند و قوسی گوید که قریب بیه روز و در سلامانی نوشته که آنرا از او درخت نیر گویند چنانکه در فائز تاشی تشریف
 یک خلوت از مصطلحاً تا لیت و در چیز یا چند چیز را با هم پیوستگی در ربط داد و معنی جمع نمودن است و تاشی کاتبی که مصدر است معنی اسم مشغول ترمی و در صورتی که تالی
 باشد که در آن از چند کتب مطابقتی راجع نموده باشند و این مستفاد است از کتب لغت و مخرج تالف بر وزن تاسف لغت و دوستی و سازگاری با سخن از منتخب و کفر
 و غیر آن تا لیت بضم نون میشود و عا و رنگ ششون از منتخب تا لاق بکسر عزه معنی شائق از بنای تاق بفتح اول و فتح عزه و ضم نای فوقانی میشود و از و شدن و بدخوش شدن
 از لفظ تاک بکاف و درخت انگور و نام قومیت در نوامی ملی گجرات از مدار و بر تاجک بکسر جم بکاف و کاف عربی از لاد و عرب در عجم بزرگ شده و با و کثر ایشان
 باشند از تاجک بکاف سی و اگر او را با از بر تاجک بفتح رای میله معنی میان بر آمدن و فرقی سوز بر آن و مدار و این تصغیر است که معنی این است تار یک و تار
 این لفظ خاص و لفظ تیره عام چرا که هر چه تار یک باشد آنرا تیره میگویند و آنچه تیره باشد آنرا تار یک نمیتوان گفت از چراغ هدایت تاجیک عربی ده که در عجم
 کلان شود و نام ولایتی و لایق که غیر عربی باشد از لفظ و راجع و در لغات ترکی معنی اهل فرس نوشته تال دو پیا که کوچک کم عمق باشد از برج که هنگام رقص سر و پا هم زنند و بعد از
 آن اصول سرود نگاه دارند و این لفظ بند است از بر تاجک بکسر جم تاویل باز گشت کردن از چیزی و تغییر خواب و جلد شرعی و در راجع گردانیدن کلام از ظاهر معنی حتی که احتمال
 داشته باشد و نیز قیاس پیدا کردن و گویند که تاویل مشتق از اول است پس تاویل گردانیدن کلام باشد که تاویل و بیا کردن از عبارت بیهوده و دیگر از منتخب و مدار و فرهنگ حسنی
 و زبده الفوائد و این از تحقیقاً خاصه عبد الکیم خان مغفور است تا لال معنی پشیمان از بر تامل اندیشه نمودن از منتخب تاویل بر وزن تامل از نوحه
 و صاب عیال و طفل شدن از منتخب تا جیل بکسر جم بر وزن تفعیل مهلت دادن تا کید الممدوح باشد الذم ستایش کسی می نمودن که اگر بعد از آن خواهد که برای تکیه
 ستایش صفت دیگر افزاید یعنی غارت کند که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم خواهد کرد لیکن چون بصفت کمال گوید که سازد سامع نشاط فرا بپوشد
 روح پرور و می فروشد و شش مهر و ساد و روز پوش و تا کید الذم بالیه الممدوح خلاف این است تا لم در یافتن از منتخب و شمس و کثر تا م معنی میم معنی تمام و کمال
 تا بین در پی چیز شدن و پس خیری رفتن از راجع و منتخب و صاحب تامل الی غلط نوشته که این مصدر است بر وزن تفعیل معنی بر و مگر استعمال این مصدر معنی هم فاعل است
 معنی بر و کینه چنانچه جمع این فارس تا بین می آید تا بیدار روزنی که در عمارت برای من روشنی افتاد کند از تامل و تامل طرینی که در آن بر آفتاب و تامل
 نگاه دارند تا بعد از آن بکار آید تا زبان شناس از لفظ و معنی عربی زبانان تا بین بصلح محمد بن حاتم که یکی از پیغمبر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
 باشد و تا بین آنکه تا بین دیده باشد تا مامون و شریک بر تانحه بعض معجزه خالوار و تامل تا مامون معنی تامل و معنی صفت بر تامل و تامل و تامل و تامل

[illegible]

[illegible]

از کز و منتخب تجا سر بضم سین مهله و یک کردن شونگی و ستانخی کردن از کشف و کز و منتخب تجا با بضم و تشدید جیم سوداگران و پین جمع با جوست تجا سر
 بر وزن تجا سر ساختن اسب چهارده و ساختن سابعس بضم سبب آمدن از منتخب سبب جت و کز و منتخب جت جش بر وزن جش
 از جش که با فتح است و در منتخب نوشته که جش با فتح ستردن بود و از بار یک بازی عشق و زیدن یکی تجر بضم جیم و تشدید جیم و جیم معنی جریه جریه
 و اندک اندک نوشیدن از منتخب غیران تجو لیت خالی کردن در محاوره آنچه که در میان چیزی لی با تشدید خفیف خشک کردن از کز و منتخب کجابل با وجود ستن
 خود انادان و ناهسته و نمودن بجمیل شان و کوه و جال و آرایش خود نمودن از کز و منتخب بسم بسین مهله بر زیدن یکی از میان قوم و قصد کردن چیزی
 و ناهوشیدن و بکار بزرگ شدن از منتخب بسم بشین معجمه ریح و شفت کشیدن از کز و منتخب و مدار تجر به بفتح اول و کون جیم و کسر و بضم معنی از پیش و با لفظ کز
 و کز و مستعمل از بهار عجم و منتخب مذکره و تفرقه نیز بر وزن تجر به است که مذکور است تجر به برای معجمه پاره پاره کردن و تقسیم کردن چیزی از منتخب غیران تجلیه زود و نعلی
 در روشن و آشکار کردن تجلی آشکار شدن از کز و منتخب روشن آشکار کردن و با احتمال فارسیا کنایه از غلبه نورانی که موسی علیه السلام را بطوطا
 شده بود و موسی علیه السلام از آن پیشوایان پیش تجلی بلفظ داشتن شکستن و تراوید و میسر کردن و کاهی فارسیان تجلی را تجلی خوانند اگر چه یاب
 با قبل کسور لیت خواندن خلاف قاعده عریضت لیکن این تصرف نوعی از تفریس است چنانکه متنی را تمنا و تمناشی را تماشا خوانند بجمعی بنوشند و کسور گناه کبیری تن
فصل نای فو قانی مع حای طی تحت التری بجا در زیرین چه تری بفتح اول و ثانی خاک نمناک گویند تجا رب بضم رای مهله با بضم خشک کردن
 از کز تحت بفتح اول و کز ثانی و تشدید یای تخانی مفتوح سلام گفتن و میرواندن و پادشاهی و ملک از صراح و منتخب تجمید نیک ستودن و در پی ستایش کردن از منتخب
 تحدید نیز کردن و حد چیزی پیدا کردن از منتخب تحدیر بفتح و دال جمع کسور معنی ترسانیدن از کشف و تحمیر از او کردن غلام و کنیز و معنی نوشتن و پاکیزه گفتن و زود
 از نغمه که به پیچیدگی آواز باشد بهندی گنگی گویند و معنی خجایی باریک از مقام بر نفوس و تصاویر کشد و نام کتاب علم اشکال هندسه از قلیس از کز و کشف و بهار عجم و کجابل
 تجشیر بشین معجمه تنگ داشتن نفقه بر اهل و عیال از لفظ تجر بفتح اول و فتح حای مهله و ضم جیم میشود و مثل سنگت گردیدن چیزی تجر نیز بهر دورا معجمه نیز کردن از صراح
 تجر بر وزن تصرف و تقدیم رای مهله بر نیز کردن و خویش را بکار بستن از منتخب تجر لخص برای مهله و ضاد و معجمه کسی بر جنگ بر تختین از کشف و مدار تحت لشاع کنایه
 و در روزی است روز که در آخر به راه میباش که جرم قمر در آن ایام از غایت باریکی از عیانت قریش بر شمع و روشنی شمس از نظر معدوم میگردد و آن ایام نجومی است تحت بضم
 اول و فتح ثانی جمع تحفه مستفاد از فصول کبری تحریف گردانیدن سخن و خبر از وضع دست خود و موضوع خود از منتخب تحت لخص حرف ششم حای مهله مفتوح و فتح و ن
 معمول زیاد است که یک سج غمازه تحت حنک گویانده به پیچید و خنک بختین معنی کام و زیر رنج از مصطلح تحریک حرکت دادن گاهی مجازا بمعنی رغبت دادن و در غلاییدن
 آید تحریک جنبیدن بخیل از بزم کشادن خبر و احوال کردن و بجا فرد آمدن فانی کردن خبر و اگله ختن و اصطلاح معاد و بخش کردن بطنی را یا زیاده و از بخش معنی
 علوه گرفتن و بعضی را بجال خود که شستن چنانکه در معانی اسم بلفظ سبب تجلیل و جزو کردن یکی از دوم باب بر دو لفظ و دانند معنی این چه که لفظ اس بجال خود
 ماند و از لفظ باب مراد او که دست خواسته و از لفظ در حرف را بمل ستقاط که کلمه لا نهایت اشارت است این حد نموند پس لفظ اس ابدال که از کلمه در باقیانده بلحن
 کرده اسم اسد حال شد تحویل برگردیدن و برگردانیدن لازم و مستعد هر دو و معنی سپردن و حواله نمودن و داخل شدن از کشف و تحتم حرکات نافوقا
 بر وزن تکلم معنی وایش از کشف و کز و منتخب حکم دعوی کردن غلبه کردن و حکومت بر و در خیال نوشته که حکم خواهد حکم کسی قبول کردن تجم بر وزن تجم
 به خبر و صحت نمودن و یکد و باز کردن و بر آمدن از منتخب کثشم بضم کثم معجمه و منتخب و ن و صا بجا که از و صکاران شدن سخن بر وزن ما اند و کثم از کز و منتخب
 در صحت سخن بضم نوش و بهر با کردن تجم بهر بکیر و بکیر که بکیرت نماز گویند و این بکیر از بهر بکیرت نماز اول شب معنی صلی این حرام گردانیدن بر خود و کلام دنیا و دیگر
 حرکات و اعمال تحیه بفتح اول و کسری مهله و فتح یا می باشد معنی سلام و در و معنی از کفانی دادن و ملک و پادشاهی صراح و کز و منتخب تجلیه شیرین کردن و بر ستن و کسری صفت کردن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تفاتی بالغی ترکی برادر را در آگونی که بپند می آید مانند از لغات ترکی نوشته شد لغزشی بفتح اول و ثانی و شین و کسره معنی پوشیدن و عیش آوردن **فصل**
تای فوقانی مع قافت لغت گرم سوخته و غضبناک و مجازاً بمعنی مغلس نه زده و نام جانی از مضافات یزد و سید که بر آن نهادن گل میوه سازند از مصطلحات
در سراج و لغت با تفاوت بهر حرکات و او درست باشد مگر ضمه صحت بمعنی دور میان دو چیز از قافوس و صراح و منتخب این خلاف قیاس مخصوص همین لفظ است لغت
بر وزن تصرف سیوم و چهارم تای فوقانی ریزه ریزه شدن از کثر تفت **بفتح** و ثانی مثلثه بر و فاضل موی خلی موی سر را ترشیدن و خل کردن در روزهای حج و در
و غیره از صراح و منتخب کثر تفرج بفتح اول و ثانی در ای جمله شد و مضموم و جم بمعنی کشائش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون آمدن و خوشحالی و در تعالی فارسی مجازاً بمعنی
سیر و تماشا از منتخب لطایف مدار و در خیابان نوشته که تفرج و لغت بمعنی کشادگی گرفتن است و فارسیا کثر بمعنی سیر و تماشا استعمال کنند چه که سیر و حب کشادگی گرفتن خاطر
نگه داشت **تفاح** بالضم و تشدید قاف و حاء بمعنی سبک میوه معروف است بفتح فضیحت و سو کردن و تصحیح حرف سومین جمله بمعنی فراخ کردن فراخی از شمشیر کثر تفت که گفته را
باز جستن و پیرش نمودن مجازاً بمعنی بوی و مهر یا و غمخواری از منتخب و شیمی خیابان تصرف و بگانه شدن خلوت گزیدن نام ساله از یعقوب ترسا تغریب بگانه کردن و تنهایی
از منتخب تصفیه حرف سوم نون بمعنی کوسیدن و کسی بضعف را و دروغ نسبت کردن از منتخب تصرف و رنجیدن و پیرزگاری تصرف در یافتن چیزی را در
اول نظر لطایف و آثار از منتخب کثر تقلیل بفتح و سین جمله معرب تبلیس نام شهر که در الملک است تفتش بفتح اول و کسره فاشین بمعنی غایت گشتی تفتیش کاویدن کزیدن
و جستجو کردن از منتخب تخص کاویدن از منتخب تقویض سپردن و باز گذاشتن کا خود را کسی یا بجهت تقویض کوبایی می کردن در کاری ضایع کردن از منتخب تقطیط
حق شدن و هدیان و انکار حقایق کردن و سوطانی شدن از لطائف تفجع در ماندن از منتخب تفریح حرف سوم زای معجزه رسانیدن **تفلسف** بفتح سین و کسره
و ضم سین جمله بمعنی حکمت لغت بالغی بخار و گرمی بالضم آب وین انداختن از سراج و بر آن و جاگیری و در بسیار عجم نوشته که تف آب وین و بلفظ انگلیز و نون و کسره مستعمل
تفوق برتری نمودن از منتخب **تفایر** بفتح جاد نمودن و تفرقه کردن و این جمع تفریق است تفتیق باره کردن و کشادگی از لطایف و تفت و تفک و تفنگ
بمعنی بند و ق لفظ اول بدل تیک که تصحیف و تحیف تو است و لفظ دوم کب از تف که بدل مخفف تو است و تک کلمه نسبت تشبیه چنانکه در پوشش و دیزنگ و بونیک بلفظ انگلیز
و انگلیز و سردادن خوردن و خوردن محکم است بلفظ که شستن از بهر عجم **تفاضل** از هم جدا کردن فرق نمودن **تفاضل** از هم جدا کردن **تفوق** بفتح اول و ثانی و تشدید و ضم
بزه که بصورت و تو فال نیک و نیک گرفتن از منتخب و غیره **تفرق** اتصال با صیلاح طبعی از هم و جرت تفخیم بخای معجزه بزرگ کردن از منتخب کشف و تفحیم
بجای جمله سیاه کردن و در تاریکی شب سیر کردن از لطایف تفتن گونه گونه شدن و شاخ و شاخ شدن **تفسیدن** بفتح و سین جمله گرم شدن از بر مان و لغت با بالضم
بفتح و سین جمله غایت گرم از جاگیری **تفتان** حرف سوم تای فوقانی ایجا از آفتاب یا آتش گرم شده باشد و قسمی از زمان که از آبهندی بر آفتاب آگونی از مصطلحات و غیره
تفتو بضمین بمعنی تف یعنی آب دهان از جواهر الحروف تفتت بفتح سخت گرم شده و سروری بر مان مدار تفتیتده ایجا از آفتاب آتش گرم شده باشد تفرقه بفتح و
و سکون ثانی و کسره او فتح قاف و کسره نیکه بفتح فاد سکون او خوند خطا بمعنی فرق کردن میان دو چیز یا چند چیز **تفه** بفتح اول و کسره فاد سکون های ملفوظ بمعنی خریکه پیچ زده شده باشد مثل خیار
و که در شرح تصانیف و سرور **تفک** بفتح اول و ثانی و کاف مشد و مضموم و ک ملفوظ میوه خور و تفسیده بفتح و سین جمله غایت گرم شده از بر مان **تفصی** بصاد جمله بر وزن تفتی
تکی و در خلاصی این از منتخب کثر **فصل تای فوقانی مع قافت** بضم اول و برزگاری از لطایف و تفتیل بر کردن و بزرگ کردن و بزرگ کردن حرفی را بحرانی
تقایل بارگونی گشتن و انطباق و گردشهای زان و تفتیل بسیار گردیدن گردش تقریب نزدیک گردیدن و اصطلاح را ندن سخن بوجیهی مستلزم مطلوب
باشد تفتیل بر وزن تفتیل و بای تخانی بمعنی فید کردن و بند نمودن از منتخب تفتید بضم بای تخانی شد و در وزن تولد و کسایت بفتح بای تخانی خوند خطا **تقلد**
بضم لام شد و برگردن خود کاری گرفتن و پیر و نهج **تقاعد** بضم سین جمله از کردن کاری باز جستن و از کاری بازماندن از کشف و کثر تقلید کردن بند کردن از جستن
و کار بجهت کسی خن و برگردن خود کار گرفتن و مجازاً بمعنی پیروی کسی بید رفت حقیقت آن از منتخب و شیمی و رنگ صینی و زبده لغوی **تقدر** بضم ذال معجمه شد و

۲ تفقات لفظی

تخلیفات شرعیه بنابر شهر از قسم پست تکلف. روزن تصرف چگونگی و پست تکلف بضم نامی مثلثه سطر و غلیظه شدن و فرام آمدن از صراح تکلیف سیوم
 نامی مثلثه سطر و غلیظه گردیدن و فرام آوردن از صراح تکلف بالفصح و کاف فارسی معنی قهر چاه و ده و پائین بن چون توحض بن چاه و معنی و دیدن و این لفظ بکاف
 عربی نیز آمده است از برهان و موند و در سراج اللغات نوشته که لفظ تکلف بکاف فارسی صحیح است آنچه سروری برهان بکاف عربی آورده اند خطا است **تکلف** بفتح اول و ثانی و هر دو کاف
 فارسی معنی تراله که بهندی اول و لا و بنده و در سراج نوشته که لفظ تکلف معنی پسته که از آسمان بار و بعضی معنی تراله نوشته و تراله معنی ششم نیز دیده شده **تکامل** خود را کامل کردن
 از منتخب تکامل خود را کامل نمودن **تکفل** ضامن و متعهد چیزی شدن از منتخب تکلف معنی بختن در مفتوح صیفه امر از تکرم که بختن است و بدرامی مضموم مصدر معنی
 تکلم بفتح لام صیفه امر از تکلم بضم لام مصدر معنی سخن گفتن بگویند است نمودن و در وجود آوردن و پس کردن از منتخب و کز و اصل آن کون بالفصح که معنی بودن
 تکون بضم و او مشد و بست شدن بودن از منتخب و کز **تکالان** بالضم معنی اعتماد و توکل از منتخب و کز **تکلیس** بکسر تین کاف فارسی نام پادشاه خراسان که پدر
 سلطان محمود بود و در لطائف النکین بفتح اول معنی سپهران و آتش و حوض خرد **تکصین** کفن پوشانیدن مرده را سنگانیدن بکاف فارسی معنی نشان دادن از بیارجم **تکافوت**
 چهارم فابا بیدگر برهان از منتخب و کز و صراح **تکلو** بفتح اول و فتح کاف عربی و ضم نامی فوقانی معنی خوگیر سپ و این لغت ترکی است و در مصطلحات نوشته که تکلو خوگیر سپ
 که از آن درین گویند و درش که با خطاطی دراز شده باشد و در چراغ هدایت معنی نذرین و درش که سبک و خل کرده دراز است **تکاپو** بکاف عربی فارسی هر دو آمده و در
 و معنی و دیدن بسیار **تکلمه** بالضم گوی گویا از برهان و لغت ترکی که بهندی آنرا گنبدی گویند و معنی حلقه کوچک از آن گوی گویان را بگذراند و در هندوستان مشهور است ظاهر کوه
 نیت تکلیف لفظ عربیت معنی پشت بخیزی گذاشتن و معنی مکانیز آمده یعنی چیزی که بران پشت گذارند و مکان بودن فقر از چراغ هدایت در بیارجم نوشته که تکلیف
 و چیزی که بران تکلیف زند و این فارسیست خود از تکاه و بر وزن کلاه که عربی بد معنی آمده و بجا ز پشت پناه را گویند و مکان بود و باش فقر و معنی اعتماد مجاز است معنی کردن و
 و داون و آوردن و داشتن مستقل **تکل** بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز از برهان **تکلمه** بالکسر و دید کاف عربی مفتوح معنی از از برهان شرح نصاب و کز نگانی
 برابر شدن با هم از منتخب **تکاشی** بفتح اول و کاف فارسی فتح میم و کسر شین معنی کمر بست از تکاشی و لغت برای اتصال است چنانکه در نگار بود و داد پس معنی تکاشی
 معنی نگار بود بسیار و دیده باشد و چون لفظ تکلف معنی عقب پس نیز می آید در صورت لغت برای اشاع شود و معنی آن تعاقب شد یعنی در پی کسی دیدن **فصل نامی فوقانی**
 مع لام تلام لاف بفتح عربی روشنی و معنی نغره فلندین از موند **تلقاء** بالکسر و فاف معنی طرف جانب که مقابل روش و جهت برابر و دیدار کردن و دیدن از صراح و منتخب
تلا بکسر معنی و سب که فارسیا **تلا** بفتح اول و ط نوشته اند از عالم طبعیدن سراج اللغات **تطلب** بالضم کرده و طایفه از لفظ **تطلب** بضم های مشد و شعله زدن شدن
 آتش و زبانه کشیدن آتش **تلقیب** لغت گردیدن و لغت دادن تلخ گیت کیتی که گشتن این بسیار باشد **تللاج** بفتح و در آخر جیم عربی شور و غوغا از کشف
 و سراج و برهان **تلج** بر وزن تلج شفقگی و حوض از منتخب **تلیم** بجای طله گاه سبک کردن بسوی چیزی از منتخب و اصطلاح اهل معانی شارت کردن در کلام مقصود یا آوردن
 اصطلاحات بخوم و موسیقی و غیره یا در کلام خود آوردن آیات قرآن مجید یا حدیث **تلویح** بجای طله شارت کردن و در شان کردن و روشن ظاهر شدن و کتابی در
 اصول فقده از منتخب و کز **تلخ** بکون لام از بیارجم سوا معنی و معنی رنگ سیاه نیز می آید و در مصطلحات نوشته که تلخ معنی معرفت و معنی ناگوار و ناملازم و معنی سیاه نیز
 آید و نام جایت که پویشش شدید البرود است **تلیم** بالکسر معنی شاگرد و این حرب تلیم است که بفتح باشد از منتخب و در **تلایم** بضم معنی شاگردان این جمع تلیم
 است **تلکند** بفتح اول و ثانی و میم مشد و مضموم و ذال معنی شاگردی از موند **تلکند** و بفتح فوقانی و ذال معنی اول مضموم مزه گرفتن **تلکین** جامه پوشیدن
 از منتخب و معنی کرد و فریب متعل چه که از مکر و فریب آدمی برآده خود را می پوشد **تلاش** بر وزن خراش معنی سعی و جستجو از لغات ترکی و تالاش بر وزن
 شتابش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعضی گمان برند که لفظ تلاش عربی است و برای معنی تلاش کنسند لفظ تلاش از تلاش با خود کنند
 اینهم محض غلط و صحیح بجای تلاشی لفظ تلاش است چرا که لفظ تلاش ترکی است از بیارجم و سراج **تلخیص** خلاصه کردن و پاک

وصاف کردن و نام کتاب در علم معانی از منتخب سیمي سار تلمع بفتح اول و ثانی و ضم میم شد و معنی روشن شدن و در شنیدن از منتخب تلفظ بفتح ثانی و معنی پاک شدن و معنی ضایع و تباه شدن تلفیف در هم چیدن از منتخب و کثر تلمع حرف سوم قاف شد و مضموم زود فر گرفتن خبر بر او چالاکي نمودن از منتخب ملاقیف بر دو فایک و بر چیدن این جمع تلفیف است تلفظ بروزن تلفظ معنی دروغ و معنی اندوه از کشف و منتخب و کثر تلمع و ضم میم آوردن و ترتیب دادن از منتخب و تلفظ و صراح در تلفظ معنی کسب و پیما از مصطلحات و کسر اول و سکون لام و فتح کاف در عربی ترجمه لفظ این که اسم اشارت است برای قرابت تلنگ بکسر اول و فتح لام تمام ملکیت از دکن که از تلنگانه نیز گویند حیدر آباد و دارالملک است و کسب ترین معنی زدن انگشت بر دایره و مثال آن سراج و در مصطلحات بسبب گشت نوختن و دایره و مرادف کوک نیز آمده و تلنگان مضموم حاء و خواش و تلنگی معنی گدا و حاجتمند تلنگانگه ایانه تل بافتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده زمین بلند و پشته از کشف بر پاهای چراغ است و لطایف و کسب و سراج اللغات و لغات ترکی ظاهر و صورت شده و بودن معرب و تخفیف است تلال بکسر اول و یاء و پشته با تلمع ثبای مثلثه بروزن و کسب بوسیدن و بودن خبر بر از منتخب و این لفظ را بسین جمله نوشتن خط تلمع ثبای مثلثه بروزن حکم بوسه دادن و بوسیدن تلامح با سراج طایفه زدن بر یکدیگر زدن سراج دریا از منتخب و کسب تلامح را بدو کسب بنویسد خط تلمع لامت کردن از تلفظ تلمعین فها بیدن و تعلیم کردن از منتخب و کثر تلمع و ماخوذ از لقن معنی فهمیدن و گرفتن معنی از کسب و در سراج نوشته که تلمعین بلفظ کردن و زدن و داشتن و دادن تلمعین گوناگون کردن و با صراح اهل تصوف نام یکی از مقامات فقر تلمع بضم و او شد در گزاف شدن از منتخب تلمع حرفان کاف و نمان تلامع بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر جمله بصورت و معنی در شنیدن از کثر تلمع و کسر اول و سکون لام معنی پر و پچه شتر که در پی مادر خود و در کشف و مدار و صراح تلامعده بفتح اول و کسب میم معنی شاگردان و این جمع تلمع است تلخه بافتح و خای مجمله خط صفا و نیز معنی طرف آن خط که پسندی تیا گویند تلنگ دایره و ف را با نشان زدن تا صد بار و به تلنگ تره بر کردن و طیان ایران ثانی دارند که برای دفع نخل مجلس خود و خنود چون آن دفع شود گویند که تلنگ دایره بر کردیم از مصطلحات تلمع و پیا له برد و نام جانی در حوالی بر پاهای زشمی تلمعیه بروزن تکره معنی لبیک گفتن جاجان تلمع تلمع بافتح و حرات ثبات نیز معنی اندوه و اضطراب و بقراری از کشف بر پاهای سراج تلمه بکسر اول و تشدید لام زیر یک بطلا شته دارد و طلامع همین تلمع است از شنیدن و تلمع تخفیف لام و در ترکی معنی نوعی از دام صیاد و طيور از بر پاهای سراج و در مصطلحات نوشته که تلمع تخفیف چیست که از آنجا که پنهان کرده بدان جانوران را شکار کنند سوامی دام و در چراغ است بافتح و تشدید و تخفیف حلقه ای موی دم سپ که بدان طيور را شکار کنند تلمع تلمع بافتح نام برگه شمش کروه از دلی تلامی در یافتن و در آوردن از کثر تلمع و کسب بوسیدن و نام ملاقات کردن از صراح تلی بفتح اول و کسر لام تخفیف تالی که لفظ هند است تلنگی بکسب ترین و کاف فارسی نزد بعضی بفتح نوختن و دایره بسبب گشت و معنی حرکت و در مندی نیز آمده و معنی گدائی نیز و فقهده از بهار عجم و دیگر شرح تلمع مصدق معنی نیست شدن خود از لاشی از کثر تلمع و بفتح اول و ثانی و تشدید ملاقات کردن پذیرفتن از مدار فصل تالی موقانی مع میم تمام خراب معنی کل و بی قصور از چراغ است تماشا لفظ عربیست مصدر از با تفاعل و اصل تماشای بود با خود و مشی فارسیا درین قسم مصداق را با بلف بدل میکنند از عالم تما و لا و تقاضا که در اصل تماشای و تولی و تقاضی پس معنی تماشا باصل لغت با یکدیگر پیاده فتن است چون این برای تفریح اکثر با هم پیاده سیر میکنند و در معنی تفریح دیدن بشوق مستعمل شده این عا بطرف دیده منوشت شده اند و تماشا با لفظ کردن است بآیدین دیده شده اینقدر است که تماشا معنی خیر که در و تعب یا بشوق نظر کنند مستعمل میشود و معنی هنگامه نیز آمده شرح گلستان از میر نور الله و مصطلحات و چراغ است خیا با و در عجم نوشته که تماشا بلفظ داشتن و کردن و نمودن و دیدن مستعمل است آرزو کردن در اصل آخرا این لفظیای تخانی است مگر فارسیا بلف نویسد و خوانند و تحریف نوعی از تفریس و در بهار عجم نوشته که تماشا بلفظ داشتن و کردن و داشتن و کسب است متغ بافتح و غین معنی در ترکی معنی نشان مهر و داع که بران سبب بخیر نمید و باج گرفتن از سوداگران و مردم که تماشا گویند غلط است از کشف و شرفنامه و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته که تماشا بافتح باجست که بر در با بلاد و معارج را از تجار گیرند و معنی هر یک بعد گرفتن باج بر اجناس تجار زنند و معنی فرمان سلطانی و مکرر تبیین مضمون خود را مشیت بفتح اول و سکون میم و کسب ترین معنی بفتح یای تخانی بروزن تفعلت ماخوذ

[illegible]

چون جائز نکور از تحفه ای نفیس نیست است بجز هر تحفه نفیس را گفته اند **تتمات** عیش و سر تزیینات بر وزن تکلفات بی عیبها و سیرابی باغ و
از نخب و غیران **تتمت** یک و صا کردن خبر از زوائد و عیوب و خالص کردن از صراح و نخب کثر **تتمت** بفتح اول و ثانی و سکون می باشد اول و ضم نون دوم طو صفت
کردن از صراح **تتمت** بفتح می زائل شدن روح از قالبی و در آمدن آن بقالبی دیگر از نخب **تتمت** بضم می قوی شبه و فریه بعضی نوشته اند که تهنه یعنی
صا قوت چه تو یعنی قوت و تهنه یعنی صا و خان آرزو گوید که و او در ترکیب کلمه و حرفی و لفظ مندر زاده کنند چنانکه بردمند **تتمت** با هم ندادن یکدیگر را
و یوم التماس و کنایه از روز قیامت از نخب و لطف **تتمت** بفتح می بزال معجزه و ان کردن فرمان نامه از نخب **تتمت** بضم و دال مملکه مفتوح معنی بکشد عدل از برهان و صراح
قصاید خانی معنی بلبل نیز نوشته **تتمت** بفتح و او یعنی فریه و سطر از برهان و موبد و در صراح اللغات نوشته که سطر و نخب و او یعنی قوی شبه و این هر کس از آن و لفظ آور که
کلمه نسبت **تتمت** بفتح می دکان فارسی و دکان کافی است که بندی همها گونید و کاف عربی دیده نشده از مدار و برهان و رشیدی **تتمت** بضم می حروف سوم ذال معجزه
معنی ترسانیدن **تتمت** بضم می از فنون شتی و آن هر دو پا حریف تنگ گرفته زور بر سر سینه او آورده بر زمین زدند از مصطلحات **تتمت** بضم می نفرت نمودن و
گر خنیت است و اصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی چند که تلفظ آنها بغیر از آن طبع نفرت گرد چنانچه صدق قول و چنانچه عمارتوران خصوصاً که بکلمه آنرا
دو سبب را گویند چنانچه این الفاظ خود چه تجارت میکی **تتمت** بضم می روشن کردن از کثر و بهی روشنی **تتمت** بضم می بر گنده کردن **تتمت** بضم می لفظ فارسیست در صورت تشدید
نون عرب آن از صراح **تتمت** بفتح می چنانکه در آن کسر داخل نباشد از برهان **تتمت** بفتح می دکان فارسی مضموم و سکون می معجزه و قبل از آن و غیر لفظ بتری خوک را گویند
از لغات ترکی **تتمت** بضم می نفس زدن و نخر کردن **تتمت** بضم می نقش کردن **تتمت** بضم می نقیص نقصان کردن **تتمت** بضم می و صا و مملکه ظاهر کردن از
تتمت بضم می ضد به گیر شدن از نخب **تتمت** بضم می نشاط آوردن و شادمانی نمودن از نخب کثر **تتمت** بضم می گوناگون شدن و قسم شدن از شمی **تتمت** بضم می تنارع با هم محبت کردن از
نخب و تنارع کنند با هم در فعل با هم ظاهر که بعد آنها باشد در فاعلیت چون ضربی اگر نمی زید باید مفعولیت چون ضربت اگر مت زید باید فاعلیت مفعولیت یعنی یکی
فاعل را خواهد و دیگری مفعول را مثل ضربت اگر نمی زید پس مختار بصرین حال فعل ثانیست بجهت قرب او فعل اول اگر مقتضای فعل کند در صورت موافق هم ظاهر در فعل مفعول
ضمیر مستتر فرض کنند و در غیر آن ضمیر بارز چنانچه ضربی و اگر مت زید و ضربانی و اگر مت الزیدین اگر چه در صورت ضمیر قبل از ذکر لازم می آید لیکن نزد بصرین در تنارع و در فعل
جایز است و اگر اول مفعول را خواهد ضمیر مفعول را حذف کنند بشرطیکه آن هر دو فعل از افعال قلوب نباشد چنانچه ضربت اگر مت زید یعنی زدم و اگر گرامی کردم زید را تا صا
قبل از ذکر لازم نباید در مفعول و کسانی خلاف بصرین ضار فاعل در فعل اول و اندازد و خوف ضمیر قبل از ذکر بلکه حذف میکنند ضمیر فاعل از فعل اول و در آن حال فعل ثانی را در آن وقت
خاستن فعل اول فاعل را بر حقیقت حذف فاعل ضمیر قبل از ذکر و این هر دو ممنوعست مختار کو فیل حال فعل است بجهت بجهت فقط **تتمت** بضم می و ضمیر او از هم نصف نصف
کردن از کثر **تتمت** بضم می نظام و ترتیب دادن از نخب کثر و صراح **تتمت** بضم می نوشتن از کشف کثر **تتمت** بضم می باضم و حروف سوم با موحده مفتوح و دل کو یک تقاره کو یک رشیدی
و جهایگیری و معنی ساز و کرد که بعرف هندوستان از اجله گویند نیز آمده **تتمت** بضم می بفتح اول و ثانی و ضم سین مملکه شد و معنی خدا پرستی از لطف **تتمت** بضم می فلک بالکشتار
بعقده رس و ذنب که محل تقاطع حامل قمر است با مائل و معنی کشتار نیز از برهان **تتمت** بضم می بضمیت و کاف عربی با یک کم اندک نازک و لطیف از مدار و شکرستان و بار و عجم و تنگ
بفتح اول و کاف فارسی خردار یعنی بار یک خزان را بر دو نوا که بدان زمین سپ مضبوط کنند و کارنامه نقاشان و نام ملکی از بدخشان و نام ملکی از ترکستان و معنی قریب نزدیک
و باضم کوزه که سنگش کلان و گردنش کوتاه و دهانش تنگ باشد و بالکسر منقارها از رشیدی و جهایگیری برهان و موبد **تتمت** بضم می بکسری معنی فرو فرستادن و معنی قرآن مجید
و نام کتابی در علم سلوک از لطایف کثر و نخب غیر آن **تتمت** بضم می و او فرافرن و برداشتن از کثر و مجازاً معنی خوردن مستعمل **تتمت** بضم می بر وزن مقبول برگ بان از برهان و
لفظ بندگی نهایت **تتمت** بضم می سال معنی سال خط و مساک را از برهان **تتمت** بضم می بفتح و حروف سوم حده مفتوح معنی آدم فریه جابل کامل و سکا و باضم مکر و حیل از لطف و لطف ترکی
و صراح **تتمت** بضم می از کثر **تتمت** بضم می نیاز و نعمت بر آورده از نخب **تتمت** بضم می شاره شامی مطابق قواعد علم نجوم و صا و سعد و شمس شاختن از نخب و غیر آن

و صاحب بیارجم در جواب هر حرف نوشته که ظاهر اصح بود و مجهول ششمین معجزه است که کثرت استعمال جمله شده است چه توشن معنی قوت و توانا است تند می شوخی و این توانایی
 دوست تو خشن بود و مجهول حاصل کردن و خوشتر جمع کردن و معنی بود کردن و زلزدن و این از لغات ضد است از باب اول و ثانی **توشقان** بضم اول و سکون ششمین معجزه
 و او غیر مفعول و قاف لفظ ترکیب معنی خرگوش از لغات ترکیبی نوشته شد **تولیدن** بود و مجهول معنی رسیدن از لغات ترکیبی **توان** بضم زهد این جمله و در لغت حم
 و کثرت و با هم گنجانند از لغات ترکیبی **توانین** این لفظ غلط است صحیح **توانین** است معنی شد با هم این جمع تنین است **توان** بضم اول و فتح میم و او و لاف
 غیر مفعول معنی کرده و برگشته و منع و معنی در هر دو معنی از لغات ترکیبی **توان** بضم اول و معنی زور و قوت و بفتح اول خط از کشف
 و بود با هم و در ششمین معنی **توکان** بفتح اول و معنی غلبه شهور و منتخب **توزین** بفتح سیم و معنی زن کردن تو با هم و مجهول برده و دلا
 از باب اول و در ششمین معنی نوشته که تو و مجهول معنی از باب اول و معنی خود را نیز آمده **توره** بود و مجهول معنی بود در ترکیبی معنی برسم و قاعده مطلق و مجاز از ترکیبی
 گویند که چکنر خان از خود وضع کرده از صراح حال معنی حکم شدید یا و شاهی مثل **توطیه** بفتح گشت و معنی با مال کردن از منتخب و صراح و مجاز از ترکیبی و معنی
تولاک الله دست و در تراشید تعالی **توله** بضم و او و مجهول بجهت گشتاری که بوی فوران بوییده شکار از زیر بوته می آمد از باب اول و در ششمین
 و مصطلح **تولج** معنی توله که لفظ هند است هم در آن دو آورده است تاخرین فارس معنی خفتن معنی لفظ چه زانده کرده نوعی از نفس کرده از جواب هر حرف نوشته بود
 مجهول زاده مرکب از توشن معنی قوت و توانایی و شایسته بلفظ کشیدن و در بدین و گرفتن و این استعمال بیارجم **توشه خانه** طایر این لفظ غلط است صحیح **توشک** است
 چتوشک معنی خست چنانکه در باب اول و در ششمین معنی **توران** نام وزیر **توجه** بضم میم شده و بکسر جم غلط است چنانکه معنی دوم گویند معنی در باب اول و در ششمین معنی
توجیه گردنیدن در باب اول و در ششمین معنی **توبه** بفتح گشت و معنی بازگشتن و معنی با هم گویند از منتخب و بلفظ نفس کردن و در ششمین معنی
 و دادن و شکستن و استعمال بیارجم **توسعه** بفتح اول و کسر سیم و معنی فراخ کردن گاهی از غیر ناقص هم در این معنی آمده و بفتح اول کسر فارغ با بی گشت
 تمام دادن و نیک فاکر و **تولیه** کلمه کسی کردن از صراح **تولی** بفتح اول و معنی اول و شایسته نام گشتن و در بدین و نیک فاکر کسی نام نمودن از منتخب
 و معار و کثر و صراح **توازی** برای معنی با هم بردن از منتخب **توقی** بشاید قاف و کس و در باب اول و در ششمین معنی **تونی** بضم و زای معنی نو و معنی در باب اول و در ششمین معنی
 تونی نام حایه خوب بشهر تون که شهر است از ملک فارس **توانی** بفتح ستمی کردن و تقصیر کردن از منتخب **تومی** بضم و او و مجهول در ترکیبی شادی و معنی از باب اول و در ششمین معنی
 و در لغات ترکیبی بضم اول و او و غیر مفعول و سکون یا تختانی معنی شادی خرمین بطا و بسند **تونی** بضم و حرسیم نون معنی کناس و زد و دغا باز **توانائی** بضم اول از
توالی به سیاهی شدن از منتخب و کثر از خود از لا بکسر معنی هم بکای میوفت و بطلان اهل شیت حرکت توالی حرکت فاکر سیاه را گویند که از مغرب بسوی مشرق
 ترتیب پیاده بودن بروج از جل و ثور تا آخر چنانکه هر روز از حرکت خاص قمر معایت میشود و این حرکت خلا حرکت فاکر فاکر است که دائم از مشرق بسوی مغرب میشود
 این حرکت خلاف التوالی سریع تر است از حرکت توالی و در بدین معنی و شب تعلق حرکت فاکر فاکر دارد **تواری** بفتح سیم و معنی پودن و پودن از کشف و صراح و در ششمین معنی
فصل بی فوقانی مع های مؤخر تندی پاک کردن صلاح دلون از منتخب و کثر تهمت بضم اول و فتح میم گمان بردن از منتخب و در باب اول و در ششمین معنی
 نوشته که این لفظ در قاریان سکون و هم مستقیم بلفظ کردن و انداختن و نهادن و در بدین معنی استعمال بسیار است بفتح اول و سکون بی گشت
 نون و فتح تختانی مبارک و گشت و گول کردن از منتخب و صراح و کثر و در باب اول و در ششمین معنی **توی** بفتح سیم و معنی پودن و پودن از کشف و صراح و در ششمین معنی
 شد و هم مشابه با شدن چه معنی است و با بضم اول و فتح میم گمان بردن از منتخب و در باب اول و در ششمین معنی **توی** بفتح سیم و معنی پودن و پودن از کشف و صراح و در ششمین معنی
 برون و در ششمین معنی **توی** بفتح سیم و معنی پودن و پودن از کشف و صراح و کثر و در باب اول و در ششمین معنی **توی** بفتح سیم و معنی پودن و پودن از کشف و صراح و در ششمین معنی
 از منتخب و بی آخری معنی که بکسر سیم و معنی پودن و پودن از کشف و صراح و کثر و در باب اول و در ششمین معنی **توی** بفتح سیم و معنی پودن و پودن از کشف و صراح و در ششمین معنی

[illegible]

[illegible]

بتعریف ماده را گامیش خوانند چنانکه صلت جالینوس نام حکیمیت این سوزگانیست که بود و معدوله باشد از رساله سرتاجاویس بفتح و او پس مصلحه سوزگانی
 و آن نوعی از غده شد جالس نشینده و نشاند جالس بشین خجسته و غده و بنابر جز از شرح نسلب و در بر پادشاهات ترکی هم فایده است و اصح همین است
 جاحظ بجای مکه و طایفه نام عالمی مشهور و آنکه حدقه چشم او بریده باشد از نخب جاح مع سجد که در انمار جمعه گزارد جالاع تباری قوتانی
 و غیر مع لفظ ترکیست بمعنی طایفه یا درین سراج جافت بشده بمعنی خشک از شرح نصاب جالینوس بفتح ثانی مثلثه لقب رئیس تربعایا در بلاد اسلام و از برادر بطریق
 انطاکیه است و بعد از جالینوس مطر است و بعد از ان شقیف و بعد از ان شمس از نخب جامه عول بود و مجهول گیاهیت بنایت باریک که در میان پشته پدید شود
 بندی کانی گویند جامه عول یعنی مجله و دو و مجهول معنی حرامزاده و بر از لفظ جاعل یکسری مبله گردانده و پدید کننده و سازنده جاجم یکسری دوم نوعی از فرش رنگین
 لفظ ترکیست از بر پادشاه جام پالنه شراب خوری و در تملیت از حرات مولد عبد الرحمن جامی و لقب حکام و شاهان و مفتی اندر هر دیشته ای حاتم از بار غم و سراج جاجم یکسری
 معجز قطع کننده و کن کننده حرکت را و غم استوار کننده از نخب جام جم بفتح ح و چهارم که جم بیت نام کتاب جاجوم بضم ثانی مثلثه بمعنی کابوس از نخب جاجری کسی که
 از روی تعظیم بجای خود نشان از مصطلحی جاز و مبادی کردن از مصطلحی جاجم خالی دادن امتحان که معنی بی هوشی است و از مصطلحی جان بدین زندگانی
 کردن جاکرم کردن کنایه از قرار گرفتن در جای تادیری از جالینوس و جاجین بمعنی قائم مقام جامه گذشتن مردن او و بساط طین چهار بیت مصطلحی
 جاجین بحسب حرکت شدگان و هلاک شدگان از نخب لطیف جان منبذید نون نام ابو الحسن که پدر جن بریان بود از صرح و موده و گاهی این لفظ را جاری
 بر نوع جن طلاق کنند جان جان باضافت کنایه از روح اعظم و شله بدست حق تعالی و مراد از آتش تیز زیرا که خلقت جان یعنی پدر جن از آتش بوده و نوعی از جان که چند نوبت
 بسندی بر اشیاء مانند از بر پادشاهان جاجم شرح پوشیدن سلطان در غضب و قهر بود سلطان از مصطلحی جاجم کن بفتح کاف عربی معنی حمام از لفظ جاجدر میا
 و شستن کنایه از نهایت مهر و محبت از مصطلحی جاجم جهان معنی عبارت از جام بخیر و که احوال خیر و شر عالم بدان معلوم میشود جاجان بمعنی جاد و نون در آخر
 و همچنین در جاد وین از رساله عبد الواسع جان دار و بمعنی تریاق و نوشدار و از بر پادشاهان جاج جاد و بمعنی ساحر و جاد و آمده جان از و در سراج نوشته که بجه در بری نوشته
 که جاد و ساحر و جادوی بیانیست بمعنی سحر و عوام جاد و جادو گویند و ساحر را جاد و گرا این غلطیست موقوف گویند که فی الواقع در کلام قدما جاد و بمعنی ساحر است و در کلام شعرا
 مقبره مثل امیر خسرو و فیضی و شاعران متاخرین بران جاد و بمعنی ساحر و جاد و گرا این غلطیست از آنست که تعداد توان کرد پس تعلیظ این هر دو لفظ بسبب اطلاق درست نباشد و از جاد
 که در بر پادشاهان جاد و بمعنی ساحر و جاد و آمده جاجم و جاجم بخیر و ناست جاجم بخیر و ناست که جاجم را احداث نموده و بخیر و جاجمی خسته و جاجم خط و ناست
 چنانچه از خط و در قوم و در اصطلاح کتب غیره معلوم نمایند همچنین از ان جاجم حواش روزگار معلوم میکرد چنانچه در کتب تواریخ مسطور است نیز جاجم نام کتاب
 جاجم نام عالمی جل که صاحب تفسیر کشاف است ساکن شهر خشر جاد و به قوتیست که در اعضا موجود است ناچنانچه مناسب میباشد باجد کند و بمعنی تاثیر و کشش محبت
 مستعمل جاجانه مشوق از بر پادشاهان نام کی از نصار و در فارسی معنی جان زیادت جاجرحه یکسری معنی مبله و بعد جاجم بمعنی دست چرا که حج که بمعنی خسته کردن
 و کتب دست ثانی بد از شرح نصاب کز جاجانه صله و انعام و خطی مستقیم که برای مستقیم مقرر کرده اند از مدار کشف و لفظ و در مصطلحی نوشته که جائزه بمعنی و انعام و جاج
 اهل و قریه صورت لغیبت که بر سر اعداد بعد متعاقب تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد جاریه حرف چهارم یا تخانی بمعنی کشنی و سفینه بمعنی آفتاب بمعنی نیر و خرد و جان جمع آن
 جواریم جیم می آید از مدار کشف و نخب جاجمه رخت پوشیدنی و گسترنی و صراحی پالنه شراب بمعنی خیر و نیر علیه جاجم است از بار غم جاده منبذید و ال لفظ عربیست بمعنی
 راه باریک و راه راست که در حجر از آمد و رفت مردم پید می آید و در فارسی تخفیف ال مسفلت از کز و جاجم است جاجاله جری چند یکدیگر بنده و مشکلی خیر یا کرده بر بران
 کنند و بران نشسته از دریا عبور کنند از رشیدی و بر پادشاهان جاجی در ترکی نقیب و نادی کننده لفظ ترکیست از مصطلحی جاجم عالی پالنه بسیار کلا جاجم فرعون و فرعون
 جامی بود از زر که چهار کس آنرا در مجلس مدور می آوردند از شرح خاقانی جاجی بمعنی گنجی بی جانی منسوب باین معنی روح و جاجا بمعنی لفظ فارسیست و نیز

[illegible]

کشف لطایف جدار بکسر اول دیوار از لطایف و صراح جدر بفتح و ضم اول سکون ثانی دیوار و ضمین جمع جدر که معنی دیوار است و همچنین نشان گردن و ابله بر بدن صراح
و غیره جدار بفتح نخست مخروطی شکل سیاه رنگ بندی برسی گویند جدر بر وزن فقیر معنی لایق و نواز از نواز صراح جدر حش بالکسر نام خطی باز کامل و است
در بعضی سائده یا آنکه جدر بالکسر معنی شوش و شش معنی سپک مضافت بسوی بازی یعنی چون پوشش سپ بازی می انگیزد جدر ع بفتح معنی و گوش و در بدن بند کردن و شش
جدال بالکسر جنگ و خصومت کردن از صراح جدل بفتحین معنی جنگ پیکار و بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم جدر اول بفتح معنی نه نسبت مشابهت مجاز المعنی خط
شکوف و غیره که گرد صفحی کشند از مدار کشف جدر اول بفتح اول و کسر و جمع جدر اول معنی خطوط و انهار جدر ان بضم دیوار با جمع جدر بفتح و باضم از تحت و صراح
جدیدان بفتح روز و شب از تحت و صراح جدر ه بضم و دال همگام شده مفتوح و در آخر نام شهر بر کناره بحر که از صراح و مود و کشف و مزل و صواب شده که بفتح
بالکسر و بفتح معنی مادر و مادر و پدر جدری بضم اول سکون ثانی و ر میله و یا معنی حرف نوعی از ابله که بر اندام طفل پدید آید بفارسی چپک گویند از بحر احواس
و تحت و صراح بضم اول فتح ثانی و تحتین هم آورده جدی بفتح اول سکون دال بر غاله و نام جریب از بروج همان ستاره است نزدیک قطب شمالی که معرفت آن ستاره
قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را حکمت تیار از برج جدی بضم جیم و فتح دال تشدید یا تخانی خوانند از تحت و فارسیا بفتحی تحفیف یا نیز آرنده **فصل جم**
مع دال معجمه جدر بفتح و بالکسر سکون ثانی اصل هر چیز و اینج بر کندن از صراح و تحت و صراح علم حساب جدر یعنی عددی که چون در نفس خودش ضرب کنند عددی
دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا جدر گویند و جدر باعتبار اضافت مجذور خود دو قسمت یکی جدر منطق یعنی جدر برای عدد منطق و دیگر جدر صم یعنی جدر برای
عدد صم پس جدر منطق است که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد ده که چون سه را در سه ضرب کنند حاصل میشود و همچنین دهها
که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس این هر دو مثال عدد ده و شانزده مجذور که هر دو عدد منطق اند و دیگر جدر صم و چنان
هر عددی که چون آنرا مجذور فرض کنند بر آن جدر سالم هم نرسد مگر آنکه کسر در واقع باشد چنانچه عدد ده که اگر برای جدر تجویز کنند عدد ده و یک سبع با چون
این در نفس خودش ضرب کنند عدد ده و یک و حاصل آید چون در کامل شدن ده کسر شش جزو چهل و نه جزو ده کور یا قیامند اینها جدرند کور
تقریبی شده تحقیقی و چون تقسیم جدر بر مجذور خود بدلات صریح و اهل فاطمیت بلکه با ثبات تقدیر دلت میکند پس گویا صم است اگر چه صم نخستین معنی کرونا شتو است
لیکن چون کور و زاور انگلی لازم است لهذا مجازاً بمقابله منطق که بضم میم و کسری میله معنی گویاست لفظ هم معنی گنگ است عمل میشود و جدر صم محض بمقابله منطق است
و الا جدر صم سالم را وجود نیست جدر ع بالکسر نه دخت و نخستین معنی گا و و سپ که سال سوم باشد و شتر که سال پنجم و گوسفند که سال دوم باشد از لطایف و تحت
جذوع بضمین تنمائی دخت از لطایف و تحت جدر هم بالکسر پنج چیز و اصل عبارت شرح نصاب و تحت جدر هم بضم اول بهار است از فساد خون بدن
را میگرد از از تحت و لطایف و صراح جدر لان بفتح شادان و خوش از تحت جدر ه بهر حرکت اول معنی باره شش از تحت جدر ه بفارسی و از لهنر
شماره آتش را گویند از شرح نصاب جدر ه بفتح یکا کشیدن و تحت معنی شش قلبی **فصل جم** مع رای میله جریس باقی
بکسر بر و جیم نام غیر است که بانواع عقوبت اور میکشند و باز بام آبی زنده میشود و متراود میگرد و طایرا باقیابیت نیست که بعد از مردن باز زنده میشود
جرب بفتحین و با موصوفه مرض خارش از کشف و تحت و بحر احواس و صراح جراب بکسر اول ثانی و پوست گا و از تحت و شرح نصاب جریب موب
گژی که بفتح کاف فارسی معنی پاپه است از رساله معربات جریست بفتح و رای میله شده مفتوح و فتح سین میله و تابی فوقانی آواز برسم زدن و و جری
و برسم سودن و ندان و آواز دریدن کراس از رشیدی و صراح و تحفیف نیز آمده از کشف و مدار و برست بکسر تین و سین میله نیز از تولیع جریست معنی آواز یک وقت
بریان کردن کتاب بر می آید و از مجموع جریست بکسر کنایه از شور و غوغاست مراد از فتنه و شر و غمازی این لغت مادر از لهنر است از شمسی فرنگ نور الدین جریست
بالکسر شش و زخم و بفتح حفاظت از بهار عجم و تحت و بحر احواس و نواز صراح جریک در آخر حای میله زخمی و جریک بضم معنی ریش و زخم از تحت و بحر احواس و جریک

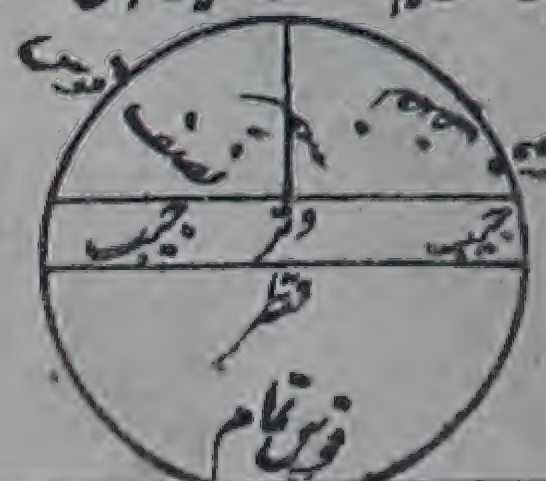
که دوگان باشد وزن و شعر و مراد و بعضی بر دوگان و قبله از رشیدی جعفر بر وزن فاعلی کسر کش از شرح نصاب کمر و صراح و غیره جفت کردن نظر بر نور تمام نظر
کردن از مصطلحات جعفر بفتح بره و نه غایه چهار باب و مجامعت بکلمه و نام علم معروف که از آن بر احوال غیب آگاهی دست و دوزخ و صراح و غیره جفاف فقه خشک
شدن از تخب جفت بفتح بره و نه غایه چهار باب و مجامعت بکلمه و نام علم معروف که از آن بر احوال غیب آگاهی دست و دوزخ و صراح و غیره جفاف فقه خشک
بالضم غلام کردن چرا که جفته بمعنی سرین است از مصطلحات جفت شدن جامع کردن جفت آن بالضم کیکه قله را می کنند جفت بفتح و سکون ثانی بکسر چشم و نیام
شمشیر و بانمینی بالکسر نیز آمده از صراح و تخب و قاموس جفان بکسر کاهای بزرگ و شاخهای از جمع جفته از لفظ و صراح جفته بالضم و حرس سوم تایی خوقایه
بلکه یک سبب خبر بر دو یا انداز از رشیدی بمعنی چاه و گوشت و سوراخ از لفظ و بمعنی سرین و کفل آدمی از صراح و حرس هفتم و بفتح بمعنی خمیده و کج و بانمینی کج فامی نیز آمده از رشیدی
فصل حیم مع قاف حق بفتح بر دو و حیم شور و غوغای بی معنی از مصطلحات **فصل حیم مع کاف فارسی عربی جگر بند**
مجموع جگر و شش دل و غیره و کنایه فرزند از برهان و خیالان و لفظ و صراح جگر بفتح حیم و کاف بر دو و عربی مفرد لفظ هفتم است که شش جگر است و معنی
آن بادند غبار آگین که از سمت مغرب و دیگر اول فصح کاف فارسی عضو و دو گاهی مجازا بمعنی رنج و غم و ترصد و اظهار و تکیه طایفه از صراح اللغات
و بر آ و بار بجم جگر بندیش را غنچه دادن کنایه از خیار و نخت و بلا از صراح بجم جگر و داشتن تایی طاف و شش از مصطلحات جگر با خصل بدو
و رسیدن از صراح بجم و جگر شربت جگر گوشه کنایه از فرزند عزیز جلی جلی بر دو و حیم کسور و بر دو کاف فارسی بر دو یای معروف لفظیت که هنگام
عجز و اضطراب گویند و لفظ جلی جلی بمعنی غیب و گفنی که گشتی نرم زیر زنجار باشد از صراح **فصل حیم مع لام جلا و بفتح و در آخر تیره و در محاوره فارسی**
بی تیره از خانمان بیرون کردن کسی یا از خود ترک وطن کردن و بالکسر سر میا سر به البیت مخصوص بمعنی زدودن معنی از رنگ پاک کرده روشن و بفتح
و تشدید لام بمعنی بسیار جلا و منده این لفظ همه معانی عربیت و جلا بکسر بمعنی دوم بلفظ کردن و دادن و زدن و گرفتن و شغل از تخب و صراح و کشف و بسیار حیم
جلا و بجم حیم و فتح لام نمیشناسان این جمع جلیست از کسر جلاب بالکسر بمعنی جلا و از تخب و کشف و صراح و حل اللغات **جل آب** بالضم و تشدید لام با صفت
سبزی که بر روی آب استاده و بند از مصطلحات **جلب** بفتح کشیدن و بفتح بیع و سودا و سود و قطع و آنچه برای فروختن یا شهری شهری بر بند و بجم و بالکسر
و سکون نما از رنگ بی بار یا نیمه معانی عربیت و در فارسی بمعنی زن فاحشه و معنی شور و غوغا از لفظ و تخب و صراح و بسیار بجم و کشف **جلاب** بفتح و تشدید لام بمعنی
کشنده و چیز از جانبی بجای برنده و کیکه دو آب برای فروختن از جانبی بجای کشنده از لفظ و بالضم و تشدید لام معرب کلاب بمعنی شربت که از قند و گلاب سازند بطور
که قند را در گلاب قسم اول و بهتر بجم آن تخته جوش دهند و شمشیر بکاف و از جانبی معرب است از تخب و در ساله معرب است طبعیه و در جلاب لفظ نوشته که جلاب معرب کلاب از لفظ
القاموس غایتش تشدید از تخریب بوده از تخب و معنی شربت قند و تشدید شده و لغوی این لفظ را به تخفیف لام نیز بانمینی آورده است و آنچه لفظ جلاب بمعنی سهل
در هندستان رواج دارد و محبت آن تا طست ظاهر اصطلاح است فارسیست و غیر لفظ گوید که وجه استعمال لفظ جلاب بی لفظ سهل است که سهل بمعنی جاری گشتن است
چون این لفظ خیلی کرده و بعد از آن جلاب گفته بجای از طلاق جزو بر کل خلافت بالکسر میانی بود مجازا بمعنی حل و حاشا خود از حلف بکسر بمعنی ختمی و حیوان شکم دیده و بی
کرده است از تخب و صراح **جلالت** بفتح بزرگ شدن بزرگی از تخب **جلوت** بفتح ظاهر کردن نمودن خود را بر دامن
ضد خلوت **جلادت** بفتح حیم و دال جمله چستی و چاکلی و دیگر از کشف و صراح و کسر جلید بفتح اول یا معرب بر وزن فعل میثقه که در بام میگردان بر و طبعی است
آن نام کی از سه طوطا چشم است از کشف و بر دو و جلد بفتح تازیانه زدن و جلاک و نیز و تبا بمعنی مشترکست و در فارسی بکسر و چون از تخب و بسیار بجم جلا و بضمین است
جوانا جلد بر دوز سر بمعنی شکست **جلا و** بفتح و تشدید لام در اصل بمعنی خشک و زده نیز جلد بفتح بمعنی زدن است یا آنکه ناخود از طبع یا بر بی نوشته باشد
چون بی نوشته گشتی نیز بیک هم آید بر دوزی استغایانه و از صراح مستفاد میشود و جلا و بمعنی سیاه از دوزی است و جلا و بمعنی شمشیر زدن بیک دیگر نوشته است از جانبی

پس آنچه در عرف یعنی سیاف است که خونیان و مجرمان را بشتر قتل میکند مطابق صراح باشد **جلمو** و بضم جیم و میم سنگت از منتخب **جلنار** بالضم تشدید لام مرکب
 از قاموس و سائر متون **جلوریز** بکسر اول و فتح ثانی یعنی بکشان جلدها و بضم جیم و میم سنگت از منتخب **جلوس** بضم جیم و میم سنگت
 از منتخب و بعضی محققین نوشته اند که جلوس شستن یکدیگر بوده یا ساجده و قعود شستن یکدیگر بوده یا **جلف** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب **جلو** بضم جیم و میم سنگت
 پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میماند باشد از منتخب و صراح **جلق** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جلق** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 در کلام عرب جیم و قاف در اسم و اسماء جمع شده اند و بضم جیم و میم سنگت از منتخب **جل** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جل** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 و معرب گل از زیت که باشد و بفتح جیم و میم سنگت از منتخب **جلیل** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جلیل** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 مصطلح **جلال** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جلال** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جلال** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 چیزی که در شکل از زمین سازند و در دایره یا تعبیه نمایند و گاهی عمده استمال نمایند اگر کتان باشد یا چینه مانند و اگر کوچک باشد تال گویند **جلال** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 اینک سده بخورد از مصطلح و در بیان معنی کائنات نجاسات را جزو غیره بار کرده بر **جلال** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جلال** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
جلبان بالضم و بامی حده معنی شش سزار بحر الجواهر و بر **جلد** و بالضم معنی نعام و صله و این لفظ ترکیب از **جلد** و **جل** بضم جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 اسپ و معنی اسپ کوتل و دواندن اسپ و این لفظ ترکیب از **جلد** و **جل** بضم جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جلد** و **جل** بضم جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 لفظ **جلد** است که در جزوی از خرابی صفت مجید متواتر پسندی هم و قندهار بنابر کلام **جلالین** گویند از باب تفعیل بر **جل** بضم جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 عظم همین از مصطلح **جلال** بضم جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جلال** بضم جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جلال** بضم جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 نمودن چرا که بر وزن فاعله بالکسر است برای استجاب باشد از دار و کشف فرمینگ سینی و لفظ دریده و لغواید و در منتخب و بضم جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 مجازاً بمعنی خرام معشوق نیز استعمال میشود **جللی** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جللی** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جللی** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 انزال کند **فصل** جیم مع جیم جادی **جللی** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جللی** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جللی** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 شد اجتماع ساکنین لازم آمد میان لفظ مقصوره و لام پس لفظ مقصوره را در لفظ حذف کردند و بجای مقصوره و صفت مشبهه است بر وزن جبار معنی فسرده و مخمبه چون
 در آخرین لفظ مقصوره که علامت تانیث است واقع گشت صورتش پیدا شد و این لفظ اولی منشأ است آوردند و بلفظ اولی مطابق صفت مقصوره در تذکر
 و تانیث از دست نرود و جاد اولی خیا که مشهور است خطا از صراح نرود و مناظره الانشا و منتخب قاموس صحاح و بحر الجواهر و غیره در کتابی معبر نوشته است که چون وقت
 تسمیه مشهور این به در ابتدا موسیکه در آن ایجاد و پدید آمدن واقع گشت ابتدا این گشت جادی **جللی** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جللی** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 کرد بلفظ آخری بلفظ آخره اولی چرا که بیشتر استعمال عرب همین و جاد ثانی خیا که مشهور شده بهتر است گویند که طلاق لفظ ثانی آنجا باشد که برای و بعد از آن ثالث نرود
 از صراح و مناظره الانشا و فریل و صحاح و منتخب قاموس بحر الجواهر چون بوقت تسمیه مشهور این به در آن ایجاد و پدید آمدن واقع گشت ابتدا این گشت جادی **جللی** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 بفتح گروه مردم و نام شکل از شانزده گانه اشکال **جمعیت** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جمعیت** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جمعیت** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 بالحاق یا و تا مصدر **جمادات** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جمادات** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جمادات** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 ندارد و فرمینگ آباران آن نرسد از کشف و صراح و در از منتخب و بضم جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جمادات** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 باشد جمود و بضم جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جمادات** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح **جمادات** بفتح جیم و میم سنگت از منتخب و صراح
 نام بادشاهی اگر بلفظ خاتم و کلین است تحت باد و آصف و مایه طور مثال آن باشد مراد از آن حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام و اگر بضم و آینه و آب حیوان

[illegible]

نویان جمع حمل است و بفتح خوبی صورت و سیر و بالضم و تشدید و تخفیف میم خورد و خوش سیر و بالفتح و تشدید میم شربان از منتخب جمیل خوب نیکو و خوب صورت از منتخب
 جماع الاثم کبیر اول میم معنی خوردن شرب چاهم یعنی شرب آمده و جماع الاثم معنی شرب نیکو از منتخب جماع بفتح اسوگی است بعد از ماندگی بالضم و بالکسر میم
 که فعل از ترک جماع حاصل شود و بهر حرکت پر و بالکسب طرف و پیمانه از منتخب جماع بضم مردارید و بهر کسب شکل مردارید سازند از منتخب جماع بفتح اول و تشدید
 میم و زار میم صیغه مبالغه معنی آتش تیز فدا از منتخب و در کتب فارسی تخفیف میم نیکو آمده و جمعه بالضم و ضمیمین روز آینه از منتخب جمره بالفتح و خلعتین و شکر نیکو از
 درج سه مرتبه و نام مرض که آن ثوری چندین باشد بنایت سرخ با سوزش عظیم و در فارسی حرارتی و بخاری است که در آخر زمستان بسبب رتبه از زمین بر میخیزد و در جمره اول زمین گرم
 میشود و در جمره دوم آب گرم میگردد و در جمره سوم نباتات گرم شوند و برگ و شکوفه پدید آید از بهر آن و منتخب لطیف جمیل خوب نیکو و خوب صورت جمره بالضم معنی بزرگ
 و بلند از بهر آن جمعه بضم بر و جیم کاسه سیر که آنرا کاسک نیز گویند و قرح جوین و چایک در شورتان باشد از کشف و سرور و منتخب شرح نصا مولانا یوسف کز مصطلحات
 جمع افکنی نوعی از کلمات تیر اندازی که تیرهای بسیار در یکجا زنند از چراغ هدایت جمعی بکاف فارسی معنی همه و درین لفظ یا مصدر است معنی جمله شدن و
 که در آخر لفظ جمله آبکاف فارسی شده چنانکه در حالت نسبت مثل بردگی خانگی و بعضی تحقیق نوشته اند که می تواند که در اصل کجلی بوده از عالم تمامی که بر و پایست از بهر آن
فصل جمیع مع نوع جنگلی یکیا نوعی از حیوانات بصورت انسان که یکپا دارد از غیر و نطق بی بهره است بجز مردم میشود و میسر و پاز مصطلحات جنود کبیر یا کبیر از ملائیک
 جناب بفتح درگاه و ستانه و گرداگرد و کونا را خود از جنب معنی سلوک و کناره باشد و کسانیکه برای معنی باضم خود اند غلط است چرا که جناب بضم معنی در دیلو است از منتخب و صحاح
 و لطایف کز و در فارسی بفتح نام بار و معنی گرو و شرط و قمار و بضم معنی دوگان و دوگان و بالکسر بیان شد که برگردن چهار پایه بنشیند و هر جا که خواهد بنشیند از بهر آن و غیر آن
 جنوب بفتح طرف دست راست کسی رو به مشرق داشته باشد و بعضی یاد کرده اند که از طرف دست راست شخص زنند از صراح و منتخب کشف و مدار و لطایف کز و مولانا یوسف بن مانع که آنرا کاس
 اهل تحقیق اند چنین نوشته اند که جنوب یا کعبه را عرب یک شخص قرار داده اند که رویش بسوی مشرق است و جنوب یا خود از جنب است که معنی سلوک
 باشد و تخصیص جنب همین ازین سبب کرده که جنب همین مشرق است بضم جنب است جناب بفتح اول و کسر عذره که حرف چهارم است و موصوفه معنی اسپان است که پیش سوار سلطان
 و امر ابرند و این جمع جنب است از منتخب کز و شمس جنب بضمین مرد و جمیل و بفتح اول سکون ثانی معنی سلوک و کناره از منتخب جناب بفتح اول و کسر عذره که حرف چهارم است و موصوفه معنی اسپان است که پیش سوار سلطان
 و فتح موصوفه و مار فوقانی است که پیش سوار سلطان و امر ابرند از کشف و بهر آن و صراح جناب بضم جمیع معنی جان که معنی گنجه است از منتخب و بفتح تبت و اصل
 بستانی را گویند که در خان او زمین را پوشیده باشد چه در لفظ عربی که جمیع و نون باشد معنی خفا و پوشیدگی در آن ملحوظ باشد چنانچه بر این ازان گویند که از نظر پوشیده است
 و چنین معنی کعبه در شکم پوشیده باشد جنبه بالضم معنی سیر که مردار می پوشد از شرح نصا مولانا یوسف بن مانع رتبه است علیه جناب است بفتح دوری مجاز معنی جان
 غسل چرا که در آن نرود و روی از طهارت باشد از کشف و بهر آن جناب است کبیر گناه کردن از منتخب و صراح کز جناب است کبیر نصیرات جناب بفتح بال و صراح و بازو
 دست و مقدمه لشکر که از بهر اول گویند و بالضم معنی گناه از مدار و منتخب کز و کشف و صراح و بهر آن جناب است کبیر نصیرات جناب بفتح بال و صراح و بازو
 آبی باشد و بفتح نام شهر اندران از شرح نصا بکاف و کشف و منتخب و سرور کز جنود و ضمین لشکر با درین جمع جناب است از کشف و کز جناب بضم جمیع معنی جان که معنی گنجه است از منتخب و بفتح تبت و اصل
 نام کی از اولیا کامل ساکن بغداد بیشتر بفتح اول سکون ثانی و ضم تار فوقانی لفظ هند است نام سار که از این نیز گویند و شکل او با تر از و مشابهت دارد و آن چوبی باشد
 مثل گدن طنبوره و زیر بر و سر آن دو که دی و در و وصل کرده باشند و بر آن چوب که بالای هر دو که باشد مثل طنبوره تار باشند پس آن چوب نیز که شاهین تر از دست
 و هر دو که در طنبوره بر دو پایه و در بهر آن بسم نوشته که خیر نویسنده ازین است زیادت چند تار از زمین و بعضی از آلات صمد جنس بالکسر یک نوع از بهر آن
 که در دو قسم چیز باشد از منتخب و صراح و اصطلاح منطقیان جنس آنرا گویند که درخت است آن چند نوع مندرج بود و نوع آنرا گویند که تحت آن صفات و صفات آنرا
 که تحت آن افراد باشد چنانچه جنس آنرا گویند که درخت است آن چند نوع مندرج بود و نوع آنرا گویند که تحت آن صفات و صفات آنرا

ناتیش در جوشن یک شین سبب جماع و شین خدمت کرده اند جولان بفتح اول و ثانی و ثالث مکرر فارسی بکون و او مستعمل معنی دیدن و دیدن سپید و گشتن
بلفظ زدن و زدن کردن مستعمل بلفظ معنی زنجیری که در پانچ و گنگه گران اندازند از بهار عجم و کنز و منتخب زبده لغوی و فرهنگ حسینی جوهر شمسطن نوعی زغال زدن است
جوه بفتح و تشدید و او معنی فرقی که در میان زمین و آسمان و معنی باز آید به نسبت آنکه با در اوضاع است جواهر و نوعی از سمرقند که آن جواهر است که کند بقا معنی
بصرت جوده بفتح نیکی و نیک شدن خوبی و باضم و دیدن نیک رفتن است از منتخب شرح نصایب و کشف اگر چه مکرر بتبای در نوشته است حاشی بود که با سطر بعضی کسان
ناچار چنین کرد جوده بلفظ و او معنی عطر و طبله و طبله از منتخب شرح و روح نصایب جوده در پیش شاخه جوله بفتح و لام مفتوح و با مفعول شایع سفید
و عکسوت از رشیدی غیره جولیده بلفظ معنی زردیده و پشیمان جوه مجروده عقول عشره و آن نزد حکما ده فرشته اند جوشن سمرقند بای حله بای معنی طاعت
که از ارد فطیر سازند و قیمه در آن ریزند از مصطلحاتی جوان شکلیه معنی بهادر ریاست کشیده از مصطلحاتی جواله بفتح و تشدید و او خیزگی بسیار کرد در دهنه با و شعله جواله از آنکه که چوبی
در از گرفته بود و آن مشعل فروخته است تمام از اگر در دسر و پیلو خود دیگر تند جودی بلفظ نام کو که کشتی نوح علیه السلام بود تنزل طوفان بر آن و اگر گرفته بود از سردی جودی بلفظ
نوعی از بای از کشف جودقی بفتح و لام مفتوح و کسوف معنی ترنده پوشش و قند و شنبه پوش از بهار جوحی بلفظ و حای مکه سونام خرده که نبات طریف بود از مصطلحاتی جوه سمرقند
طایفه است که حق تعالی را جوه میگویند و طول عرض و عمق او ثابت میکنند و نام شعری جوه ثانی عقل دوم از عقول عشره جوه از بفتح لولی و کسری معنی نیز از دختران و
دریا و چیز جاری شونده جمع جاریه از کشف و غیر آن جوان جوانی بر دو بضم از شرکستان مدار و بهار عجم بفتح نوشته جوه سمرقندی معنی نیز از بای جوه خراسانی
از خوش جوری بفتح منسوب بخور که نام قریه است و منسوب بآن عالمی بزرگ گشت جولانی است پیاله شراب مصطلحاتی بهار عجم فصل جم مع بار
جمل مرکب اعتقاد داشتن بر مابیت خیری بطوریکه در متن او بخلاف مابیت خیر باشد از بحر جوه هر چنانچه کسی پاره از ریز را فقره داند و جمل بسطند آنست حقیقت خیر را
مطلقا چنانچه اندک استن مردمین و یا آن چیز را که بدان نیت سرخ را از گسرخ و دهنه جهالت بفتح نه بکسر از کشف و صراح جهت کبیر اول فتح ثانی معنی طرف و جانب
و معنی برای سبب نیز مستعمل بطول شرح دیوان حافظ نوشته هرگاه که لفظ جهت مراد طرف و جانب باشد تبای در از نویسد و وقتیکه لفظ جهت مراد کلمه برای و سبب باشد تبار گرد
مقوم نمایند ججه بلفظ و باضم و بفتح معنی طایفه و کوشش و بفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و سمرقند ترجمه مقامات حریری لطائف و در کنز بفتح کوشیدن و باضم طایفه ججه
بفتح بر دویم کوشش بسیار کوشش کرده جهاد کبیر اول با کفار کارزار کردن از منتخب ججه بفتح آشکار کردن و از از بلند کردن و در خواندن از منتخب مکرر جهاد
کبیر آشکار شدن از منتخب جهاد اکبر ریاضت فقر و نفس کشی در جهاد صغیر با مصلح صوفیان جنگ کردن با کافران جهیز کبیرترین بای مجبول فرای مجرای جهاد
معنی ساختگی و سبب است برای خرد مرده و زرقار از لطایف بیار عجم مصطلحاتی جهاد بفتح کشتی بزرگ فرج و پالان تر و کبیر سباب عروس و سباب میت و مسافر از فریل و
منتخب و بحر جوه جهاد لقل بضم میم و کسوف کوشش در روی سعی اندک از لفظ جهل بفتح نادانی و نادانستن و کبیر خط از صراح و کشف و منتخب جهول بفتح
نادان از منتخب جهنم بفتح نون شده و بضم آن معنی چاه عمیق و نام مغز از منتخب و فریل و کشف و از جهل کبیر اول معروف است جهان کبیر ججه جهان معنی
عالم نیز کبیر جم است چون از بسکه ناپایدار جوی نباشد گویند که ججه است از کشف و لفظ و ججه و در بهار عجم و موی بفتح و کسو معنی روزگار و بعضی گویند که جهاد اصل گمان
بود مخفف گمان مرکب از معنی وقت و نون است چون جود ارضی با دقا و از منتهای است ایند اجمیت تسمیه آن حراول گمان را بجم بکده چا گفته ججه و آن را چه نزد که جهود
بروشن از آن عباد و در لفظ جهل بفتح اول دوم و سوم جمع است جودی بفتح جم و ضم ایک شخص از قوم جود که کفار و ساقط هستند و این معنی است حراولین برای جود و دینا



فصل جم عربی مع بای تحتانی جیب بفتح گریبان بر سر سینه و دل از منتخب و مجاز ابینی کیسه که زیر
گریبان میدوختند حالا بر کسبه در من طلاق کنند و این مجاز در مجاز است چنانکه فیلد ششمی را شمع گفتن و اصطلاح
علم نیست و بند سه جیب عبارت است از نصف و تر مقابل نصف قوس و صورتش این است

سوم از اکثر بلاد عالم زانکه آبادی و تحصیل زرهندستان نسبت تحصیل دیگر بلاد عالم بنسبت پس ازین سبب نام عالم را یک نیاز فرض کردند و هندستان را
از ان نمیزد چهار دانگ شمرند یا آنکه هندستان در چهار قلم و قسمت چنانکه در نقشه ربع مسکون ظاهرست و فصلی ای مع الفا چال اسپیکه نوش سرخ و سپیدیم
آمینخته شد و بعضی خاک چاه چاک های موزیلام بدل میشود و اوقار و بعضی مرغیکه از آبگوت نیدارند شیدی و برهان چار مترل شریعت و شریعت حقیقت
چار مرغ خلیل کبوتر و زان و خروس و طاووس حضرت خلیل موجب امر حق تعالی گوشت هر یک از ان چهار بر سر کوهی نهاده باز بسوی خود طلب نمود و آنها زنده شده
حاضر آمدند و در پنج طایفه و کوراشاقت بدان که کبوتر کنایه از الفت خلق و از خروس شهوت و از زان مرغ صال و از طاووس زیبای آرایش ظاهری یعنی بر چهار صفات
ترک کن چارسم بفتح خای مع فنیست از کشتی و بعضی کمال کشیده شدن کمان نوعی از کمان خداز از مصطلحی و چراغ هدایت چامین شاشیدن از برهان چالین و
و غایت از برهان چالین فریاد کردن کجشکای گویند از برهان یعنی خاییدن نیز از بهار عجم مستفاد میشود چاکران بکسوف بحر کسوف در چاکران و این کنایه است
از فرج یازد و بران لطیف چار تکیه زدن یعنی ترک کلامی کنایه از نماز جنازه است چرا که در نماز جنازه چهار تکیه میشود از در و برهان چار طایفه و این فرس از
در چار زبان کنایه از برگویی نیز از کلام چار متجربین کمال محکم شدن نوعی از تغذیه و چون که در از بر زمین انداخته چهار مرغ دست و پا بندند چار خون چار جوی بهشت
یا نیل و فزات و دجله و چو چار طوقا عبارت از طوقا آب که بر قوم نوح علیه السلام سید طوقا باد بر قوم هود علیه السلام و طوقان تشش بر قوم لوط علیه السلام و طوقان خاک بر قوم
صالح علیه السلام و بعضی نوشته که چار طوقا کنایه از چهل که خدایت هم صین که ضد شیطان است و صوم که ضد عفت است چارم که ضد عفت است چارک که عبارت از کان تشنه
که گوگرد و نون و شاد و کانی از ان بر آید و بعضی نوشته که کنایه از کمال با تو دوم کان است که مراد از در چار است و سیوم کان بادی که نباتات قیمتی از ان خیزد چارم کان چاکلی که بواسطه
و نقره از ان پدید شود چار ارکان اربعه غار چاه کن خام و مکار چاه نیا چاه خراب و آب چاه سار و جو نوعی از صفت که بعضی صفت گز چاهی و نذر با کان
بامی بر آن صفت گز بندد و انرا مشک ساخته نشسته و کیفیت بخوم و افلاک زیانند از مصطلح چار و باز یکدیگر چار طر است و دکانها دارد و بعضی راه کلان در ان چهار راه مجتمه
شده چار گانه نام شعبه از موسیقی کنایه شده از کماله عشر که بر بار و غصه است چار آینه نوعی از کمال چار تخته از آهن خسته و در نبات یا مغل گرفته گزشت
و سینه کشند چار شانه تو منند و قوی شکل مفری ناموز و قد اندام از سراج و چراغ است چاقه در ترکیب معنی در و چرا که چاق معنی وقت و هنگام و نون زائد و بعضی در چار
موجه معنی گرب چار پاره نوعی از رقص نام سازیکه چهار صل دارد و از شرح خاقانی چار گاه کان فارسی است و نیز رفتار چانه بنون گردا گرد و بعضی نمک سفلی نیز
نوشته اند و ان سخنان زنج باشد از سراج چاره علاج و تیر و مکر و فریب چاشنی اندک خیری از شراب طعام معنی نمودار و مزه شیرینی و چیز اندک که بقدر چشیدن شود
حلا و از بهار عجم و شرح سکند نامه از خا از و بر پا سراج و در چار جوی بهشتی یکی از ابیات از شهر سیوم از خمر چارم از عل و بعضی نوشته که کنایه از چو و چون و
فرت چالوسی جرب زبا و خنایه چاهی بر چهره سبب بجا عمو و اما و کمان خصوصا و چار شهرت از توران چاکلی بضم مای حده است نیز رفتار از رشیدی چار و چا
بجیم فار نام دوا است و کنایه چاه گویند غلط از برهان چار بیتی نام منصب طرف شاه فصل جم فارسی مع بار فارسی پند از یکدیگر تیر از گشتی زان از شرح
سکندر نامه و در مصطلح معنی مکار و چال چاقش بفتح اول سکون با فارسی و ضم فاف و فتح لام وین مجرب جنگ شمشیر را گویند از تفاتی ترکی حبه اودن ترک کردن از مصطلح
چپ فتن و چپ اودن معنی مخالفت کردن از مصطلح چپله بفتح اول سکون با فارسی شیه بلند یا کوه پاره بر کوه و کاس برین بران نشسته از بالا نشیب بتزنده چپاتی زاننگ
فیضی سوب چا که در فارسی چاکچه گویند چون سبب و نیست کلمه زیاد خواهد بود چپاتی گفته از برهان و غیره فصل جم فارسی مع تا فوقانی خیزد و زشتی است کشی گران را
که برود و دوا شده هر دو بار اجفت کرده بگوش در ان شرح گل کشی فصل جم فارسی مع خای مجرب خچیدن کشیدن تنبیه کردن بر باد و جاکیری و در تفهیم زدن و
خود کشیدن و توجع از غشی فصل جم فارسی مع رای هم که رخ قیام و از دور وین قیام چرخ خلی طلس است چرخ قیام با صفا مقلوبی معنی قیامی طلس شده از شرح قرآن بسعیدین چار
بفتح اول معنی چرب و درگاه و کسب اول معنی بر آچه زیرا که این لفظ مرکب است از کلمه چه که بر استفهام و از لفظ ز که معنی بر آ باشد و صا بویید و لفظ بر آ و بر آ می

[illegible]

صلیب معرب همین جای است از رشیدی و برپا و مجازا یعنی کجدار و پنجم باشد و در کشف سطور است که نصاری آنرا بر نام می بندند و در سراج نوشته که جلیسا صلیب ناری
 است و آن شکل است که با عقدا و نشان حضرت عیسی علیه السلام را بر آن دار کشیده اند و ترسیان از طلا و نقره شکل آن ساخته بسیل ترک در گردن آویزند تا احوال ایشان مردم بداند
 که در راه خدا این همه تصدیع کشیده اند **چلقب** بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده یعنی چلقه **چلقه** بالکسر و قاف مفتوح یعنی چلقه **چلقه** بالکسر و قاف مفتوح یعنی چلقه
 رفتن و این بیشتر است و فارسی و هندی یکبخت چلقه که عدد معروف است و یعنی حق و اینکه در هندستان شیخ حلی زیادت تخانی شهرت دارد از سراج جلیسین با فتح
 مصدر است فارسی هندی مشترک یعنی رفتن و هندی رسیدن و لایق بودن از شرح گل کشی چلقستان بر وزن گلستان در ترکی و بی بی چلا کو بضم هندی خشک برنج
چلغوزه بالکسر نام میوه که منقح درخت چری باشد از جهانگیری و برپا و رشیدی و در موی و در سراج بالکسر و در صنوبر چون غوزه آن بسیار است چلغوزه نام کردند و مجازا بار
 آنرا نیز گویند **چلیاسه** بفتح و کسر جانور شید بجر با که در سقف خانه باشد هندی چلیکی گویند از سراج و برپا **چلیچی** بفتح و کسر جانور شید بجر با که در سقف خانه باشد هندی چلیکی گویند از سراج و برپا
 دست شوند و این ترکیست مردم از ناواقفی چلیکی گویند از سراج و برپا **چلیکی** بفتح و کسر جانور شید بجر با که در سقف خانه باشد هندی چلیکی گویند از سراج و برپا
نامردی تو فصل **چیم فارسی** مع نیم چکر و ش خرش بیاز بچه از مصطلح **چماق** بضم اول گزانه شش سلو و چوبستی سطر که سران گره دارد و مجازا یعنی
 است تناسل از کشف و مصطلح و برپا و لغات ترکی سراج **چم** بفتح و خام و رفتار از پیش و دم از برپا **چمیدن** بفتح خرایند و چیدن از برپا **چمان** بفتح نیاز خزان
 و رفتار از سبب ناز بهر سوسل کننده از برپا و رشیدی و در لغات هندی که میهای بول و غایب از نوشته **چمن** در مانع مقامی خاص شده که در آنجا انواع گلها کارند از سراج
 و رشیدی چو تره میان باغ که چهار طرف آن گلها کارند یکی از اهل تحقیق نوشته که چمن در اصل معنی جای خرام و رفتار است که در هر چهار خیابان باغ سازند و بوق آنرا گوش گویند
 بریل آنکه چمن مرکب است از چم که معنی چیدن و نون که یکی از حروف نسبت است و آنچه در بعضی مقام معنی خیابان باغ و قشده مجاز است لمجاذ مقارنت مع چمن
 بفتح بول و غایب از برپا و لغات **چمانه** بفتح نیم که موی منش و برپا که در آن آب خورند و معنی خوامان چمان و چمانه زیادت با چمانکه روان و روانه از رشیدی و برپا و
 به چمنه بضم لفظ ترکیست معنی قاشق و تفکیک کوچک **چمی** معنی موی که مقابل صورت باشد از برپا **فصل** **چیم فارسی** مع نون چند عدد مجهول از سرتان
 و این لفظ گاهی بر استقامت آید و گاهی بر خردان بعد از لفظ چند صیغه جمع آوردن و در سراجین رواج دارد و از بهار چم و مصطلح و غیره چنار بفتح درختی باشد و ولایت
 بسیار کلان گشتن شکل چنار انسان شبها از او خرابد و عمرش نیز از سال سید و بار ندارد از موی و برپا و کشف و در و کبر خط چنار محیط دایره را گویند و معنی و
 و حلقه و طوق و معنی کند و معنی قید و معنی چرخ زدن از برپا **چنکلوک** بفتح کیکه دست و پا کوچ و است شده باشد از لغت **چنگ** بفتح نیم است و نام
 ساز و هر چیز که خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ را معنی نیم بضم اول خوانند خط از کشف رشیدی و برپا و جهانگیری و بهار چم و مدار **چنگال** بفتح و کاف فارسی نیم آدمی
 و غیره از موی و بهار چم و جهانگیری و مدار **چنگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی نیم آدمی و غیره از موی و بهار چم و جهانگیری و مدار **چند اول** بالکسر و واو مضموم معنی ساقه فوج از لغات
 ترکی و فوجی را گویند که برای حفاظت پیش کشند و بدخلاف هر اول **چندال** بفتح و واو یا به معنی سپاه نیز آمده از چراغ بهر چندان معنی قدر معتد به از مدار و
 مصطلح **چنان** بضم و بعضی گویند که کلمات به بید که خمد افوی است چرا که در کلام اکثر قدما و بعضی متاخرین چنان بود دیده شده و این است صریح دارد و فهم است
 نیکسر از چراغ بهر است چنان بضم اول و در اصل چنان بود و او را لغت را حذف کردند بجهت تخفیف چنان شد چنانکه فردوسی و او را است و شسته ببت منوچهر
 خندید و گفت انگهی به که جوین گوید که ایلیمی و اکثر استیاض منب و ولایت کبیر تر گویند و چشم ظاهر نمیکند از شرح اشعرا **چنگیز خان** کبیر اول پادشاهی بود و عظیم القدر کافر
 ندیب از ترکستان که در سنه با صد چهل و پنج بود و آمده و هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بغداد و اکثر امصار آن نواحی را در سنه ششصد و پنجاه و شش
 قتل نمود از نفایس الضون و کشف و مدار **چنگیز** نژاد **ان** از بکان چنر جهان **ان** نیزه گردیدند و بعضی نوشته که در اگر در لغت سبب دو اذن چنان **چنان**
 بفتح و جیم فارسی معنی آواز تیر و چقا چ از غلطی کاتبانست از شرح خان آرزو **چندان** بفتح و جیم است خود شود و این مشترک باشد در سبب فارسی و فصل معرب است

در برپا و رشیدی و در لغات ترکی سراج چم بفتح و خام و رفتار از پیش و دم از برپا چمیدن بفتح خرایند و چیدن از برپا چمان بفتح نیاز خزان
 و رفتار از سبب ناز بهر سوسل کننده از برپا و رشیدی و در لغات هندی که میهای بول و غایب از نوشته چمن در مانع مقامی خاص شده که در آنجا انواع گلها کارند از سراج
 و رشیدی چو تره میان باغ که چهار طرف آن گلها کارند یکی از اهل تحقیق نوشته که چمن در اصل معنی جای خرام و رفتار است که در هر چهار خیابان باغ سازند و بوق آنرا گوش گویند
 بریل آنکه چمن مرکب است از چم که معنی چیدن و نون که یکی از حروف نسبت است و آنچه در بعضی مقام معنی خیابان باغ و قشده مجاز است لمجاذ مقارنت مع چمن
 بفتح بول و غایب از برپا و لغات چمانه بفتح نیم که موی منش و برپا که در آن آب خورند و معنی خوامان چمان و چمانه زیادت با چمانکه روان و روانه از رشیدی و برپا و
 به چمنه بضم لفظ ترکیست معنی قاشق و تفکیک کوچک چمی معنی موی که مقابل صورت باشد از برپا فصل چیم فارسی مع نون چند عدد مجهول از سرتان
 و این لفظ گاهی بر استقامت آید و گاهی بر خردان بعد از لفظ چند صیغه جمع آوردن و در سراجین رواج دارد و از بهار چم و مصطلح و غیره چنار بفتح درختی باشد و ولایت
 بسیار کلان گشتن شکل چنار انسان شبها از او خرابد و عمرش نیز از سال سید و بار ندارد از موی و برپا و کشف و در و کبر خط چنار محیط دایره را گویند و معنی و
 و حلقه و طوق و معنی کند و معنی قید و معنی چرخ زدن از برپا چنکلوک بفتح کیکه دست و پا کوچ و است شده باشد از لغت چنگ بفتح نیم است و نام
 ساز و هر چیز که خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ را معنی نیم بضم اول خوانند خط از کشف رشیدی و برپا و جهانگیری و بهار چم و مدار چنگال بفتح و کاف فارسی نیم آدمی
 و غیره از موی و بهار چم و جهانگیری و مدار چنگل بفتح اول و ضم کاف فارسی نیم آدمی و غیره از موی و بهار چم و جهانگیری و مدار چند اول بالکسر و واو مضموم معنی ساقه فوج از لغات
 ترکی و فوجی را گویند که برای حفاظت پیش کشند و بدخلاف هر اول چندال بفتح و واو یا به معنی سپاه نیز آمده از چراغ بهر چندان معنی قدر معتد به از مدار و
 مصطلح چنان بضم و بعضی گویند که کلمات به بید که خمد افوی است چرا که در کلام اکثر قدما و بعضی متاخرین چنان بود دیده شده و این است صریح دارد و فهم است
 نیکسر از چراغ بهر است چنان بضم اول و در اصل چنان بود و او را لغت را حذف کردند بجهت تخفیف چنان شد چنانکه فردوسی و او را است و شسته ببت منوچهر
 خندید و گفت انگهی به که جوین گوید که ایلیمی و اکثر استیاض منب و ولایت کبیر تر گویند و چشم ظاهر نمیکند از شرح اشعرا چنگیز خان کبیر اول پادشاهی بود و عظیم القدر کافر
 ندیب از ترکستان که در سنه با صد چهل و پنج بود و آمده و هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بغداد و اکثر امصار آن نواحی را در سنه ششصد و پنجاه و شش
 قتل نمود از نفایس الضون و کشف و مدار چنگیز نژاد ان از بکان چنر جهان ان نیزه گردیدند و بعضی نوشته که در اگر در لغت سبب دو اذن چنان چنان
 بفتح و جیم فارسی معنی آواز تیر و چقا چ از غلطی کاتبانست از شرح خان آرزو چندان بفتح و جیم است خود شود و این مشترک باشد در سبب فارسی و فصل معرب است

چون بخت مختص چون اواز کشف و بران و سراج چند مردی بنی قایم مقام چند مرد از مصطلحات چنگلی بالفح چنگ نواز چنبرانی کنایه از چرخ زدن در حق
 رت چند مرد و حلاجی بنی موازنه چند حلاج جاییکه کسی بر لایق و خود ستانی آید گویند به منم چند مرد حلاجی چه از جمله چند منصور حلاج توانی بر آید از مصطلحات **فصل**
جیم فارسی مع واو خوا و مو و و خای مع جیم ششمین کوتاه که نوعی از لباس فقر است لفظ ترکیب از زبیدی و سرور و برها چوب دستی و چوب دست
 معنی عصا که بندگی بگی گویند چوگان کنایه از تیغ چوب گز چوبیکه بدان پارچه و غیره پائیش کنند چوب طریق از طرف سلطان شخصی در بلاد معین نامور باشد
 که بر که از اطوار او ببرد و او را چوب کاری کند و آن چوب طریق گویند از مصطلحات چوب محصل چوبیکه در دست محصل باشد از مصطلحات چوب تعلیم چوبیکه معلم اطفال را
 بدان دب کند و معنی چوبیکه در دست اطفال نوازند و هند تا بر نوازند و اسکاال محفوظ دارد از مصطلحات چوبان شیخ اول در رسوم با فارسی گلبان چوشتان بر وزن
 نوشیدن معنی یکیدن از برها چوبیکه ن هتربانان معمول است که چوبیکی درخت برست گرفته نشب میکرد و چوبیکه بر خسته میزد تا از صدای آن دیگر با سنان
 بیدار شوند و سراج و بعضی معنی نقاری شسته اند چون برای چند معنی آید اول چون وقتی معنی وقتیکه حافظ فراموشیت خیال روی تو چون بگذرد بگشتم چشمم از
 بی نظریه کسوف و چشم دوم بر تشبیه که معنی آید سوم بر شرط چهارم بر استفهام آید و معنی چگونه دهد و معنی چو این آید چو لسان بانصورت و او غیر
 به وزن گلبان و در ترکیب شنبی آید گویند از برها و نجات ترکی چو خیدن نخریدن از برها چوگان محقق چوگان که گشت از چوب معنی خمیده دکان کلمه نسبت به
 عرب است چون چوگان خدا را بنده این اسم گشت سراج چو بود و محمول حرف شرط است و تشبیه آید و بر سلف هم آید چو تره معنی چو تره غلط است
 و بعضی گویند که چو تره نسبت و چو تره فارسی از زبیدی بر پا چو که نام قوم از ترک کانی پس که در چوگان بازی خوب و از مصطلحات چوبیکی جویدار از
فصل جیم فارسی مع با چها کسبر اول معنی چه بسیار چهار رخ حیات کنایه از اربعه عناصر چهار رباد صبا و دبور و شمال جنوب صبا و
 مشرق و مغرب و دبور با و یک از طرف مغرب و زد چه سه کرد که او ته خواهد کرد و معنی این قریب خواهد آمد چه سه کرد و معنی حاصل کرد از مصطلحات چهار اقلیم هند که
 از تمام هند چرا که هندستان در چهار اقلیم و قسمت چهار میر خلفاء اربعه رضوان الله علیهم همیره پرواز منور چهره خیر روشن مجله و صفا چهار طبع گوی
 و خشکی تری چهار رنگ محقق این لفظ در بیان لفظ چهار رنگ فصل جیم فارسی مع با ف گشت چهره گردیدن و چهره شدن حرف مقابله است از حرات
 چهار رنگ سار شامی و بیانی و عاقل و حجر سود و این بر چهار زار کان کعبه است چه سه کرد و ته گردان جانی مستعمل کنند که شخصی متوجه کاری گردد که از هر طرف
 هم نیافت آن کار نشده باشد شمال باشد چه سه کرد که وزیر خواهد کرد از چهار شربت چه سیران کسبر صده و یا محمول فتح زای معنی چوایی که بیز نام پهلوان افزای
 در آن قید کرده بود بسبب شوق شدن بر شیره نام و خرافه ایست چهل شان گردی از ابدال که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قایم دارد چه سه کرد کنایه از محل موطر
 و آن برج سبب است چهار تاره نام ساز چهار گاه نوعی از نغمه از مار چهار موجه معنی گرد آید چه بالفتح آواز بیل و مثله داین حکم کلام است و دارد چه
 از حرف برای چند معنی آید اول بر استفهام چنانکه چه سبکی دوم بر تفهیم چنانکه مصرعه چه دلاور و زوکی که حرف جراح دارد و سوم بر تحقیر مصرعه چه با زبونی خراج آور مثال
 و یک مصرعه من چه بام که بر خاطر خاطر گذرم چهارم بر اکثر مصرعه چه بهان ششم درین دیرگم پنجم بر تصغیر چنانکه با نچه و طاقچه و سراج ششم بر علت چنانکه
 از آنجا که چه خوف و زدن بود مثال اگر درین عمار چگونه بر قدام عرض تو اندر چه قدر با هر چه گفته اند است هفتم بر تفهیم چنانکه مصرعه جهان کسیر و اراج و چه
 ششم محقق چیز چنانکه بر چه پیاید و بسگی را شاید هفتم برای تنوید معنی برابر شدن و چه سیزده که با هم مغایر اند چنانکه بیست جوهر دانی آید از هر سترنا
 چه مردان لشکر چه خیل زنان و سیم برای تسهیل چنانکه مصرعه چه عمر است کور اینچنین خطر و باید دانست که مردم ایران کسره چه را
 و شایع خوانند و بندهای محمول چهره کشانی معنی نقاشی و مصوری چه هشتی معنی چشم بودی این مرکب از غم و است و بای تمنا شش طبع
فصل جیم فارسی مع ی یانی حیره و معنی غالب و کسب چهره بند کیکه و ازین منش نشود و اصطلاح بند یا لوبی که هنوز بکار باشد

حیر میز اندک و قلیل چیز نیز بهر دو کلمه و ویای خود این پنج معنی بضاعت نرجات از لطائف چیک آواز مرغان از لطائف
 چیک بمعنی آید لفظ ترکیت از سراج چینه دانه حوصله مرغان از زبان چیلده و بالکسر ویای معروف و سکون لام و واو مجهول بمعنی انعام این لفظ ترکیت
 از لغات ترکی مکرر فارسی جلده و کسیر هم عربی و سکون لام و واو معروف شهرت تمام دارد و ظاهر امفلس است پیچیده بالکسر ویای معروف بمعنی غایب و جاع از لغات
 و برهان و دیر و بریای مجهول چینه بالکسر رده و یوار از زبان و دانه که مرغان خورند چیره دستی غلبه و سرکشی چمی بیامی و لفظ ترکیت بمعنی دارنده

باب حای فہرستہ

فصل سی و هفتم در احشای بنیایه و معنی بعیدست و پاکی و خالی و کفنی مگر که کلمه استثناست و نام دوای و آن نوعی از پودینه گوشت است

و نیز کشف بر حاجب کبریا و با محو معنی پرده دارد و در بیان چو بدار و معنی ابر و از لطایف و نوعی از ردیف است که قبل از قافیه و متشود یا میان

هر دو قافیه و هر مصرع بیت ذوقا فیتین جائل گردد **حائب** کسب خیزه که حرف سلومست و با محی حده گنا پکار از مدار و شخب **جالب** گیسیت در آن و بمغنی شنیده شمر

از لطاف حانوت بضم نون و و او و سحر و تاسی فوقانی بمنی دکان از کشف لطایف و تحجب حارث کسیر می و بجهت تاسی مثلثه بمنی سید و شیر در زنده و مخفی از غایت

و فراموش نام از پیشام که از خدا و درود بود از کشف و رخت و کتر حاش کسینون و عیدهای مثلثه گنهار سبب و خلافت کردن قسم از کشف و مدار حاج متشدد و جسمی هم

و مزارع ما من این هم که از سدا دید عز بودار سف و لقا و سر حاکم بستر خون بدنه های که به کار بست کردن ام رست و در استیج بسیدیدیم یا
فاعا بمعنی حجر کننده و هم جمع حج الخوف یا نسبت خیالیه روم و یهود جمع روم و یهودی مگر در فارسی تخفیف آید از کثر و شکرستان خیابان منتخب حادثه تشدید دال جمله تزیینند

فَاعْلَمْ أَنِّي مَعَ بِيْكَ بِحَبْلِ يَاسَبْتِ بِأَمْرِ رُومٍ وَيُودِيعُ رُومِيْ يَهُودِيٍّ مَلُورٍ فَارِسِيٍّ كَلِيفٍ أَيْدَارِ سُرٍّ وَ سُدْرَسَانٍ يَابَانِ سَبِّكَ كَلِيفٍ سَبِّدِيْدِ دَالٍ هَمِيْدِ بَرْدِ
از كنز خاف کس فاعلم با رویت و خدمتگار و فرزندان و دخترزاده و داماد و درزن و برادر زن از کنز خاف میشدند برای همه که مغنی گرم که ضد سحر و مغنی گرم گفته

[illegible]

حاضر مبنی آگاه حاضر یکسب فانی اسم آید و بنده چاه و جرن و جو و جمع آن از مدار و تحت جبر کسب جرم و رای مجبه و حال ساین و چیر و نام مهر لی ذر راه و کمره و کمره

وصراح حارس کبکبر اوسین مملکت منی پان رشتی و صراح حاکم معروف فارسیا بمنی مطرب ال ارند از بهار جم و چهار شربت و طحا حاکم بشندید قانونی میان جری از

حاذق کینه زوال معجزه زیر کت ناوت تا در کار آنتخت و صرح و وبال مملعه غلط حائل کینه خیزه جابفت که بنهدی جوابه گوید از لطف و کثر حال بر دارنده خیری خود
صدا عاقل بگوشتن که بپز از پیشکشت بپز که در بخ آید کشت افکار شمشیر سفید در تخته یقینت و به پیشکشت حیا را ام الغزل

و اصطلاح علم حکمت فکلی را میا بر یک فلک بن افلاک کشندگان که تدویر کوکب و شجر بن مریوز با سوا فی فلک است سنگس در تحقیق لفظ تدویر قوم شد در اینجا باید حسب محامل اسفل العول

شکل از دهم از نسبت یک ششمالی که بر فلک مقسم بصورت مردی بر پا چرخ متاده و بار است بر دوات است بر نهاده و بر چرخ یوخن چکان بودی گرفته گویند

بست و ش حال زبانی که در وی باشد از منتخب و اصلاح فارسی بمبغی قص و در چند نیز نوشته اند و بمبغی گوئی چو گان نیز آمده و بمبغی در اصل بهای مستور و لفظ فارسیست و بنده را نام

در عربی معنی فروخته حائل کبیره عجزه باز دارند و مانع شونده میاد و چیز از صراح نمجذب و نترجام نام پیرنوح علیه السلام که پدر سیاح از خجسته جام کبیره تا به فتح نام حلی

مشهور از قبل و تحت دربار بفتح تا و در سکنه ری کبیر میر نور الله در شرح گلستان کبیر تاج محمد بنوده و در شرح گلستان خان آرزو نشسته که شعری ستاخرین باجم و تم قافیه کنند و قائم

ابن عبد الله بن محمد بن سعد بن عقیله طریحاتی صاحب کتب از او بیایا اکمل است غیر از حاتم طائی از شرح ستان میر عبد الواسع خانم مکبر زای معجبه دنا و شویار و دور شیر

و پیش برین حال گردیدن متغیر شد حال از مصطفی حال کرت و جد کردن از مصطفی حال و حال میدانی را گویند که در آن چوگان بازی کنند حال شایسته این

لکه قومیت در اصل مالک بهای بوز جمال در فارسی مضمی گوشت حاشیه

و شادمانی و دوستی خدا را ازین کار نخب حاشه شتران جوان مینویسد و مدد با شکر و همیشه خدمتکاران از نخب حاشه قلمه شتران مستحق و ازین دو ابر

و حاکم که از علی قزوینی است و تخرید کتابت از نصیر الدین طوسی علم عقائد شیعه مگر شارحین و مجتبهان منطق حکمت را بسیار دخل آن داده اند و به آنکه حاشیه شرح را گویند چاره

کشت زراعت در حصار جا که حکایت کننده از کثر حاجی طبع کننده و گرداگرد گیرنده و از همه سو خرخره می شنود از کثر حاجی طبع کننده و درگاه دارنده از کثر حاجی

تشت زار از رخ اوصاف حالی حکایت کند و در دایره دیدد و در بهر سبک و سحر و سرور و شادمانی
 بخت بخانه ایست خفته طاهره و منصفه حال ایام مجبور و غمزه و سایه ریم و جسد و فی الحال و مینویس که بنویر آراسته باشد

از نظر و تحب صرفی مراد حاضر یعنی محام موجود از مصطلحی حالی اینیای قبول می شود و بیای معرو بسکه و می حال می سینه بر دیگر از اسسه با

[illegible]

[illegible]

چنانکه در نگاه و مکتب خانه و منزل گاه و بزم گاه و حریم از مصطلحات حرز یمانی ادویه خندست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی کرم الله وجهه را بوقت سفر من
تلقین و تعلیم فرموده بودند حرامی دزد و سارق و دین حرکت نبوی کنایه از حرکت اندک و بیفایده حرکات نفسانی حرکات است که موجب تحریک باشد
مثل غضب لذت قرح و خوف و بفرار و غیره و غم و خجالت و صورت و تفکرات حرارت غریزی بفتح غین معجمه در میانه کسور و تخانی و زای معجمه گری طبعی گری
حلقی که از حرارت اصلی روح در بدن باشد و آن بخار است لطیف که صعود میکند از جوف قلب ساری میگردد در بدن و عصاب حرارت غریزی بفتح غین معجمه در میانه کسور و تخانی
و بای معجمه گری غیر طبعی که خلقی اصلی نباشد چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب مزاج در آید و گرمی دوا و گرمی تعفن که در بدن واقع شود و گرمی که از حرکت پیدا شود حرمتی بفتح
اول کسر را نشود بد یا معنی نر و اور و لایق از منتخب و کنز و لطیف و شروح نصاب حرف چکشی سخن بحث و ناموا حرمت قابلی ایچ از کسری شوند و بگویند بی فهم منی و ادراک
مضمون از مصطلحات **فصل حای** مع زای معجمه خرب بالکسر و در آخر بای معجمه معنی گروه مردم از منتخب و لطیف **حرز** بفتح اول و سکون ثانی اندازه کردن غلظت
در کشت میوه بر درختان از صراح حرز از بجای معجمه مفتوح و در زای معجمه سبوس که بپندی به پا گویند از حد و الامراض **حرزم** بفتح سوار می و شکاری از کشف و در
و لطیف در اصل تنگ تور است و مجازاً بمعنی استوار و گاهی بعضی محققین چنین نوشته اند که حرزم اندیشه کردن در عتاب و انجام امر و مهم و در حرز نمودن بقدر امکان از خطر
و زلال **حرام** بکسر اول تنگ ستور و در نزد طفل گهواره از منتخب حریران بفتح اول و بای معجمه نهم از سال و میا و آن مطابق ماه خدا باشد و باید که تطابق
اساره است **حرین** بفتح اول و کسر زای معجمه از میوه و گداز و کشف حران باضم و سکون ثانی و بفتح نهم از میوه و بفتح اول و کسر زای معجمه از کشف و بفتح اول
حرمه باضم و دست گانده و دست خوش گندم بپندی به پا گویند بشیوه دال بپندی از شروح نصاب منتخب **حرب** بالکسر عبارت از گروه صلح **فصل حای**
محمله مع سین محله حسنی باضم اول سکون ثانی و فتح نون نیکتر و این معنی است **حسار** بفتح اول سکون ثانی و فون و لف ممدوده زن جمیل **حسب**
خوبی حای بازگشت و نیکویی بازگشت و قرب الی حسن **طلب** طلب کردن چیزی را از کسری کنایات و ارات پاکیزه بطوریکه قبح سوال ظاهر نشود چنانچه ستودن چیزی را
پیش از کشف **حسب** بفتح نهم از اندازه و از چیزی شرف و بزرگی از مال و جاه و دین و معنی موافق و این گاهی با لفظ نسبت عمل میشود و بفتح اول و سکون ثانی مشهور
و موافق و مماثل و مثل پسندیدن و مقدار چیز و کافی و پس گنده از منتخب بهار معجم و کنز و لطیف **حسب** بکسر و بای معجمه و در حد و احوال و بفتح اول و سکون
و بای معجمه بزرگوار و کافی و معنی حساب کننده **حسبات** بفتح نهم از میوه و کشف و مدار حسن **سیاح** نام دلی است **صباح** نام
پادشاهی که خیلی بر فطرت بود که لباس فقر از لباس سارش کرده قلعه الموت تصرف در آورده و در مصطلحات نوشته که **صباح** نام ضرورت که تفصیل مکاری او در کتاب تاریخ
مفضلاً و در تذکره دوت شاهی مجمل است **حسد** بفتح نهم از نیت کسی جوستن بلفظ برون و کردن و دین مستعمل از بهار معجم حسن مقید حسن مخلوقا که گاهی
معنوم و گاهی پیدا میشود و حد و نهایی دارد بخلاف حسن مطلق که آن نامحسوس **حساد** باضم و تشدید سین معجمه حسان این جمع است حسود و بفتح اول
و ضم ثانی بدخواه و بسیار حسد کننده از منتخب مدار و ضمین جمع **حساد** و هم مصدر بمعنی بدخواستن و ضم اول ثانی که بمعنی حاسه است دارد غلط است از خیال **حسور**
بضمین نهم از شدن فروماندن بنیائی از دیدن دور از منتخب **حسیر** مانده و رنج شده از لطیف **حسن** کلوسور بمعنی حسن چه کلوسور کنایه از چیز نیکو یا
شیرین باشد چه اگر افراط شیرینی کلورامیوز دپس معنی حسن کلوسور حسن شیرین باشد و شیرین مقابل نیک است چون حسن یا حسن طبع و نیک گویند اما مقابل آن است
صید بمعنی حسن سعید را حسن کلوسور گفته یعنی شیرین و در چهار شتر حسن کلوسور را حسن و بفتح نهم از میوه و کشف و مدار حسن **حسین** معجمه حسان این جمع است حسود و بفتح اول
و ضم ثانی بفتح و تشدید ثانی نیک یا بنده از منتخب **حسن** بالکسر سین معجمه و معنی دریا فن سکی از جو حسن از کشف حسن **مطالع** بیت و نام نعل قصیده که بعد
بفتح حسن مطلق حسن باری تعالی که عدم منزل ندارد **حسوک** بفتح اول و ضم ثانی معنی خار دار و مجازاً بمعنی زشت و شریست از لطیف **حسرت** بالکسر و نیت آن بول
جمع صورت سار که در قسم و نقوش میشود و حسن ظاهر پس حسن مشترک بمنزله حوض است و پنج حوضی مثل پنج نهر که آب مجوس میرسانند و محل آن در جو پیشانیست

حصول بالفتح مرادیکه با وجود مردن میل کند از نخب حصیر بر وزن غیر معنی بویا خرا از کشف و سرور **حصص** کسر اول و فتح ثانی و در آخر نیز صاد و همزه جمع حصه
 بفتحین دوین و کم موشدن بر از **حصص** الحق بفتح بر دو حاء همزه و سکون صاد و همزه اول و فتح صاد و همزه ثانی صیده ماضی از باب رباعی مضاعف بمعنی طایفه
 حی **حصص** کسر اول و سوم غوره انگوار نخب **حصص** بالکسر جانیاه و قلع و باضم عفت زن از نخب **حصص** بضمین قلمها و بفتح اول و ضم ثانی و بر نبرگ از
 حصین بفتح اول بر وزن تین بمعنی محکم و استوار از کشف و نخب و شرح نصاب بمعنی زند **حصص** بالکسر بر وزنیکه نسل آن گاه داشته شود از نخب و کثر
 حصینه بر وزن نینه بمعنی استوار و محکم **حصیه** بالفتح و باضم و فحین و اها سرخ و یک سوزنده که بر بد پدید آید بفارسی سرچیه گویند از نخب **فصل** حامیه
صاد و جمعه حضرت بالفتح نزدیک و حضور و درگاه از نخب و بهار جم و صراح و معنی حاضر شدن و کلمه تعظیم برای ساجی بزرگان و شرح فاضل نوشته که حضرت
 بمعنی حضور است و در کلمه تعظیم شده که بر بها تخص اطلاق کند از غایت شهرت بر موه گرانی ندارد و شارحی نوشته که حضرت کلمه است مشعر بعلت کمی پیش از
 اسمای ابرار آنرا در لوطی عموماً استعمال کرده با سار آبی هم استعمال نمایند حضرت **جمع** حضرت کنایه بزرگان و مخدومان چرا که لفظ حضرت درین زبان بر تعظیم عمل
 میشود **حضر** بفتحین بمعنی حضور که ضد سفر باشد یعنی خانه باشد آمدن از صحرای محض حضرت که ملکیت از ولایت این شرح خاقانی و لفظ **حضر** بالضم و تشدید
 ثانی بمعنی حاضر و این جمع حاضرست حضور بضمین صدر بمعنی حاضر شد و نقیض غیبت و در کلمه تعظیم بلکه بروت مخدومان اطلاق کتته تا لفظ غیبت از صراح
حضا بفتح اول کسر جمع معنی کفاره که جانور است و زنده بپندی بنده گویند بالضم و لفظ حضا بر غیر منصرف است یعنی بقاعده نحوی برین تونین جزمی آید چرا که منقول است از
 صیغه هتقی المجموع چه در اصل حضا بر جمع حضرت که کسر اول و فتح ثانی باشد و حضا بمعنی بزرگ شکم است چون کفاره بسیار بزرگ شکم باشد ببرد و جدا و اطلاق جمع که مذکور است
 کند بر کمال بزرگ شکمی و منصرف آنرا گویند که بر و تونین و جزمی و غیر منصرف با صطلاح نحوایان آن باشد که بشرط بودن دو یا یک سبب قائم مقام دو سبب است از باب تشبیه
 منع صرف بر و تونین و جزمی در حاضری بر آخرش ضم آید در حالت بضمی جزمی منع و سبب منع هر دو کتب نحوی تفصیل مسطورست **حضض** بضمین بر و دو و جمعه
 دوامیت که آنرا بپندی رسوت گویند از بحر الجواهر و در نخب **حضض** بالفتح و تشدید ضاد و جمعه بمعنی تازه از شرح نصاب **حضیض** بضمی و شب نخب و دیگر کتب
فصل حای مملک مع طای مملک **حطب** بفتحین جوب همزم از نخب **حطب** بضمین تشاد و یا نوشته اند شاید که دیده باشند حطیم بر وزن نیم شب شکست
 و سنگ کعبه بامین کن بر وزنم و دیوار بیرون خانه کعبه بنی نبوی که در آنجا نودا کعبه است از نخب و لطیف **حطام** بضم اول و وزن غلام بمعنی خروار شکسته و بمعنی ریزه
 گیاه خشک ریزه هر چیز کنایه از اندک مال دنیا از نخب و بحر الجواهر و کثر و کشف و لطف و در خیابان نوشته که حطام ریزه گاه و مراد از آن مال دنیا چندان دنیا بمقابل
 در حاضری یا بوض نشان که اشرف مخلوقات حکم ریزه گاه دارد بمقابل خرمهای غله کسانیکه تشبیه طایفه خرد خط **حطمه** بضم اول و فتح ثانی و تثنی قوی نام
 و وزخ از نخب **فصل** حای مملک مع طای مملک **حطه** بفتح و تشدید طای مملک و بضمین نخب و در کشف در بهار جم نوشته
 که فارس یا بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند **حیطره** احاطه که از چوب نی برای حیوانات سازند و بمعنی حاطه قبرستان و گنبد قبر مستعمل از نخب و مؤخر **حطنی** بفتح
 اول و کسر طای مملک و تشدید ثانی بمعنی صاحب منزلت و نام است شتم که در نصاب ضرورت نظم محل منظم واقع شده از شرح نصاب **فصل** حامیه
فاحط لغیب کسی را در عقب و بخوبی و یکی یاد دشمن **حفاوت** بالفتح و الکسر و چهارم دال مملک حال سپیدن شادی آشکار کردن و مهربانی نمودن
 از نخب و غیره **حفا** بالفتح خدمت ثواب نمودن و بضم اول و کسر فاحط و فتح دال مملک صیغه ماضی مجهول بمعنی خدمت کرده شده **حیفر** گویند شده از نخب
حضر بالفتح زمین کردن از نخب **حفض** بالفتح و صاد و همزه جمع کردن و آرمیدن و بجه شیر درنده و نام امام فرارت که قنارت او و رواج تمام دارد
 و این شاعر دعام کوفی است و ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از نخب **حفاط** کسر اول و در آخر طای مملک عار و حجت و مرد و نگهبانی
 و محافظت کردن و بر نبرگ سب از نخب و بهار جم و باضم و تشدید فای بمعنی حافظان از لطائف **حفت** بالفتح و تشدید گرد خرمی شدن

و پیراستن ریش و برود خدمت و مهربانی کردن و اولاد کردن بال مرغ و پریدن از لطافت و منب حقه بفتح اول سکون فا و صاد مملکه نام دختر حضرت عمر رضی الله عنه
 که در کج حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود **حضره** باضم سوراخ و ناک از قاموس **حقله** بفتح انوی و سیاری **حقی** مهربان **فصل** **حالی** مملکت **ق**
حق باضم و یحیی بن شداد سال و یحیی بن روزگار و یحیی بن تگ بالا بن شداد منب لطافت **حقارت** بفتح خواری از صراح و منب و شرف و خیابان کبر
 اول که شهرت دارد بی صلت **حقه** بالکسر مخفی کینه و عناد از منب کشف **حقه** باز بمنی باز بگر و حقه طر فی باشد باس پوش که اندرون آن حبس طبقه
 باشد و در میان هر خطه چیز دیگر نماید و حقه باز مجازاً بمنی عیار و مکار از برها و مصطلحات **حقیق** ثابت و سزاوار و لائق از منب **حق** بفتح و تشدید تا و سزاوار
 و واجب و بمنی راستی و درست و یکی از نامهای و سبحانه تعالی از منب در محاوره فارسیان بمنی مردن نیز آمده و در استعمال فارسی بمنی مذکور تخفیف گفته اند و مصطلحات
 و باضم و تشدید چاک گوئی در بندگاه استخوان باشد **حق** بفتح باز داشتن و بند کردن خبر از خروج از کثر حقیقه باضم و حر سیوم با موحده بمنی است و سزاوار
حقه باضم و تشدید قاف طر فی باشد از چوب که در آن مروارید و جواهرات و معاجین عطر و غیره نهند و بالکسر و تشدید شتر چوب که که یاد چهارم گفته شده باشد
 از منب در بسیار هم و مصطلحات نوشته که حقه مراد قطی چنانچه حقه ل و حقه ج و حقه معجون و در هندستان طیان را نیز گویند لیکن در کلام شعری بران و توران
 دیده نشده مگر میر فضل ثابت و میر نامی در شعر خود آورده اند ثابت گوید **حکمت** کشیدی حقه و در پیش عم سوختی مارا به مباد از آتش و دوش شود و خنجر صفت
 ظاهر از محاوره هندی است باشد **فصل** **حالی** مملکت **کاف** **عربی حکمت** دانایی و درست کرداری نام علمی است که در آن بحث کرده شود باحوال
 موجود خارجی چنانکه هست و نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن سیر گونه است طبیعی و ریاضی و الهی طبیعی علمی است که بحث کرده شود در آن از اموری که در عقل و وجود
 خارجی محتاج باشد بسوی ماده چنانچه آب بود و دیگر حسیام بسیطه و مرکبه دریا علم است که بحث کرده شود در آن از اموری که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده چنانچه
 مقدار و عدد و حاصل که موجود در مادیات است نه مطلق عدد زیرا که بعضی از مطلق عدد موجود در خارج بدون ماده است چنانچه در عقول غشیه و الهی علم است که بحث کرده شود
 در آن از اموری که وجود خارجی و عقل برود محتاج باشد بسوی ماده چنانچه باری تعالی و عقل و باید دانست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت در شریک باشد
 چنانکه هست و قیام نمودن بکار چنانکه باید پس حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علمی و دیگری علمی تصور حقایق موجودات بود و این حکمت نظری نیز گویند و علمی مآثر کار و ارا
 ضا باشد و این را حکمت عملی خوانند حکمت نظری قسم اول علم باجد لطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی اما اصول علم باجد لطبیعت و با یکی علم الهی دوم علم فلسفه اولی و دوم
 آن چند نوع است چون معرفت نبوت و حکمت الهی و محال معاد اما اصول ریاضی چهار علمند سه علم عدد و علم موسیقی و فرد و آن علم مناظر و مریا و علم حر و افعال اما اصول علم طبیعی
 صفت با اولی و سماع طبیعی ثانی سماع عالم ثالث علم کون فساد و احوال و علوی خامس علم معاد و سادس علم نباتات سابع علم حیوانات ثامن علم نفس فرد و آن علم
 و علم احکام نجوم و علم فلاح و غیر آن باشد اما علم منطق غیر از این علوم است بر تعلیم علوم هر چند از علوم حکماست که ارسطو آنرا وضع کرده لیکن داخل هیچ یکی از این
 علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری و تحت حکمت عملی است اول تنزیل اخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست **حکام** انداز تیر انداز کامل که برگزیده را خطا کنند
 از سردی **حک** بفتح و تشدید بر شدن و در کردن و سودن چیزی را بخیری از کثر **حکاک** بفتح و تشدید ثانی حک کننده و بمنی نیکینه ساز مفر کین نام درو که از خارید
 اعضا سوزش هم برادر شرح نصاب **حکم** باضم فرمان دادن و دین و باریح منطقیین مراد از اثبات کردن مری که قابل سکوت بر آن صحیح باشد و با بفتح باز داشتن و بگام
 در دین سپردن و یحیی بن حکم کننده و داور و تیر کننده نیک از بد نام شخصیت که اول و فتح ثانی بمنی حکمتها در صورت جمع حکمت است از منب حکام باضم و تشدید کا
 بمنی حکما و این جمع حکم است حکیم و انداخت کار و خداوند جمیع علوم حکمت و قسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت مذکور شد **حکمت** العین نام ثانی که در علم حکمت
 مثل معینی و صدر است **حک** بالکسر و تشدید کاف خارش گاه گاه بعضی اندامها پیدا میشوند آن خارش که در ض باشد از شرح نصاب **حکمت** کما شریعت محمدی صلی
 علیه و آله و سلم چنانچه آن و فارس گفته اند از تعلقات ملک بین شایر حکمت **حک** فی قوانین نظام شهر بمنی شریعت نبوی ظهور از مدینه است **حکمت** علمی دانستن

از کافور

بزرگانه لاغری بیان کرده شده از لطایف حشر بافتح مبنی حلق و گلو از لطافت و در منتخب حلقوم حشیش بفتح شین معجمه مبنی از شرح نصاب کز خطو بفتح اول حشیش
در آمیخته که برای مرده میسازند از منتخب کز خطاط بافتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبو فروش از منتخب صنف رست در دین و سبک از نابل سوسنی حلق نابل شد و لکه ملت
ایریم علیه السلام شد از منتخب و کز حشیش بفتح شین و شمشیر گشتن از شرح نصاب و صراح حشره غلطک خوش خواندگی سرود و نوعی از آواز که صوت را بخلق غلط
بر انداخته بپندگی گویند حشک بفتح شین کام دهن که بپندگی تا گویند از منتخب حنظل بافتح و بالکسر گیسیت بفتح شین خرزهره لیکن کوچکتر از آن است و تلخ باشد
بپندگی پیر بپند و نامند و بعضی اندر این گویند از منتخب لطاف حشیش بفتح اول و کسرون از رونندی و بسیار گریه و بپندگی ناله و بضم اول و فتح نون نام علامه است که بپندگی نانی
ترجمه کرده و نام موضعیت میسازد که معطوف و طائف که در آنجا کفار با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرده بودند و نام موزه در آنجا که از اهل دانش بود و از آن موزه جنین را
کرده و خرید جنین در غضب و از کوچه دیگر رفته بر راه عربی یک موزه را آویخت و پیش فته موزه دیگر را در راه و انداخت و کمین کرده بجای است و برای موزه جنین را دید و گفت
اگر موزه دیگر باین می بود دیگر فتم چون پیش فته موزه دیگر در راه قیاده یافت از شر خود و آنگاه از آنو شربت و بر اگر فتن موزه اول گشت جنین فرصت یافته شتر را در راه بود
بآن دو موزه جنین بجای خود گشت حشره غلطک خوانده خوش خوان از مصطلحی حشیش بفتح شین و کسرون از رونندی و بسیار گریه و بپندگی ناله و بضم اول و فتح نون نام علامه است که بپندگی نانی
بخشاینده و رحمت کننده و یکی از سهای آبی از کز خانه بافتح و تشدید نون اول نو حکنده و نام ستون آن چنانکه ستونی از چوب بود که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشست
بآن تکیه کرده خطبه میخواند چون منبر مقرر شد و بر منبر برآمده خطبه خواند از آن ستون ناله برآمد مانند طفلی که از مادر جدا شود از لطاف حشیش بفتح اول و کسرون از رونندی
تحتانی مبنی کمانی که به تیر انداختن آواز کند از منتخب حشره بافتح مبنی حلق و گلو از لطافت و در منتخب حلقوم حنظل بافتح و بالکسر و طایفه مبنی گندم از منتخب فصل حامی مصلحه مع
و او حویا بافتح و بای حده مبنی آن نشان از شرح نصاب و صراح و کز حشیش بفتح شین سا حوضی که ترسیان بر آن شرب آن انگور فشرند حوراء بافتح مبنی زن
سفید پوست که سیاهی چشم او موسی و نجابت سیاه باشد حوت باضم مایه نام برج و دوازدهم از فلک بصورت ماهی است و آن چنان شتر است حوت بافتح و حوت
سیوم بای موعده گناه کردن از صراح حواج جمع حواج خلاف اقیاس صحنی و جواز این نگار دارد و احتمال جمع سالم این که حاجت بهتر شد و جمع مکسر حاجت حاج
چنانکه نام جمع نام از صراح و او نام انوار ص حواج بفتح شین و تشدید جیم مبنی حج کنندگان از منتخب این جمع حاجت چنانکه دو اب جمع و حاجه در اصل جمع
حاجه بوده است موصوف را حذف کرده فقط صفت را قایم مقام موصوف ساخته جمع آن حواج می آرند و میگویند که جمع حاجت باشد که صیغه اسم فاعل است از حج چنانکه کمال جمع
کمال و سوار جمع اصل حواج در اصل حواج بوده است جیم را در جیم او غام کرده اند حوافر بفتح اول و کسرون از رونندی و بسیار گریه و بپندگی ناله و بضم اول و فتح نون نام علامه است که بپندگی نانی
و منتخب حوراء بافتح و برون غور مبنی نقص از صراح و باضم برون نور جمع حوراء که بافتح است مبنی زنیکه سفیدی پوست و چشم و سیاهی چشم و موسی و نجابت سیاه باشد
و مشوقهای که در پشت نصب مونسان خود نهاده اند از کشف و دارد آنکه بعضی محققان نوشته اند که فارسیان حور را مبنی مفرد استعمال کنندند از آن و نون جمع کرده حوران
گویند و همین است لفظ مشایخ و اکابر و امرا که هر سه لفظ بدون تضام الف و نون که علامه فارسی جمع شش و کبر و امیر و ارباب طایفه از کاکت نیست و گویند چون حوران
کلام ثقات بسیار مستعمل شده است استعمال آن از خلاف مشایخ و اکابر و امرا و ایچر کلمه نیاندر ثقات مسجوع نیست و همان که در نوشته بعضی از سنده لفظ عربی را که جمع باشد
باز بالف و جمع کرده اند چنانکه میر محمد علی صاحب گوید مصرعه نقش بر سیم میسر شده است اما لایا پس اگر بالف و نون جمع عربی را جمع کنند چنان دارد حوراء نصار علیه السلام
از شرح خاقانی حوراء جمع حوراء که تشدید سین جمله آن و آن قوت که حس کند و نام آن اندیج طاهری پنج باطنی آنکه طاهری اند و اول اینها قوت باجهره که از او کالون شکل ده شود و نام
سکون که از آن او را کالون شده و می شود و قوت شامیم میمند که از آن او را کالون بوهای شش فاش خوش کرده و می شود چهارم حس فوق که آن قوت ذوق باشد از آن او را کالون ششکال ده شود و نام
مسکین آن قوت لا باشد آن در بعضی موجود است اما در زیاد و خصوصاً در حلقه سیاه و باین شش و نون میگردی و نون در می شود و نون را حوراء میگویند و آن حوراء را حوراء میگویند و آن حوراء را حوراء میگویند
حس مشترک و خیال و هم و حوراء مشترک قوت در هم اول از لفظ غاده و اما قوت که در حوراء مشترک است حس مشترک از لفظ غاده و اما قوت که در حوراء مشترک است حس مشترک از لفظ غاده و اما قوت که در حوراء مشترک است

که بیان هر کسند چه فاعل مفتوح عین معنی یا یفعل مستقبل شود مثل العالم یا یعلم یا یصانع پس خاتم معنی یا ختم باشد و آن گشتی خام جرم است ناکرده و بمعنی خالص شراب
مقطر از شیدی کشف و بر پا و لطف و در بهار عجم نوشته که خام مقابل بخت و پوست و باغ ناکرده و بمعنی خالص چون غیر خام و سیم خام و ماده خام و بمعنی بی اصل نرانی
چون کار خام و خیال خام و سودا خام و خرم شکافنده بر که بنی و برنده بنی و مجازا بمعنی مفید و شیر آمده خانه ششم کنایه از برج سبله و بمعنی برجی که از برج طالع
ششم افتد و آن خانه بیمار و خوف و خطرست نزد مجربین بکسر فاء و شخ قاف مشرق و مغرب زردار و کشف و لطف و کثر خاتون در ترکی از نقاب زنان
که است گز جمع این لفظ تصرف فارسیا عربی آن خوانین آمده بطور فرامین از در و بهار عجم و لغات ترکی خان لقب و شاهان ترکستان و خطا بمعنی تیرس و امر از شیدی
و بر پا و کشف و لطف و جهاگیری مؤید و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلاطین ترکستان و این نیز دخل سلاطین میشود و بمعنی خانه و کار و اسرا
نیز آمده خان مان خان مخفف خانه و بمعنی خت از بهار عجم و منقول از شرفنامه خانه بر خرو س باز کردن کنایه از خراب کردن خانه از چنانچه است خانه
غلامان نوعی از انگور از چهار شربت مصطلحاً خاطر نشان و بمعنی این لفظ تامل و معنی این نشانه خاطر باشد و این مناسب نماید گریایش خاطر نشین میشود
یا آنکه اگر نشان بمعنی علامت و رقم اراده کند معنی نشان خاطر بمعنی منقوش خاطر باشد یا آنکه آنچه در ضمیر خود کند آنرا خاطر گویند اگر خاطر نشان بمعنی نشانه خطر و تفرات گویند
شود چه گاهی سبب هم در یا چیزی بود باشد چون از حقیقتش آگاه شود و آن آگاهی نشانه ترو و اضطراب میگردد و خازن بکسر زای معجزه خازنی و گه گاهی از لطف
خاقان پادشاه بزرگ از لغات ترکی و قدیم لقب شاهان چین و ترکستان بود و حالا بر شاه طلاق کنند خاوران بمعنی خاور و نون زایست و خاور مشرق را گویند
و در شیدی مسطور است که نام ولایتی است بسوی مشرق از ایران در سراج اللغات ولایتی است از خراسان خانه آباد کنایه از شخص بی اندیشه در کارها از چهار شربت
خاک بجان آنچه در سفال خاک پر کرده ریخته و سبزه بکارند از شرح سیف الله احمد آباد و خان آرزو خاک کردن بر زمین آوردن و پلوان را از چهار شربت
بکسر زده که در سوم بمعنی خیانت کننده و غل از خاکان جایی که بران خاک و خاشاک اند از در بهار عجم خارقان نام دهنی نزدیک سبطام از لطف خانه کن
بفتح کاف خانه و این کننده و مخالف از لطف و بهار عجم خار حین آنچه بر حلقه کفایت گردان و در عت و دیوار خانه از خار چوبت سازند برای مردم خور و حیوانات
موزیه خامه زدن بمعنی قلم را قوط زدن خار و در راه بنیان کار شکل منسپ نهادن از مصطلحی خاک فراموشان کنایه از قریب مصطلحی خارج زدن بمعنی
زرد لقب خارج از دار الفرب که زدن از مصطلحی خانه کرد و مکان کج شدن گویهای آن از وضع صلی خود از مصطلحی جای نهان بینه دادن مرغ کردن
کاری که تنگ بار آورده و بمعنی تریه نیز آمده از مصطلحی خالو عربیت درین لفظ و او زائد است برای تن کلمه و بعثت بمعنی برادر مادر است و در زبان بمعنی شوهر خاله است
تمام گرفته خاکدان و کنایه از دنیا خازنه برای عجم و نون خا بر زن چه خا مخفف خا برست از شیدی بر پا و سراج و کشف و جهاگیری خاکینه ناخوش حرف
چه خاک بکاف فارسی بمعنی بینه مرغت کدافی البرد خار به برای محله بمعنی شکست و نوعی از قماش آن از نقاب پاره پاره شود چنانچه کتان است از چنانچه است
و سراج اللغات خار به برای عجم گل سرشته و گلاب که بر دیوار مالند از بر پا و سراج خالیه حرف چهارم یا تخانی بمعنی گذشته قدیم خار به که صد همد سگاه و مکر
خانقاه بفتح نون مکان بودن یا در میان مغرب نگاه مرکب خانه و گاه از عالم نرنگاه و مجلس گاه فارسیان بکون نون نیز استعمال کنند از بهار عجم خانواده
خان دان خان مخفف خانه و داده بمعنی نباد اصل از بر پا خاشته بمعنی خاشاک خاک کرده گرد و خاشاک که از رغن صمغ جابجی آید خال لکینه مراد از
که زمین خاک خیزد از کان است و بزرگ بر آینه لکینه گشتی غیره سازند و آنچه ریزد بار یک بر آید آنرا خاک خیزد از چنانچه است و بهار عجم
خاک مرده زنی که رشتی در آن باشد از مصطلحی خایه بینه مرده و بینه دیگر چهار یا آنرا خاشته بینه مرده و بینه دیگر چهار یا آنرا خاشته بینه مرده و بینه دیگر چهار یا آنرا خاشته
باشد که در دیگر حیوانات یا قند میشود و بینه مرده و بینه دیگر چهار یا آنرا خاشته بینه مرده و بینه دیگر چهار یا آنرا خاشته بینه مرده و بینه دیگر چهار یا آنرا خاشته
خام و نیاختن بینه و باطل از زمین ملک و شایه یا گریه کنی شد معنی نوعی از خف خانه خواه چون فردر شهر دارد شود و بینه مرده و بینه دیگر چهار یا آنرا خاشته بینه مرده و بینه دیگر چهار یا آنرا خاشته

صاحب آن خانه خواهد است از مصلحت خاصکی بصادقه و کاف فارسی مقرب و صاحب پادشاه و رساله دار قوج و خزینه دار و کتبی که برای ایشانست
باشد و بر چهره نفیس و خوب از بر و بسیار عجم خاکی نام دو که بنام خوبکاش است و در خانه دار و خانی بکسرون جوش که چک سراج و در خانه نوشته که خانی تمیست مسکو
سراج در توران خانه مایه کنایه از آب خارج سنگی بر و شین غمه از پرده و از بحر و قواعد خود خام دستی ناخبر به کاری مال بی شتر خرج کردن از مصلحت
خاتم بندی و خاتم کاری آنکه از عجاج و استخوان شتر و جوی غیره گلهای و نقوش بر بعض چیزها کند و وصل نماید از بسیار عجم خاکی که یکبار از ده خود خطا کند و خطی که
اراده صواب کند و بی قصد خطا از وظایر گردد و از سراج
فصل خامی معجم مایه حده خیار بالفتح و تشدید کردن پوشیدگی باران گیاه و بالکسر در آخر نموده مدوده غمی
از منتخب خیار یا بفتح اول و جیام یا بتخلف خیمه یا پوشیدگیهای بر چهره حجب بالفتح و تشدید موج زدن در یاد و مکار و حیلگرد و لیر و کبیر و یابن از منتخب بلف
حجب خب بالفتح آواز بوسه از مصلحتی خیرت بالکسر و نش و سنگی و از نایش و بالضم هر که گوشت خرن و دهن خرنی از منتخب حشث بالضم بید و بید شدن
و ناخوش شدن از منتخب حشث پلید و ناخوش حشث لکید چکر که اس که در و گشت اس که زویر و آید و از ابریم اس که زویر و آید از منتخب خیار بالفتح زین نرم و از خا
از منتخب خبر بفتحین معجمی که بی معنی است که بدان علامت کند و معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و این لفظ گاهی معنی خبر دارد و از اجل اسیر و بدیت بهوشی انگاش
نیافتم و وقتی خبر شد که دل از کار رفته بود و بهار منتخب چنان است و بسیار عجم و مصلحتی خیار بالفتح و تشدید ثانی و ز می معجمه یان بر خبر بالضم و در آخر ز می معجمه یان و بالفتح
بختن از منتخب حبلیس بر وزن فعل معنی طریف و خوش طبع از لفظ حبلیس صفت اول و کثرتی و در آخر صادمه طایفه از و غن و خراسان از منتخب حط بالفتح و حط
عقل با خون خباط بضم اول و یوگانی حشین بالفتح بچیدن کنار جامه و جرن و حشین آن تا کوتاه شود و دور کردن حرف دوم ساکن از رکن چون از رکن سید بنید و متفکر
بماند مفاصلن یکا و نهند و از فاعلاتن فلاتن سازند از منتخب و رل عروض خبر کسی گرفتن و تدبیر کسی کردن معنی گایید باشد چهار بیت در چراغ است نوشته که خبر
گرفتن بختین با صلاح لوطیا و لایست معنی زنا و لوطا بکسی که در این حرف است نقل میشود معنی منظور باشد خجبه بفتح های معجمه و کون با حده معجمه معنی ترند می بجای حده
نون خواندن غلط از سراج **فصل خامی معجم مایه قانی حصار** بضم اول و لاک کردن کشت اگر گیاه خود و از مود و در سراج بفتح اول و خاتم بکسر و م لک
که بر آن مینهند از لفظ لطف طرح خلش بفتحین معجمی و ماد و بضم اول و فتح قانی نام شهر در حد و چین از منتخب و لطف و سروری خاتمه کبیر موم و نک غیره که بر آن مینهند
و در آخر مایه نیش زاید ختیو ز مگر که تیر اندازان و در گشت سپند ختمنه بالفتح معنی با هر چه در عربی ختم معنی مهر کردن و نون زائد و در مایه نیش زاید ختیو
بفتح سپیکه از حقل آورد و حقل بالفتح و لایستی است از بد خشان و از آن خشان نیز گویند زیادت لطف و نون سپ و در آنجا خوب پیدا میشود و بعضی اهل لغت نوشته اند که ولایت
تبرکستان قریب بلخ از بر و جالگیری و رشیدی و مود و مدار و بالضم حشث چکر که حقل بالضم و تشدید قانی مفتوح شهر دیگر است مباد و از انهر که انی لغت و لب الالباب
و حقلی بالفتح و میده نیر که کدانی اصراج و منتخب و در سراج نوشته که حقل بالضم منسوب بخشان و اکثر این لفظ معنی اسب خوب می آید و نسبت لطف و نون ساقط میشود
فصل خامی معجم حشث بفتحین معجمی شمرده شدن و خجالت زیادت لطف حشث از مینال الاغلاط و صراج و مغرب خجالت بالفتح و حشث
بفتحین شمرده شدن و حشث فارسیا حشث را بسکون ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بردن و برداشتن و رسیدن و وادون استعمال کنند صاحب مغرب گوید خجالت از
خطای علم است مگر اکثر سماع است از عربی گوید بدیت بخت می نرم آن کند خجالت عجز که ضعف باه محل زفاف با و ماد و صاحب گوید بدیت ز رستی نبودن شما
بی بر راجه خجالتیکه من از قات و وادوم و از بسیار عجم حج مخفف خجالت حشث بنیالقب او رنگ آید که شهرت در دکن حجند بضم اول و فتح جم سکون
تصبیست از مود و از انهر از سراج خجیر کبیر ترین و یا مود و قبل بفتح اول معنی خوب سیده از سراج خجور بضم اول و فتح جم سکون و فتح جم سکون
معنی حدود و نواحی ملک و در مصلحتی و بسیار عجم نوشته که نام جائت و شوگر از از ملک با سجا که سنگها دارد و در آنش صعب الورد و حشث نام سردار از سرداران معلمان
حشث اول و کبیر معنی شمرده و فتح اول سکون جم معنی نرم و جیاداشتن از منتخب صراج حشث بضم اول و فتح جم سکون جم معنی مبارک و یا کبیر معنی حشث از بر و جالگیری و جیاداشتن

موصول خامی مع جمیع دال مهمله خدا باضم معنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد غیر ذات باری تعالی طلاق نکند مگر در صورتیکه بجزئی مضاعف
شود چون کند خدا و ده خدا و گفته اند که خدا یعنی خود آئینده است چه کمیت از کلمه خود و کلمه که میخواند است از آمدن و ظاهر است که هر کس اسم فاعل پیدا میکند چون
حق تعالی بظهور خود دیگری محتاج نیست لهذا این صفت خوانند از رشیدی و خیابان خان آرزو در سراج اللغات نیز علامه دوانی و امام فخرالدین رازی همین نقل کرده خدا را
بکسر اول پرده نشینی از تخت خلعت بفتح اول بر وزن نصیحت معنی مکر و فریب از تخت خدمت بدل مهمله چاکری کردن و در سراج فارسی معنی تحفه و سلام و کوشش
نیز آمده از تخت بهارجم و غیره خدمات کسر اول فتح دال مهمله جمع خدمت یکسکون دال خداج بلکه در آخر جمیع نقصان و ناقص و تمام و زاد و پیش از
وقت ولادت از لفظ و در تخت بفتح اول خدا جواب و هر کلمه تقریب معنی خدا میراند از مصطلحات خداوند معنی صاحب
و مالک معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک چرا که کلمه وند اینی بمعنی مانند است و بر آن نسبت نیز می آید در صورت باید که بر خدا تعالی طلاق لفظ خداوند نکند چرا که ترک
اول است قضا و ل از رشیدی و در سراج نوشته که خداوند معنی مالک و صاحب یعنی هند خدا چرا که لفظ وند کلمه نسبت است و معنی نشانی این حاصل میشود اگر چه معنی هند خدا مکرر
معنی مالک متعل میگرد و طلاق لفظ خداوند بزرگ حق تعالی در شعار تسادان بسیار است و صاحب بهارجم نوشته که در بعضی نقل لفظ وند در کلمه خداوند محض زاید باشد خدا
بافتح و تشدید دال معنی خسله از تخت کز و در فارسی گاهی تخفیف نیز مستعمل میشود خداوند کار کار کاف فارسی لفظیت مرکب خداوند و لفظ کار کاف در برخی کلمات
است که فاعله معنی تشبیهی کند مثل خداوند سراج و نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته که لفظ کار در کلمه خداوند کار زاید است چنانکه در غیر وند و شاد وند لفظ
زائد است و بعضی محققان نوشته اند که خداوند کار در اصل خداوندی کار بود کار کلمه نسبت است یعنی منسوب بخداوندی یا راجعیت تخفیف حذف کرده اند خدا را بلکه در
و بعضی خویشی و سستی اندام و بفتح اول کسریانی معنی است بی حس از تخت و لفظ و شروع نصیب و صراح نیز خدا و بفتح اول وضم دال مهمله است و کابل از لطایف
خدع کبیر فتح اول سکون ثانی فریب دین از تخت صراح خداع کسر اول فریب دین از تخت خدنگ بفتحین ختیت که چوب نبات محکم و صواب است باشد
چون اکثر از چوب تنیر میسازند لهذا از اسم تیر شده از موبد کشف و بر پا و در رشیدی سراج و نوعی از تیر که چو خدا و ک بفتحین و و او معدود و سکون و عربی و و او
معنی نیز می آید معنی ششم و رشک و خجل و آند و پریشانی و وسوس و غده خاطر از جهالگیری و لفظ و سراج و رشیدی بر پا خدوم بفتحین چاکران و غلامان این اسم جمع خدمت
از تیر خدام باضم و تشدید جمع خادم خدا اگر کز ترسان کارکن از چهار شربت و مصطلحات معنی پناه بخدا بردن خداگان معنی پادشاه خداوند از
و مدار و موبد بر آنکه این لفظ مرکب است از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لائق و سزاوار است پس لفظ خداگان بمعنی کسیکه لائق خدا باشد یعنی نزد ارتقرب عباد خدا تعالی باشد
بعض مبتدیان در باب ادای گمان بر بند خداگان جمعیت و خیال نمیکند که کاف از کجا آید چرا که نمیکند در آخر آن با تخفیف باشد در حاکم جمع هار کاف فارسی بلکه در هار و نون
جمع کنند چنانکه بنده گان جمع بنده و در آخر لفظ خداهای تخفیف نیست که کاف فارسی بلکه در و سکن اگر باین دلیل خداگان را جمع گویند جائز باشد که صاحب بهارجم در ساله جواهر بحروف
نوشته است که کاف فارسی بی سیم کلمه ذات الابد است جمع زایدیم از چهار قریبان معنی قریبان و درین باب شرمیز میسازد و در سراج اللغات نوشته که خداگان
مرکب است از لفظ خدا و لفظ گان که کلمه نسبت است چنانچه رایگان و شایگان که در اصل رایگان و شایگان بود یعنی آنچه که در راه یا بند کوفت شد و رنج لائق شاد بود بلکه در
خداگان نسبت افاده شده یکین چنانکه لفظ وند و خداوند یعنی تخفیف که مثل خدا مالک و معروف و غالب شد و بضم اول ثانی اب دین که بندی تیر که گویند از بر پا خدا
بضم اول کسر دال میباید که اول معنی خداوند از کشف و موبد و مدار کبیر و بضم نیز و در بر پا و جهالگیری کبیرین معنی پادشاه و خداوند و بعضی محققان نوشته اند که خدیو بضم اول تخفیف
خدیو که نام خداوند است و بعضی گفته اند که نام لفظ خدا نسبت چون این بقاعده الهامه باشد اجتماع دو یا که تفخیل لازم آید باین معنی را و او بلکه در خداوند و شاد وند بضم
و بفتح و بفتحین معنی مکر و فریب از تخت و مدار کشف و تخت و کز بضم خدیجه بفتح اول کسر دال بر وزن تنبیه در حضرت فاطمه رضی الله عنها نقل است که اول از
ایمان آورد حضرت خدیجه بود و در سراج و صاحب خدش بفتح معنی خراش مجازا بمعنی شک و شبهه از تخت و صراح خداری بفتحین در ویت

که حسن عضو باطل کند از شرح نصاب خدمتی بیای معنی مخفی و مشکلی و قدرانی اگر چه این لفظ عربیست اما بدین ترکیب و فارسی استعمال یافته از سراج و برهان و بیارجم
فصل خامی معجمه ذال معجمه خذف بجهنم و ذال معجمه سفال ریزه از قاموس و صلاح و در منتخب و کنز برای موز **خذول** بفتح اول و ضم ثانی
 معنی شونده و بی بهره از لطایف خذلان بکسر اول و سکون ذال معجمه معنی بی برگری و فرو گذاشتن و باز ماندن از صلاح و مومند و مدار و کشف و کنز **فصل**
خامی معجمه مع رای مبله خرس کوه بو علی سینا جاسکه عدم و لیلی است بر ناول حکم و نادار و از بیارجم خراب بفتح مصدر عربیست یعنی بی
 کرد و فارسی استعمال خود معنی دیرین و ضایع آزند و مجازاً بمعنی مست و بخود نیز آزند و معنی گدا و معنی ویرانه هم آید از منتخب برهان و بیارجم و راجع السقا و شندی خرچوب است
 کوچک است بر تو کاسه ربانند و مار بران کشد از شرح قرآن بسعدین خر و ب باضم و رای مبله مشد و معنوم نام گیاهی پرنیا که بر ویدان بنا خراب شود از لطایف
خراب بفتح اول و کسری ثانی معنی دیرین از شرح نصاب و لطایف خرافات بضم اول سخن پیوده و پریشان کن خوش آینه شونده از مومند و مدار و منتخب کشف و صلاح این جمع
 است خرافه مجازاً بمعنی کلام پریشان پیوده و در حقیقت خرافه بضم اول نام مردیست از عرب که پریان بر و عاشق بودند و او از آن عالم حکایت میکرد و مردم متعجب به باور کردند که
 ایند سخن که قابل اعتماد نباشد از خرافه و خرافات گویند از مومند و خرافات بضم اول کلام پریشان پیوده که قابل اعتماد نباشد و در حقیقت خرافه نام مردی از عرب که پریان
 عاشق بودند و او از آن عالم حکایات میکرد و مردم متعجب به باور کردند که این سخن که قابل اعتماد نباشد از خرافه گویند از مومند و خرافات بضم اول کلام پریشان
خرق عادت کنایه از کثرت او یا جبر که خلاف عادت میباشد خرابات تنجانه و قمارخانه از برهان و سراج خر ج بفتح و جمع عربی بر شدن بر بدن و خل
 فارسی بمعنی لی که آنرا خرچ تو گویند استعمال نمایند و بجهنم فارسی غلطیست مگر حال اکثر استعمال مومند و عیب آن مستور گشت از بیارجم و غیره خر ج بضمین بیرون
 رفتن و معنی لغی شدن نیز آمده **خراج** بفتح اول محصول زمین و باج و آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و با معنی کسیر خط و در بیارجم نوشته که خراج بفتح و جمع از
 مومند و ملک از پادشاهان نیز دست بدست آید و آنچه حق است و حق از سوداگران گرفته شود چیست تم کلامه و بضم اول مل و ریشی که در بدن پدید می آید از منتخب و کنز
 و سراج و خان آرز و در خیابان نوشته که خراج بفتح باج و در فارسی کسیر شربت دارد و بدینگونه فارسیست که مصدر با تفخیل که بر وزن فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند
 مواقع چنانکه و قمار و دار و دوا و خراج در و باج که در اصل همه مفتوح الاول مستند فارسی همه را بکسر اول خوانند بجهنم خذف تایی مفاعله از او خرناتقص کنند چنانکه مدار و دوا
 و محاکم و محاکم که در اصل مدار آموست و محاکم است و محاکم بجهنم بعضی لفاظ معنوم الفار مفتوح خوانند چون چند و ق و ز و غیره بضم است و بفتح شربت دارد و این نوعی از تفخیل
 چنانکه عرب و تحریب تصرفات نمایند بجهنم فارسی نیز تصرفات دارند از زبانها و دیگر پس قسم لفاظ را در فارسی غلط میخوانند گفت اگر چه این قاعده ظاهر حق و قول اکثری
 علم بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز است اما آنچه بجهنم تنقیح بیوت پیوسته است که خرد او باضم نام ماه شمسی که بهندی تقریباً سواره باشد و نام روز ششم از
 شمسی بر پاره خرسند باضم بدون و معنی قانع و معنی خوش و شاد و با وضی و با وضی حین است از مومند و سراج و برهان و چیاگیری خرد او بافتح و تشدید ثانی آنکه چوبار از جرج
 خرسیده هموار کند چون خدای این لفظ و کتب معتبره نقایب یافته نشده و ملا نور الدین طهوری در خوان خلیل لفظ نهاد لفظ خرد او قافیه ساخت ظاهر اطراف را فارسی
 تصرف خود تباقی است بلکه در کتب معتبره بجهنم خراج بدل نموده اند و در حراج نوشته که اصطلاح شعرا عربین عمل اجازه گویند که در یک مصرع حرودی می آید و در مصرع
 دیگر دال آوردن خرد بفتح اول و کسره که حرف چهارم است زمان بکسر و شکرین و در زمانا سفند از منتخب و سراج خرد و مومند اول چهارم معنوم معنی ریزه ریزه از لطایف
 باضم ضد بزرگ بمعنی ریزه ریزه خیزان بر مومند و معنی واد و نوشتن شاید بکسر گاه که ماضی خود را بمعنی حاصل مصدر باشد و باونوید از سراج و بیارجم و مومند خرسید بضم اول و کسره
 آفتاب روشن چه خربالضم بدون و معنی آفتاب و بیابا مجهول معنی روشن چون لفظ خربالضم تنها استعمال کنند تا خربان و باونوید چه تبا از لفظ خربالضم و باونوید که بضم بدون
 نوید از شندی و در سراج لفظ نوشته که در لفظ خورشد و مومند و است این بی و او نباید نوشت اگر چه در شندی بی و او گفته است خروار بافتح و توده خرمی بقدر بلندی
 جزم باشد یا آنکه چرخ که در با بقدر بلندی خرسید بمعنی خراش از نوید و است یا آنکه در اصل بود و بقیاضت بمعنی جری ماری که معاد و بر دشت خرسید یا آنکه خرمی کلان و

و خربار یعنی بار کلان پس درین بر دو صورت اخیر اینهاست و بخرج بیاورد و بگوید و در و سروری غیره خر بالفح حیوان معر که بر بی چهار گویند و معنی لای شرب کل
یر و معنی بزرگ و کلان چنانچه خر بنده معنی بنده کلان و خر سنگ معنی سنگ بزرگ و معنی چوبی که بر کاسه رسا و ستار و جنگ نمک بند قار بار بار کشند و آنرا خرک نیز گویند
و بپندی که خر گویند و گاهی از لفظ خر و مو در حق باشد از شرح خوان سعیدین و جهانگیری و شیدی خر طنبور و چوب یا تخوان کوچک بر کاسه طنبور نصب بند و بار بار آن
کشند پس که خر گویند خر خیز بالفح بدو حاکم معجمه و اول ای مملکت و ثانی زای معجمه بر وزن پرویز نام و لایستی از ترکستان قریب خطا از کشف و بر پا خر و طنبور
بجست که عقل بنفشه است و بنفشه که بنای خر و معنی گناه است از شرح صحن خر خر بهر دو خای معجمه مفتوح و در آخر زای معجمه نام شهر از شرح خر خر بالفح در
معجمه موزه دو خن و بایتم در پیشک و موزه و خن مهر باز خن خر از بالفح و تشبیه مانی جرم و در آخر خن خر مگس فتح اول و سوم فتح کاف فارسی کلان که بر جرم کرم می
خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر خر بضم کاف عربی معنی خر از مصطلح خر س بکسر و سیم جانور است بنشینم و اگر که بپندی را بگویند و نام
دو سنگ است بر فلک جانب شمال بصورت خر ساندکی را و بگوید و دیگر را و بصر نامند و خر س بضم ضیافت جشن و کلاه و جمع خر س معنی لال و گنگ است و خن معنی گنگ شدن و بالفح
خم که طرف مشورت از خن و خر و شرح نصا خر اس فتح نوعی از اسب که آنرا خرا یا گاو میگویند و آنرا در جوار و خنگران که بر آنرا کج و غیره روغن گیرند و بالفح و تشبیه مانی خم سازنده
که آنرا کلان گویند از برهان شرح خاقانی که خر و خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و
خر و س و کتب منقول است که بالای خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و
مهمه خن کردن میوه بدو خر و خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و
بالفح و ثانی شد و آنکه جو بهار ابر خر خر شده هموار کند و آنرا خر طالت بکسر و خرا طی بکسر و نریاوت یا محاوره عوام است از فریل و خن و بایتم خر ط بالفح خوب شدن و خر
تر شده و خر شده صفا دل از خن و غیره خر ط بالفح کلان و نیز معنی ابله و حق استعمال از لفظ خر ط بالفح و بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و
معنی خر و آن وقتی باشد که آفتاب میزان در آید از بحر الجبار و در خن و خن که این خود از حرف است که بالفح معنی میوه چیدن باشد چون درین کوم از درختان میوه چیده اند
خریف گویند و خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و
خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و
کردن در جای که شرم و جلال نام باشد از خن و غیره خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و
دائرة کشند و یکی در میادائرة ساده شود و دیگر آن آمده و از ته و او پا خود را در کرده چنانکه بر کدم پای او خود را در آید خود نشاند از شدی سراج و بر پا و در مصطلحی نوشته
که خر س بکسر نام بازی طفل که طفلی را خر س قرار دهند و طفل دیگر را و اگر دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و
ریشما قایلین استی شدند و خر س که تر نشاند ریشمای آن مثل ششم خر س و نیز آن با خر و خن بالفح و بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و
گویند و آن جانور است که در تالابها و نیز خر و خن نام برج فلک که بر بی سرطان گویند از سروری بر پا و لفظ خر س بکسر و کلان از بر پا و مصطلح
خر و س بالفح و اول مملکت مفتوح و آن باشد خایت کوچک تیز و این عربیت فارسی بپندی ای گویند از خن و بالفح و کسر ال معنی نام و در سنده از بر پا خر و س بختین و دو خر و
اول و کاه مملکت معنی خیل بالفح از بر پا و خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و
و برید و آن خن قاز قمل و آن خن تم از مفاصل از خن و بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و
ن فارسی ای از خن سراج و بایتم که او بگویند بخت و مع کر است لیس بلفظ خر و س بختین و دو خر و خر و خاکی از نوید کشف و بر پا خر و
خر و س بکسر و در تالابها و نیز خر و خن نام برج فلک که بر بی سرطان گویند از سروری بر پا و لفظ خر س بکسر و کلان از بر پا و مصطلح

در برهان نوشته که خرمن بالکسر توده غله ناکوفه و معنی مطلق توده تیراده و در سراج الفغات نوشته که خرمن بالکسر توده هر خبر غله و توده غله خصوصاً گنجی است که بافتن باشد
 چرا که خرابی معنی بزرگ و من معنی بار باشد مگر چون ترکیب این هر دو لفظ معنی متبع نیز پیدا میکند لهذا حرف اول را کسر خوانند خراسان نام یکی در این دو اصل معنی مشتق
 چون ولایت خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق و خست بلند باین اسم موسوم شد از جایگیری برهان و سراج و نام برده از موسیقی خراسان بالکسر کشف برهان معنی
 خوش رفتار خرقه بدست کستی از کردن با صطلح صوفیه از سر نو میبرد و دیگر معنی کردن از شروع سکند زانده و بهار عجم خرقه از کسی پوشیدن میباشند
 از مصطلح خرقه فتن کسی حق فرض کردن خرم کمان معنی کمان و کمان که قرار عاریت شدن متعال غیره دارند و چربست که کما گران کمان را بان حق کشند از مصطلحات
 و چنانچه است خرد در پیش خانه خود بستن و خرد از بستن کنایه از بیغم و قلند اقبال و در موضع دهن چاه و شان خود را از مصطلحات خراسان معنی خرمین
 در آنکه در زمین نناک شبیه گرب خرقه که معنی گل است و آتین معنی پیدا شده از سراج الفغات خرمن که نه سپاد و اوان بدولت گذشته لاف زدن خود کردن
 از مصطلحات و بهار عجم خرج راه شدن راه سفر مردن از چنانچه است خرمین بالفتح تازیانه از لطایف خریدن مشهور است و معنی را ایند از چیزی بد معنی نازیدن
 نیز آمده از بهار عجم خرو بالضم و بالکسر گرین طيور از متبع غیر آن خرجش بفتح بر دو جا معنی بموقع مجاوله کردن از جایگیری و کشف و سرور و مودت و تاخت و تاراج
 بالکسر معنی جای خوشی چرا که خرابکسر زبان بلوی معنی خوشی الحال خرگاه معنی خیمه مستعملت میباشد آنکه خیمه تیرجای خوشی است از رشیدی و مودت و کشف و صاحب برهان است
 که خراب بفتح معنی کلان چنانکه در لفظ خرشته و خرگس و لفظ گاه معنی خیمه مطلق پس لفظ خرگاه بفتح معنی خیمه کلان باشد و در سراج الفغات نوشته که خرگاه بالکسر معنی جای خوشی
 و تحقیق آنست که خرگاه بفتح باشد موافق قیاس معنی جای بزرگ و کثیر السبب که است خاست که از اشتراک معنی جار پیدا میشود خرزهره بفتح اول و ضم نامی حده معنی
 میوه خوشبودار کلان چرا که خراب بفتح معنی کلان و زهره بضم موحد و فتح زای خیمه معنی میوه شیرین خوشبودار چون خرزهره نسبت کثیر میوه بالکلان شیرین خوشبودار باشد باین اسم می گردید از
 رشیدی مودت و مودت و سرور و سراج خرمن ماه بالکسر توده از رشیدی مصطلحات خروده بالضم بدو اوزیر و هر چیز و معنی حکم و عیب کشته از کشف و بهار و لطایف و جایگیری و خیمه
 و خرسند و خرمنی کوچک تر متاخرین تحقیق کرده اند که بدو است و در بعضی بوزیر و کوا اندر خرزهره از محمد فضل الله آباد شرح کلستان میفرماید خرقه بالکسر توده پاره کنه پاره و توده از
 قاموس و صراح کشف و بهار عجم و متبع یا آنکه خرق معنی چاک شدن پاره شدن است چون جعفر اکثر از پیش گریبان چاک شد اند خرقه بیکه شد خرقه مهره که برقی قوس بندید
 شکسته و مجازاً خرزهره که کوچک در هندستان و در سراج و در خیابان نوشته که خرزهره را رشیدی معنی مهره بزرگ نامی گفته و مودت از شخصی نقل کرده که خرزهره علی از آنکه در
 خرمی بندند و ظاهر است که بپندی گوئی گویند و از آنرا که خراسان رند و خور و بجای معنی بزرگ نیست چنانکه صاحب ششتری فیهید تم کلامه فقره گفت گوید که لفظ خرزهره که در خیال خود است
 معنی چون که در جوار گویند زیرا که از آنرا پیش خران میسازند و لفظ خرزهره که معنی تا قوس شکست معنی بزرگ و لفظ خرزهره هم معنی چیزی سفید که در گل تا آلبا هم پیدا میشود که گویا
 و به معنی در اصل خرزهره بود و خرزهره بفتح معنی کلان است خرزهره مالک خر که خام خراب خرزهره درخت کینر یک قسم آن گل سرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و سرور و معنی
 خرابی بزرگ کنایه از خرابی جسم که موش با خر که مهر کنایه از برج سرطا که خانه ماه خاصیت برج مذکور است گاهی از خر که ماه مارا و با خرزهره معنی گویا و توده
 کلان خرده بختن گنجاره معنی نخل روغن کجند و شرف و معنی توده خاک گل تیره و ضم اول فتح ثانی تودیت از حق تعالی و تسمی از نور که بر بیاض و پندی دیگر گویند و همچنین
 و ای لفظ معنی خرد و مجازاً معنی سراج که آنرا بکل خوش ساخته باشد از جایگیری خراب و ویرانه و مجازاً ملک غنیم را گویند خرمین بالفتح بر وزن خیمه معنی خرمین
 و بکوزن خرگین و در ناسفته از خیمه و بران و کوز و مودت و سرور خرزهره بالفتح و خرزهره معنی کوز و مودت و سرور خرزهره خرابی معنی کوز و مودت و سرور خرزهره
 و و ال میانه نیز بفتح معنی کیدانه خردل چرا که تا در خر که با مثل است بر می خست و پندی از ارانی مانند خرابی یا مصدر اگر چه خراب مصدر معنی ویران شدن
 و در فارسی آنرا لفظ خراب معنی ویران شدن و مصدر معنی کوزده خرابی گویند خراسانی نام طعم خرج کردن چیزی معنی فروختن چیزی از مصطلحات است
 فصل خای معجم رای معجم خزان خنای معنی نزدی رنگ خرج بالفتح درای مودت و جم قبیل است از عرب لفظ خرج معنی تقدیم می بر آید جمله

ملکیت شمالی از ترکستان مردم آنجا سفید رنگ سپید از شرح خاقانی **خسر** بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی از جامه ابریشمی از سر و روی لطایف مولانا یوسفیان
 در شرح نصاب نوشته که جامه است که از ابریشم و ابریشم بافتند و در بریان مرقومست که نوعی از پوست است و در فارسی بالفتح بمعنی بلندی آن مخفف خزان امر از خزان نام
 شهر از لطایف و غیر آن **خرف** بمعنی سفال از تخت و کترو صراح بدال معجم **خر** بحلیل بضم خافض و زای معجم سکون عین جمله و کسر موحده بمعنی باقی و طبل از تخت و کترو
خر این بفتح اول و کسر نه که حرف چهارم است جمع خرانه چنانکه رسائل جمع ساله **خران** در برهان و جامه گیری و راجع اللفظ و مود و سرور و بالفتح بمعنی بلند آفتاب در برهان
 و عقرب سحرین در مقامه که کورت و صاب زفان گویا نوشته که میخراست که نام روز مجید هم از شهر یورشده و حق نیست که خرن بالفتح مرکب خرنه بمعنی خرنه و لاف و نون
 نسبت بمعنی موسوم که منسوب بخربدن بکانات گرم است یا آنکه خربالفتح نوعی از جامه پیشین و پوستین است و لاف و نون نسبت بمعنی منسوب پوشیدن خرس **خران** بفتح اول
 و سکون زای معجم و بعد از آنکه نام و لا قریب ترکستان از جامه گیری و سرور و راجع **خراعه** بضم اول نام قبیل از عرب **خرانه** بکسر و صحر و فح که مشهورست خطا چنانکه محققان
 طریف گفته اند **خرانه** لاف و کشف شسته که خرانه یا کسر خانه که در مال نهند و در صراح یا کسر بمعنی گنجینه و خزان آن و در تخت و قاموس الکسبر بمعنی گنجینه و دار و مود و مدار
 و طایف و کترو سحرین تحقیق کرده اند پس خرانه بمعنی مال و نفوذ کثیر مجاز باشد باطلان طرفه بر طرف **خسر** مصدر بر مفعول **خسر** نینه سر آلودن بطن
 از نوشته که خرنه لفظ فارسیست مبدل نینه بمعنی خزان و نینه بمعنی خزان و کتب لغت آمده و طایفه است که ابدال خای معجم بیای موز در کتب این فارسیه جای مستور و کتب
 در شرح نون نوشته که خرنه بفتح خای معجم و یای معجم و فیله بمعنی مفعول متاخر بود لیکن کتب لغت نیامده و در عبارت عربیه هم استعمال نشده پس ظاهر است که خرنه بکسر اول و یای معجم اول
 خرانه باشد و صاحب بهار معجم نوشته که خرنه در کلام استادان بمعنی خرن نر آمده **خری** بفتح اول و کثرانی و تشدید یا بمعنی رسوا و بکسر اول سکون زای معجم بمعنی رسوائی از شرح
 نصاب **خری** منسوب بخرن که نام ملکیت شرح سکندر نامه خازن و خرنائی منسوب بخرنه بمعنی خرنه خاص متمایز از شاه و تراشهای انگلی مراد از تراشهای حاکم از آباد
 دارد و میسر آید یا آنکه از آباد تصنیف کرده است **فصل خامی معجم سین** جمله **خست** بکسر و بدین بمعنی خلی خسارت بفتح بلاکی و کلامی یا از تخت حسا
 بفتح ناکسی و زبون و بمعنی خلی مستعمل از تخت و غیر آن **خسر** بالضم در عربی بمعنی زیان که در مقابل منفعت است و در فارسی بمعنی بد و شوم و بد زدن از تخت و جامه گیری و
 تشدید و راجع **خسور** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیان زده از لطایف **خس** بالفتح خاناک و گاه و پنجهائی بیک و نوعی از گیاه که خوشبو دارد و بالفتح و تشدید در عربی
 تخم کا بود و فرمای و زبون و ناکس و خلی و بمعنی درخت فارسی خفیف استعمل میشود از تخت و کترو بر **خسائس** ناسیه و زبون و چیزهای زبون **خسوف** بمعنی در زمین
 فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب را گویند از تخت **خسف** بالفتح در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه از کترو خشک بمعنی بفظ فارسیست
 و آن باشد خار دار که بپندی گوهر و گویند و آنچه بسط آن از این است و میدان جنگ اندازند و بالکسر کل کاجره **خسران** بالضم زیان از تخت و کترو **خسرین** بدل
 گرفتن **خسین** بدین گرفتن و کترو و آن جوانی چون بنود بر جماعه غالب آید آنجا معجم **خس** بدین بگیرد که احکام کا و داریم کشتن مار و از تشدید و آن **خسر**
 بالضم نام سپید پوش بن یکا پوش و نیز نام پرویز بن هرمز بن نو شیر و آن که عاشق شیرین بود و مود و جامه گیری کشف و مدار و برهان و مجاز از آباد و نیز گویند و راجع اللفظ
 و بیار معجم نوشته که خسر و بضم اول است و بعضی بکسر اول گفته اند و همین کسر اول است که معنی کسری و کسرت بکسر و دارد و نیز کسرت لفظ خسر که بدین است متقاضی بمعنی
 اگر چه **خسر** بکسر و بضم اول است و نیز صاحب بهار معجم از استاد خود نقل کرده که خسر و بضم اول و سوم شد قطب خسو چه خربالضم آفتاب سو بالضم فروخت پس معنی بگیری
 آن آفتاب فروغ یا نیز نوشته که دوریت که مبدل خسر و بالضم بمعنی خور و ترو و غیر مفعول خسر و بالکسر بدین در هم موطب شمرست بالضم چنانکه مشهورست درست ناست
 چرا که در صورت بروزنی از بهر آن آمار و باعی نمی ماند **خسته** بالفتح بمعنی تخم خرا و تشقا و کسار و تشد و بمعنی خراب و عاقل و بیمار و بمعنی زخمی و شکسته و گاهی بمعنی
 مفلس آید از برهان **خسک** و آن بکسر اول سکون بدین تخم گل معصفر از برهان **خساره** بفتح زیان و بلاکی و کلامی یا از تخت **خسروانی** نوعی از سر و در صراح اللفظ
فصل خامی معجم شین جمله **خشت** بمعنی چوب نیزم از لفظ و شرح نصاب **خشت** بکسر و کترو کوچک بمعنی بند سنانک

از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که خشت بالکسر مروت و نیزه کوچک در میان آن حلقه از ریشها بافته بندند که گشت سبزه در میان
 خشت بضمین شتی و در شدن از منتخب کثرت شلیت بالفتح و شمن معکوس و یا شد در سید و ترساییدن از لطاف و منتخب خشت سبزه و سبزه
 که زخم را بدو بستن و دای تر علاج کنند از چراغ هدایت خشت و معنی خاموش ماند از لطاف خشت که در کنایه از آفتاب و معنی از خاص خشت چهار خشتی مقدار
 بر آن بجز اندازند از مصطلحات خشت مخر سودائی و دیوانه خشت لیس زخمیکه از بیرون خشت باشد شروع بضمین و معنی بجز و فروتنی و خشت از
 کشف خشت بالفتح چیدن و در یافتن و سنگ سر کوفتن و بالکسر کچه استوار منتخب شرح اصحاب خشت بالضم معنی صرف و خالص و معنی بیفایده و معنی بیک
 برهان و چراغ هدایت بهار خشت شک بضم زشت و حلزاده و چرب زبان از لطاف خشت بالکسر بار چهار گوشه که از ریختن جامه و میا یا جامه دوزند صاحب
 جواهر و نوشته که کاد از برای تشبیه است بالکسر معنی غصه از میل و لغت و بر این شرح میکنند نامه و در آن نوشته که خشم بالفتح معنی غضب و کسر لغت از کفر معنی خشم
 بضمین و در آخرون در فارسی معنی بلاش و در بی بفتح اول و کثرتی معنی بر چرخه و درشت شدن و نام در و است که پوست غصه و سخت و در گردانند از برای و منتخب شروع و خشت خشت
 به کمال و معنی بیک از مصطلحات خشت به کمال غلظت و جاذبه و نواز و نواز و در خشت به کمال اول سکونانی و بعد تحانی معنی خوف از منتخب خشت مخر می و خشت
 و مانعی معنی دیوانگی چون خشتی بضمین با در زن و مادر شوهر که بستان خوشه امن گویند از رشیدی کشف خشتکاری باضم آرد و ناخفته که حال از دیگر گفته باشد و در
 نسخ خوشکاری و با نوشته از شرح خاقانی **فصل خامی جمع مع صادمه** خصوصاً بضمین و تنوین مصدر که مفعول مطلق فعل مخدوف و قشود و معنی خشت
 خصوصاً از بهار خشت کسر اول سکون و صادمه و دای موصه فراخی عیش و آسودگی و بسیار گیاه و شهاب و از منتخب غیره خصوصیت بفتح اول و تشدید یای تحتی
 خاص در آن خاص چون چیز را که خصوص بفتح صفت مشبه است و یای تحتی و فوقانی بر مصدریت در قاموس و منتخب بضم و بفتح هر دو نوشته خسر بفتح اول سکون ثانی میان مردم
 یعنی که بختین بر او شتر و بفتح اول و کثرتی معنی هر روز و از منتخب خصل بفتح جمع خصیصه که معنی خواهر و اندر ما باشد **فصل** بالفتح اینجا از قسم تقو و سبزه و او قمار گذارند
 از چراغ هدایت و مدار کشف و در منتخب نوشته که خصل بالفتح آنچه که بروی گرد بندند و در بر آن نوشته که خصل بالفتح و او شوهر گرد بندد در قمار خصل بکسر اول خصل و خصل
 کردن و خصل کثرت و بصورت جمع خصم از منتخب خصم بالفتح و شمن معنی مالک و صاحب از این و شوهر را خصم گویند از مصطلحات خصل بکسر اول و تشدید یای تحتی
 غور و برد و این عالم شفت باشد که در اصل معنی ترست و بصورت خصما معنی ترست باشد که بطور شمن احوال شخصی نظر کرده او را ترست نمایند و معنی مانند و شمن و معنی خشت
 و درین صورت الف و نون و آه آن بر نسبت تشبیه باشد یعنی تند حریف از چراغ هدایت و بهار خشت خصم بفتح و هر دو صادمه معنی در روشی و بد جا و بضم آنچه
 بعد از چیدن در در آن گور بماند از منتخب لطایف خصمی بیای مروت معنی دشمنی و گاهی معنی مالکیت و پیش در لفظ خصما معنی سطور **فصل خامی جمع**
 مع صادمه و خضر بالفتح سبزه و گیاه سبز و هر چیز نیک که سبز باشد و نام غارت و در بهار و معنی آن و معنی معظم قوم از منتخب قاموس و صراح و غیره خطاب بکسر
 رنگ عمو و معنی سبزه و خاص خصوصاً و معنی گلگون نیز آمده بلفظ بستن و زدن نهادن و کردن و ساختن و دادن و رسانیدن و مثل از بهار خشم و معنی رنگین و خطاب
 کرده شده نیز می گوید مصرعه مدش بخون و خنجر خطاب خضیب بفتح بر وزن رقیب معنی رنگ کرده شده و رنگین از منتخب و بضم اول و فتح ضاد
 معجمه نام غلام حبشی و بعضی بامعنی اصبا و معنی نیز نوشته اند **فصل** بالفتح رنگ کردن و بالکسر خری که بدن موی را رنگ کنند از منتخب خضر بالضم سبزی
 از منتخب خضریات بضم اول سکون و معنی نباتات سبز تر کنایه از ترکاسی و تر با و این جمع خضر است چنانکه جلیات جمع جلی است خضر بالکسر نام سبزه و سبزه
 و بفتح اول و کثرتی معنی شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغمبر که هر چه او نشیند سبزه میرود یا لکه سبزه زار است یا لکه قدش برکتی دارد که هر جا گذریش می افتد
 آن سبزه زمین سبز و خرم میشود و در نبوت ایشان خلاف است نزد بعضی نبی اند و نزد بعضی ولی و بضمین تازگی و سبزی و معنی لقب پیغمبر که از میان نام اصلی ایشان بدو وجه
 یکی خضر که بکسر اول سکون ثانی باشد دوم خضر بفتح اول و کثرتی باشد از لطایف و منتخب و کثرت خصوصاً بفتح اول سبزه و بضمین سبزه و بضمین

و برهان و مصطلحات **خلع روح** جان خود کجیم و دیگری انداختن و این علمیت جوکیان را **خلوت صحیح** تنها بودن زن و شوهر بجهت هم بستری و مکانیکه طفل با کرب
 یا سگی یا حیوانی دیگر در آنجا باشد **خلج** بفتح اول و ضم لام مشدود بر وزن فرخ نام شهری از ترکستان از سرحد و کشف و برهان و جاکگیری و آن بشر او را و موید **خلد**
 بالضم بقای و ایم و پیشگی نام بهشت و نوعی از موش کور از صراح و منتخب **خلود** بضمین همیشه و پیشگی از منتخب **خلار** بفتح نام موضع از توابع شیراز که شراب آنجا خوش باشد
 از شرح دیوان قافی **خلع** از بفتح اول و ضم عین مجهول و بعد ذال معجمه و کلمه که از بضمین برآمده فساد و شکسته یا بهنگ و کنا یا بهنگ بگام و تری مهار
 از کشف و صراح و سرور و موید چخلع بضمین بیرون کرده شده و غدا بضمین فساد که از یا بهنگ نیز گویند و بهندی باگد و زمانند **خلالتش** بضم و در آخرین معجمه و لای در سها
 آبناک سباز از جاکگیری و بفتح شور و غوغا از برهان **خلش** بفتح اول و کسر لام بضمین خلیدن و بفتح مستعمل و بفتح لام خطاست از برهان **خلال** بکسر اول بضمین حاصل
 و برگزیده و بضمین صدق محبت و بضمین بویژه زرگران و بفتح مصدر بضمین ستن و در پانزده کشف و سرور و صابا بفتح نوشته که خلاص بفتح مصدر و خلاصی زیادت
 تحتانی نیز در محاوره فارسی و قسنت مثال خلاص سعدی گوید **خلیت** بکلی گفت از چار سو قصاص چه کردی که آمد بجای خلاص بد مثال خلاصی کجی شیرازی گوید **خلیت**
 سزار غم خلاصی کی دهخت نصیب از بهادر بجز بهادر چه گشتی بر نزار آید و لفظ خلاص مصدر در محاوره فارسی بضمین مفعول نیز آید بضمین بر باد آزاد **خلوص**
 بضمین ساده و پاک شدن مجازا بضمین دوستی و دوستی دردی در ته چیزی مانده باشد از منتخب **خلط** بالکسر بر جر که انخته شود یکی از خلط اربعه که صفرا و خون و بلغم و سودا
 باشد و بفتح و بفتح مختل از منتخب **خلیط** بضمین شریک و انبار در حقوق ملک و شوهر و این هم و امیر شش کننده با کسی و کل انخته باگاه از منتخب و کثر **خلع** بفتح از جای بر آید
 و بضمین بر آمدن عضلات و بندگاه و بضمین بیرون کردن جامه و موزه و بضمین خلعت دادن و بضمین خلایق گرفتن زن بعضی خشنید مهر و کاپین یا بدادن مال دیگر از کشف و منتخب
 و طائف و کثر **خلال** بکسر اول جمع خلعت که می پوشند **خلت** بفتح بضمین پس و فرزند طوار و بضمین بضمین از پس سنده و فرزندیک و صالح و بضمین خلاف کردن عده
 و بکسر اول و سکون ثانی پستان ستور و فسان و جز خلت و مروتینده و بفتح اول و کسر ثانی شترانده یا استین از منتخب و صراح **خلات** بکسر اول خت بید و ناسازگاری کردن
 با هم در اصل معنی این لفظ و استاده شدنت و معنی ناسازگاری مجازت مبطط کردن و نکلدن و دادن و بضمین بضمین شریف و شروع و صابا بفتح و بعضی بی بضمین خت
 بفتح نیز نوشته اند **خلوق** بفتح اول و ضم ثانی بضمین بوی خوش از در سرور و صراح و موید کشف و کتبی در پاشیده که در تاج اللغات و شرفنامه نیز بضمین است و در منتخب
 نوشته که نوعیت از بوی خوش خلایق بکسر نوعی از خوشبود و بفتح بهر تمام از خوبی و بفتح و نشد بسیار فرمیده و نام حق تعالی از منتخب **خلوق** بفتح اول و سکون ثانی
 آفریدن و آفریده و آفریدهندگان و آفرینش و آفریده کردن در دفع گفتن و بضمین بضمین خوی عادت و مروت و کثر اطلاق آن در بن قید بر نیک و گاهی قید کج بضمین خوی
 بد آید و بضمین دین و بضمین کینه شدن به و بضمین خابمه کینه و بضمین کسر لام نیز آید از منتخب و صابا بفتح و صراح **خلال** بکسر بضمین در میان و جاذبه میان و چیز دوستی
 کردن از یا بفاعله و دوستان و حلیتها از منتخب و کثر و کثر بضمین چوب ندان نیز نوشته و بضمین خست و گاه نیز می خطا به یا بضمین از روی مجازت **خلیل** بضمین دوست
 صادق و لقب حضرت ابراهیم علیه السلام **خلخال** بفتح حلقه طلا و نقره که در پای کنند و آنرا در فارسی پای برنج گویند و نام شهر است در آذربایجان از سرحد و منتخب
خل بالکسر و تشدید لام معنی یار و دوست و بفتح تشدید لام معنی مهر از سرور و صراح و صابا بفتح و بضمین بضمین خست و گاه نیز می خطا به یا بضمین از روی مجازت **خلیل** بضمین دوست
 و صابا بفتح **حلم** بالکسر بضمین و غلیظ که از بضمین می بر آید و بضمین یار و دوست از کشف و سرور و صراح و صابا بفتح و بضمین بضمین خست و گاه نیز می خطا به یا بضمین از روی مجازت **خلیل** بضمین دوست
 نماید از ترد و تفکر و وسوسه از برهان و در بهار غم نوشته که **خلجان** بضمین درین مضامین لفظ عربیت فارسی گاهی سکون ثانی نیز استعمال کنند **خلشان** کنایه از حاکمان
 و ثمنان و مفسدان **خلقان** بضم اول سکون لام و بعد قاف بضمین کینه از در و کشف و صراح و خیا یا نوشته که خلکان بضمین جامه کینه باشند چرا که این جمیع
 است که بختن بضمین جامه کینه **خلع بدن** جان خود کجیم و دیگری انداختن و این علمیت جوکیان را **خلوت صحیح** تنها بودن زن و شوهر بجهت هم بستری و مکانیکه طفل با کرب
 را عمل میگویند بر وزن کیمیا **خلالان** بضم و تشدید لام معنی دوستان این جمع خلیل است بر وزن فعل و بعضی گویند که در اصل خلان بود مشتق از خلعت پس لام دوم را

بنون بدل کردند از جهت قرب مخرج که هر دو وسطی اند **حلی** مری و خلیلی از قسم آلوده و بر وزن سر و نام شهر است از ایران خلو بضم اول و ثانی
و تشدید و او خالی شدن و بافتح خلوت کردن از منتخب خلاصه بفتح و ثنین معجم خاشاک از سراج **خلع** بفتح اول و ثانی معنی سیخ سر نیز و هر چیز
که خنده باشد مثل درفش و معنی خوب و ار که بآن کشتی را راند و معنی دردی نیر آنکه که چنان معلوم شود که کسی در حضور سوزن میخاند از زبان و بعضی شروح
نقعات **خلطه** بالضم انبازی و آمیزش و معاشرت کردن با کسی از منتخب خلاصه بفتح و ثنین زبان از لفظ و منتخب خلیفه از پس کسی آئیده و در کاری
قائم مقام کسی شونده و بادشاه و ولی عهد یا آنکه خلیفه در اصل خلیف است بر وزن فعل معنی پس آئیده بعد در آخر آن تا که برای نقل از معنی صفتی معنی پس آید
لاحق نموده معنی قائم مقام و نائب مناسب است حال کردند و نظر از معنی و صفتی که از و معلوم میشود برشته چنانچه در لفظ کافیه و شافیه و زیجه و این مادای نامی نقل گویند
چرا که نقل میکنند بر علیه خود از معنی صفتی پس معنی صفتی **خلال** مانده بکسر اول شسته میده که بشیر و شکر خورد بپندی سونیا گویند خلاصی این لفظ است چرا که
خلاص بودن یا خود مصدر از تا بقاء نور شد و خان از و معنی گویند که جائز باشد چرا که این نوعی از تصرف قاریت **خلاق** بمعانی بفتح اول و تشدید لام لقب خاقانی خله جا
بفتحین لقب بطلانست که محمد قائم نام در از چراغ پیا و بهارجم **فصل خامی** معجم محمود و بطنین شدن پیش شدن آرام گرفتن از لفظ و منتخب خمار
بکسر اول معنی امنی یعنی جا و دربار یک کجری زن بر پوشد و بافتح و تشدید میم معنی خمر ساز و می فروش بضم اول و تخفیف میم ایچه بعد از ایل شدن نشسته شراب عضاشکنی و در در میا و منتخب
نوشته که خمار بقیه مستی است که در براند چمنیس روز چشبه و شکر کی پنج فوج داشته باشد و مقدمه قلب و مینه و سپهر و قد باشد چنانکه در ترکی بر اول قول و جور خار و بر خار جدول از
لفظ و کثر **خمر** بفتح نوعی از اراک که میوه کوچک در اراک پلور گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و در خار دارند و منتخب صراح شرح بصا و صحاح جمع بالکسر
مجموعه معنی برگ درنده از منتخب صراح و کثر چهاره خشک از و معنی حاصل از مصطلح **خمول** بضمین گنهام بود و گنهامی از منتخب صراح و کثر و کشف حمل بفتح خای معجم سکون میم
ریشهای جامه و معنی خالص از منتخب حم و جم بفتح اول و فتح جم فارسی زودا که از معشوق بگم خرام بر رو کار آید از بهار جم حم زدن کنایه از زنجین از بهار جم حم
افلاطون در کتب تواریخ نوشته اند که چو افلاطون پس بر پی پود در خم زنگ نشست شیا گردان موجب صیت او خم حکم است و بار گوئی بد خما من بضم اول بر وزن کشان
نوعی از سنگ تیز و رنگ سبزی مایل زبر یا سوری حمیازه بر تیزی کشیدن در از و معنی اشتیاق ایچه بودن از مصطلح حم کسی خورد و فریبی خوردن از مصطلح
و بهار جم حم اندر حم داشتن مسا و حریف بودن از چراغ است **خمانه** بالضم شراخانه باعتبار آنکه اکثر در شراخانه خمانه ها شده بیند از بهار جم حم شیره پنج
کواکب سیه سوا قمر و شمس آن عطار و زهره و برج و مشتری و زحل باشد و شیره از آن گویند که بهار آگاه گاهی حبیب میشود معنی سیر معمولی خود گذشته پنج عجب خود قمار میگیرند
باز از آن طرف برگردیده سیر معمولی خود آید جمسته مسترقه بضم میم دوم و قابل آنکه سال شمسی و شصت و پنج روز و ربع روز است مگر تا آخرین تاریخ فرس و شمسی بی روزه
گیرند و پنج روز را در آخر سفند اند و آید و این پنج روز از جمسته مسترقه گویند و از این ربع روز باقی مانده در یکصد و سی و یک سال گمراه جمع کرده است صد و شصت و یک سال
جمسته مسترقه نیست بپندارند و سفند از بهشت منتویس و جمسته مسترقه از آن گویند که گویا این پنج روز از میان سالی در دیده اند و بعضی نوشته که در یک سال از سلاطین عجم حاصل این
از تمام ممالک او همیشه میر و یکسانی آورد و جمیر مایه چیزیکه منشأ زیادت آن چیز باشد در و فقط خمیر گویند از بهار جم حم خمیره بالضم و تخفیف میم بویا و بافتح تخفیف خمیره
و بالضم و تشدید میم خم کوچک حمیازه لفظ مشترک است بمعنی دهن دره و قارنه و هم بمعنی کشیدن اعضا سبوا و این را حمیازه از آن گویند که بعضی از جم میگوید
از سراج **خمس** یکی از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگر جامه صدر رنگ در خم می انداختند سفید و سیاه بر می آمد از لفظ **فصل خامی**
معجم مع نون اختصار بضم اول و فتح فاء سین هم که ام سرگین غلطانک که در نجاست پیدا میشود بعلی آنرا جمل نیز گویند و بپندی گیرند از خنثی بالضم
و نامی شسته مفتوح بمعنی شخصیکه علامه در وزن هر دو داشته باشد از منتخب و صراح و بر **خنا** بر وزن دنیا بمعنی سرود و نغمه نذر برمان و سپهر و بهار جم حم **خنک** است
و کاف فارسی ضم بامی حده بمعنی بیت سفید و مجازا بیا بلور و نام عاشق از شرح خاقانی **خنیا** که بضم مطرب و اول حتر نیز بکسر و کثر و جمیر بالکسری از خنثی است

خاص

و چرم و چراغ خاموش برآید از برهان **خضر** بالکسر و صا و مهله کسور و مفتوح بر دو وضع یعنی نکشت کوچک از تخت خنور بفتح اول و ضم نون و او معدود و ظر و کاشنه
 و مطبخ از برهان و لغت و بطنی کند و غل و کند و آب نیز آمده خندگار بضم اول و کون و دال و مهله موقوف کاف فارسی مخفف خاوندگار و مجازاً بطنی سلطان و
 شاهنشاه و بطنی استاد معلم نیز آمده و در صورت مخفف خواندگار است خند لیس بر وزن زنجیل شراب گفته و گفته اند که بطنی از تخت و کز خنور بفتح اول و کشیده نون و کشیده
 و دال پس و نه از تخت خنور جمع خفسا که گاهی به سیاه رنگ سرگین نجاست خنوس بضمین پس جزیری باشد و بفتح اول و ضم نانی پنهان شود از تخت و بطنی
 خندق بفتح ثوب کنده که بفتح کاف عربی از رساله موت خنوق بفتح اول و نون کسور خنق کردن گلو و کسکه و را خنق کرده باشد از بطن و چراغ خنک بالکسر
 کاف فارسی یعنی سفید خصوصاً اسپید چون سیاهی یا سبزی یا بل باشد بنره خنک گویند و اگر سفید خالص باشد نقره خنک مانند از رشیدی خنک بضمین کاف عربی
 بعضی سر و خوش خرم و گاهی بطنی موی از سر و سراج اللغات و لغت و برهان و جاکگیری کشف و کندی لیکن در مدار الفاصل بطنی سر و بضم اول و فتح نون آمده **خنک** بضم
 و بای حده مفتوح بر بضم زون که بطنی است بنوعی که از باصول برآید و نوعی از جامه داشت که فقیران پوشند از برهان و کشف بطنی خروش و سر و دم زون خند جامه بضم و جاکگیری
 خنده من و مید بنره در صحن از سراج خنیده بفتح اول بر وزن رسیده بطنی پسندیده از رشیدی و در موی بضم و در بطنی بضم و در خنک کسی اسپید که برافاها
 سیاه یا رخ باشد **فصل خامی مجمع و خوشا** بطنی بسیار خوش چلف در آخر لفظ خوشا بر افاده بطنی کثرت است خوانا و او معدود و بطنی خنده خنک بی
 تا مل توان خواند از برهان مجمع خون بطنی ترجمه دیت یعنی زری چریکه در عوض خون بوزن ان مقتول و نه از برهان مجمع گاهی مجازاً بطنی مقابل نند باشد خود حنا کسکه
 اعمال خود باشد از مصطلحات خون در میان بطنی خنک نیست از مصطلحات خوست بفتح خای مجمع که بوی ضمه دارد و او معدود و بطنی کوفته و لیسیده از برهان **خو**
 بطنی خوش و سوال کردن از خیابان خوشه چرخ برج سنبله و گاهی بران بطنی فقط لفظ خوشه آید از برهان خوش بفتح و در دو حالت بطنی شفا و از رشیدی
 خورداد بضم نام ماه شمسی است که پسندیده تقریباً ساوره باشد و نام روز ششم از ماه شمسی در برهان این بلفظ را بد و او نوشتن شارت کرده خویشاوندان خویش و مشرب
 بخویش چه لفظ آوند بر افاده بطنی نند نسبت آید در صورت لفظ خوش بطنی خود باشد بطنی کسکه در رشته قریب به پس بران و خویشاوندان در عباد و پاسدار
 خاطر بطنی نفس خود باشد بطنی بران و عزیزان را با جان خود تصور نموده خویشاوند گویند خورد بطنی لایق از لفظ و در سراج اللغات نوشته که خورد بضم و او معدود و بطنی طعام
 و ضد بزرگ و بطنی گویند که برای بطنی ضد بزرگ یعنی کوچک اصل بی و او بود و الحال بگوشت و بران و بطنی همراه و لایق تم کلامه و حده صینه ماضی از خوردن که بطنی و اصل
 شدن چری جزیری چنانکه در بران چوب تنگ غیره جسم مضروب بوزن ضارب خوشید بوا و مجهول و شین مجمع و یا معدود بطنی خنک شد و این صینه ماضی است از خوردن از
 و برهان خواب سیاه و کنایه از غفلت ساخت از مصطلحات و در چراغ است بطنی که در قریب خوش و خوش و بطنی که در دال و هر دو کلمه است و خوش و بد و نیز
 رسم خط از برهان مجمع خود بوا و معدود بر وزن زود و بطنی کلاه آهنی از برهان و بفتح اول و او معدود و بطنی خویش گاه بایزیدیم آید خوشید بطنی مجمع و یا مجهول
 که معدود خوانند آن بضم و بعضی از متاخرین در لفظ خویش نوشتن و او بخیر زنده اند و کسایکه بفتح شین خوانند خفاست از برهان و در برهان و در برهان و در برهان و در برهان
 بانضم بطنی آفتاب شید بطنی روشن چون خرم بطنی آفتاب تنها استعمال کنند بوا و لیسید بکیت استیاز از خنق بفتح که ترجمه حار و چون پسندیم کندی و او نوشتن خود بفتح اول
 و کس و او بر وزن بعید و چند بالکسر غیره و او بر وزن عید و در سراج چراغ است و برهان ذیل و در سراج اللغات شمرده شود و در سراج اللغات شمرده شود و در سراج اللغات
 قوی غیره منقولست خوشید چه مکرده که او ته خواهد کرد این مثل در جا استعمال کنند که جد و پدر فلانی چه کرد و کسیر بطنی خوانند خود بفتح اول و کسیر بطنی
 خورد و کار بطنی و نا و وقت پسند و بار یک بین خور بطنی بستی و در فارسی بضم و او معدود و بطنی خوراک طعام خوردنی و آفتاب نام روز از برهان
 شمس در قدیم لفظ خوراک بطنی آفتاب است بی و او می نوشتند متاخرین بکیت رفع شباهه بلفظ خور که بطنی حار و او نوشتن از رشیدی و برهان و در تنگ حکیم و الدین جاکگیری
 و کشف خوار بضم اول و فتح و او در سراج بطنی آواز گاو و بضم اول و او معدود و در فارسی بطنی ذلیل و خراب نام جانی است عراق کنندین نجاست حکم است از شرح

قصه خاقانی خوشکار طلبکار خوشید سوار کنایه از خرد و بیدار دل از سراج الفات خوشیش در مرد با احتیاط که خود را از آفات محفوظ دارد و چون
بضم اول و او معدوله و زامی معجمه معنی خوشیده و خوشکار از لفظ خواگر و خوا لیکر بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم
کاف فارسی معنی خیر شیرین با مطلق لذتی که طبیعت از خوردنش خوش شود از کشف و مویه خود سوار خود را می و خود سوار مصطلحی خوشکار بضم اول و او معدوله
و سکون نون و دال جمله موقوف و کاف فارسی صا برو صا فرمان از شدیدی و باید دانست که مخفف خداوندگار است و لقب سلطان روم نزد اهل این خاک بر یک کاف
فارسی مخفف خوشکار معنی شخصی که بخیری عادت داشته باشد از کشف و لفظ و سراج الفات نوشته که خوشکار کاف فارسی معنی لفت گیرنده و این مخفف خوشکار است خواه
بعد از نام یکی از استادان علم موسیقی که در فن نغمه سرود مهارت تمام داشت خوشکار بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم
خوشکار کنایه از سراج خوشکار بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم
لند خوشکار بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم
بو او معدوله قوم و قریب معنی خود آنچه در بندستان و اما در خوشکار گویند هر چند مجاز است مگر به معنی در محاوره زبان دانان یافته نشد از سراج و در لفظ معنی قلبه و سراج
و خوب خوش نیز نوشته و صا بهر معنی نوشته که خوشیش مراد خود و مگر قدری تفاوت است چرا که لفظ خود و فعل و تثنیه و واقع میشود بخلاف خوش زیرا که میگوید خود میکند
و میگوید که خوش میکند و خوش مفول و مضایقه واقع میشود خواهش غلامان و نوکران یک جبریک مدگیری خواهش بهر از بهر معنی کشف و مدار بر بهر معنی سراج و نزد
فیض موفت تحقیق نیست که خواهش در اصل خواهش باشد و دال را بجهت قرب مخرج تباعد کرده اند و در ترک مراد بلفظم آید که بجهت اشتراک است چنانچه
بولدش معنی همراه و او کدش معنی مقوم و محتمل خوشکار بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم
باشد و جمع خاصه و معنی خوشکار بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم
و ضاد معجمه در آید و در چری در رفتن بکار کشف و منتخب پس در خوش غلاف شمشیری که باندک حرکت از نیام خود بخود بد آید خوش بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم
مهمه ریاضه و او معدوله و صا بهر معنی نوشته که خوشیش مراد خود و مگر قدری تفاوت است چرا که لفظ خود و فعل و تثنیه و واقع میشود بخلاف خوش زیرا که میگوید خود میکند
و میگوید که خوش میکند و خوش مفول و مضایقه واقع میشود خواهش غلامان و نوکران یک جبریک مدگیری خواهش بهر از بهر معنی کشف و مدار بر بهر معنی سراج و نزد
فیض موفت تحقیق نیست که خواهش در اصل خواهش باشد و دال را بجهت قرب مخرج تباعد کرده اند و در ترک مراد بلفظم آید که بجهت اشتراک است چنانچه
بولدش معنی همراه و او کدش معنی مقوم و محتمل خوشکار بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم
باشد و جمع خاصه و معنی خوشکار بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم
و ضاد معجمه در آید و در چری در رفتن بکار کشف و منتخب پس در خوش غلاف شمشیری که باندک حرکت از نیام خود بخود بد آید خوش بضم اول و ای شود و کاف فارسی معنی طایف و باورچی از کشف خوشکار بضم

خواب پریشان خواب موحش و خوابیکه بیداری بی آرامی آخته باشد از مصطلحات خود را یکسری رساندن با و برابری حاصل کردن از مصطلحات خود فکری که نیاز
از مصطلحات خود شکستن و تنی کنند از مصطلحات خودی از بغل روان شدن کنایه از شرمند شدن از رشیدی خوش نشین کسیکه هر جا که او را خوش آمد بهایجا
ساکن شود از مصطلحات خود باضم معنی عادت از سراج و بالفتح گناه خود و که در شهر اوید و چو بهار که معماران بران شسته کار کنند و بریدن و دور کردن کوفت و خوشی پیر
از لفظ خواسته مال و زر و اسباب از برهان و شرح مضاب آورده که چون ل را مردم میخوانند باند خواسته نام کرده اند خون گرفته حل گرفته خوابه بفتح خای
معجزه که بوی ضمه دارد و او معدود که کج و نامست از برهان خورده باضم ریزه هر چیز و معنی نکته و عیب و خلل از لفظ و جیا گیری یعنی تحقیق این لفظ را بدون داشتن صحیح گفته
و صاحبها را هم این لفظ را با و بدون و او هر دو وضع نوشته خواجه یعنی خداوند و در تون اتعاب است و معنی غلام خصی نیز اگر چه برای این معنی خواجه بر اشتهاست مگر در هندوستان
بجای تمیز از لفظ خواجه که اکثر اتعاب غریزان باشد لفظ خفت کرده خواجه بنویسند و بخوانند از چراغ هدایت و فقیر مولف لفظ خواجه را در نجات ترکی معنی مالک یافته ازین معلوم شد
که این کلمه ترکیست در بعضی فرسنگها خواجه یعنی وزیر نوشته اند خوشگاه باصطلاح لوطیان فرج از مصطلحات خوره باضم اول و او معدود که در امپراطور نوعی از مرض
که وی ریزند از سروری و بهند بالخوره گویند و در برهان معنی جذام است و در سراج نیز معنی جذام خوابانی زرد آلودی خشک شده را گویند که مغربا دم در این معنی از برهان
خود سری تکبر و افتخار کردن از انگی کسی خورای معنی لائق منقول از شرف نامه خون گرمی لفت و محبت خورای معنی شام نر آمده از بهار عجم خوشگاری
طلب معنی دن چیز را اگر معنی شادی تقریب است مناکحت مستقل خوی بفتح اول و او معدود که معنی عرق که بهندی سپینا گویند و معنی حایطه لطیف از شیمی سرخ رنگ و نام جایی است و بفتح اول
و کسر و او یا معدود معنی آب درین بضم اول خود سازی تهذیب خلاق خود کوشیدن ظاهر خود آراستن از مصطلحات خوری بروزن و در منسوب بخور که نام لایتن است
که از آن خورستان نر گویند از سراج خواجه فرعی خواجه نقلی که اصل نباشد خورده کاری قتل پسندی صفت باریک نازک استادان و کار نماند از چراغ هدایت
و بهار عجم **فصل خامی معجم ها** خه بالفتح و های موقوف معنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین گاه برای تاکید تحسین خه مکرر می آید از سراج خه خه بفتح و در
خامی معجم واه واه بسیار خوب خوی بفتح اول کلمه تحسین و تعجب چنانکه زبانی این در اصل خه بود و آنچه مردم نمی را بقیاس زبانی کسب خواوند غلط است از سراج و بهار عجم
و بهار **فصل خامی معجم های تختانی** خیف بالفتح و خه سوم فاموش خیف است و خیف معنی آسبی ده باشد که یک چشم سیاه و دیگر سفید دارد و همین معنی
نام صنعتی است که یک کلمه آن منقوط و دیگر غیر منقوط باشد از شرح مقامات حیرت خیب بالفتح و تشدید تختانی و در آخر نامی حده بی بهره و نامید خیریت تشدید
تختانی ثانی از کشف خیرات اعمال نیک انجام خیرت خیر در اصل خیر بود و صیغه افعیل تفضیل نموده حرکت کرده حرکت یا با قبل دادند خیا طت کبیر اول و خیر
حایطه از منتخب خیلیت بالفتح و حرثا ث بامی حده و بعد فوفانی معنی نامیدنی یا پس از کشف و در گزنی پیرگی خیا نیت کبیر علی و نامی از منتخب خیر یا و کلمه
است که در وقت رخصت با یکدیگر گویند مجازا معنی رخصت سفر مستقل شود از بهار عجم خیار کبیر اول تشبیهی از ترکاری که آنرا اکثر خام میخورند و معنی خیار و برگزیدن برگزیدگان
و مدت خیار در شرح بیع سه روز است از معدود مدار و منتخب خیر بالفتح و تشدید بامی کسور در همه صیغه صفت مشبهه معنی بسیار سیاه کار و بالفتح و تخفیف یا کونی معنی مصدر
و معنی نیکوتر در صورت تخفیف خیرت که صیغه اسم تفضیل شد نموده حرکت یا با قبل داده اند از منتخب صراح و غیره خیره سر بهوده گرد و بهار عجم نشان
و کیش خیر خیر بهر دو خای معجم و بهر دو یا معدود معنی بهوده خیر بامی مجهول و زای معجم معنی موج آوستی داده که بهر وقت نشا ط را از نمود خیر و نیز مرکب و بامی مجهول
و در را معجم معنی ذوق شوق و خفاط و ارتباط خیره کش بالکسر و یا معدود ضم کاف عینی کیش و بی کیش آنچه در معنی ضعیف کیش نوشته است از بهار عجم سراج
و تشدید می برهان و کسر و معنی بی محابا و بیباک و ظالم خیش بالفتح نوعی از جامه که تارهایش سطر باشد و آن از انواع کتان و قصب و می باشد از قاموس
و صحاح و سراج و صاحب بحر الجواهر نوشته که خیش بالفتح جامه است باشد از کتان و صاحب منتخب گوید که خیش بالفتح نوعی از جامه است
که تارهای سطر دارد و صاحب مؤید لفظ لا نوشته که خیش بالکسر و یا مجهول جامه معروف که در بافت آن پنبه بار میکنند و صاحب

از رشیدی و جیا گیری و در تون اتعاب است و معنی غلام خصی نیز اگر چه برای این معنی خواجه بر اشتهاست مگر در هندوستان بجای تمیز از لفظ خواجه که اکثر اتعاب غریزان باشد لفظ خفت کرده خواجه بنویسند و بخوانند از چراغ هدایت و فقیر مولف لفظ خواجه را در نجات ترکی معنی مالک یافته ازین معلوم شد که این کلمه ترکیست در بعضی فرسنگها خواجه یعنی وزیر نوشته اند خوشگاه باصطلاح لوطیان فرج از مصطلحات خوره باضم اول و او معدود که در امپراطور نوعی از مرض که وی ریزند از سروری و بهند بالخوره گویند و در برهان معنی جذام است و در سراج نیز معنی جذام خوابانی زرد آلودی خشک شده را گویند که مغربا دم در این معنی از برهان خود سری تکبر و افتخار کردن از انگی کسی خورای معنی لائق منقول از شرف نامه خون گرمی لفت و محبت خورای معنی شام نر آمده از بهار عجم خوشگاری طلب معنی دن چیز را اگر معنی شادی تقریب است مناکحت مستقل خوی بفتح اول و او معدود که معنی عرق که بهندی سپینا گویند و معنی حایطه لطیف از شیمی سرخ رنگ و نام جایی است و بفتح اول و کسر و او یا معدود معنی آب درین بضم اول خود سازی تهذیب خلاق خود کوشیدن ظاهر خود آراستن از مصطلحات خوری بروزن و در منسوب بخور که نام لایتن است که از آن خورستان نر گویند از سراج خواجه فرعی خواجه نقلی که اصل نباشد خورده کاری قتل پسندی صفت باریک نازک استادان و کار نماند از چراغ هدایت و بهار عجم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واورا کسره داده الف را بقاعده امالیای محمول گردانند کسی از اهل لغت این وجه ننوشتند فقیر کوف به عامی بود و ایشان از قوانین کتبی استخراج نموده اگر منصفان پسند
 نمایند فیهما والا معذور دارند و درفش بضم اول بارچه قماش شده گوشت که بر زلفش که در علم بنده و چون معنی درشیدن از زید است این را نیز درفش از آن گویند که از بار
 می از زود آتی است که بدان در چرم سوراخ کنند از ایندی شالی گویند از رشیدی سراج و صاحب دار و موبد نوشته که بختین لکنیک بدان در چرم سوراخ کنند و بضم اول و فتح ثانی
 یعنی علم و نشان لشکر در جنگگیری بود و معنی بختین و بصر اول و فتح ثانی نیز آمده و در برهان بصر اول و فتح ثانی است چرم و در آن و علم فوج و درش بضم اول و فتح ثانی و بضمین
 نیز معنی برقی و فروغ و روشنی را نیز گویند از برهان و جهالتگیری و مدار و کشف و سراج و در سراج بالکسر زده از بخت دار و کشف در رنج مکتب ترافتموس و آمده از برهان و سراج
 و موبد و کشف و روض بضمین کذب از موبد و فتح اول نیز آمده و در بخت بضم و باضاف سلیت سفید شفاف مانند بلور که در میان آن موی سیاه ممانیه میشوند و آن
 موی را بخت بام علی کم شد و چه نسبت کنند و عظیم نمایند از بیابان در روق بختین معنی سپر که از تخم تیغ حفاظت کند از کشف در ک بفتح در یافتن و بختین و بافتح طبقه
 و در زخ از بخت در آگ بفتح و تشدید را نیک یابنده از بخت و رنگ بختین معنی فرصت و آهنگی از رشیدی و در سراج و در برهان و بخت بام اول در کل بفتح اول
 و بضم کاف علی لفظ کربست یعنی بالکل تمام و در سیم مراد بزرگ آید که در حد بین یکدانه تنها پیدا شده باشد از سراج اللغات در از دم بضم و ال دم در برهان
 عظیم آن کنند چرا که در عظیم آفتاب میکند از شرح خاقانی و در هم معرب و دم وزن آن سه نیم باشد نزد اکثر و در تخم مونس کنوز شش و لک و لک و قراط و قراط و سراج
 و طسوج و و جویانه و با صطلاح در هم شری بنای آن نقد باشد که در کف و متوسط کمال آب قرار گیرد و در سراج اللغات نوشته که در مکتب اول محقق در سیم است و در هم لفظ و معیت
 در معرب چنانکه بعضی گمان برند که در هم فارسیست و در هم عرب است و در هم جمع آن چنانکه در کلام مجید در سوره یوسف واقع است و سراج یکی از محققان لغت قرانی در هم را
 معرب گفته و لند اسیر علی غیره از معرب قرانی آنرا یاد کرده پس در هم محقق در هم شده و این تخفیف از تصرف فارسیست اگر چه در سراج در هم را معرب در هم گفته و در بخت اول
 و سکون تا و فتح شین معرب و سکون آن لفظ مندرست معنی جبر و کفینی در یک مکانیکه باشد و در انجامی شنید و مان بفتح علاج بیمار و معنی نگذار در صورت امر است
 و در آن بختین ز تو و آن کس است آبی که خون میکند از برهان و در زن بفتح اول و فتح زای معنی سوزن در اصل و در زن بود معنی در زنید و زای معنی یک زای معنی جند
 کردند و در زن معنی بسیار آمده است یا آنکه زن را نسبت به معنی منسوب بدزد در کار کرد کسی که آموختن و در حق کسی خیری صرف ساختن و در شین بضمین تابیدن
 و بر تو افکندن از سروری موبد و برهان سراج و در وید بضم و بالکسر و در وید بضمین بر وزن کشودن معنی چوب تر شدن و در است قطع کردن از برهان موبد
 و رشیدی و کشف و درشان بختین معنی روشن از برهان و درون بفتح اول و ضم ثانی معنی در میان از برهان و در شین بفتح و بالکسر و از کردن جرس غیره و گفتن
 از موبد و برهان سراج و در شیدن بضم اول و فتح ثانی از زید و در نشان معنی از آن از رشیدی و از برهان بختین معلوم شده و از موبد و سراج بضمین و درشان بضمین
 معنی از آن و تابان از کشف و برهان و در و زن کاذب و در ونگو در پوست افتادن و در پوست افتادن و در عیب کسی غور نمودن و ظاهر کردن
 عیب کسی از برهان و صطلاح و بیابان در پوست گفتن سخن را کباب پوشیده گفتن و گرفتار کردن موافق آمدن بر چیزی محیط شدن و معنی اثر کردن
 و معنی برار شدن و معنی روشن شدن و چراغ از بیابان چراغ هدایت در افتادن یکی در مقدمه بحث کردن با هم جنگ و صورت نمودن از برهان و جهالتگیری
 در لوزینه سیر کردن و در غراب دام سیر بختین معنی در خوشی کسی چنانکه آید کردن از برهان و بیابان در سیر کردن بر باد و شرح سکندر نامه از خان آرزو و سیر
 در سیر شدن آخر شدن از شروح در بر آوردن بند کردن در کاسه نیم کار داشتن بقیه کردن چیزی از راه فریب چیزی یا معنی زیر کاسه نیم کار
 داشتن نیز آمده از چراغ هدایت و در خط شدن در هم و در شین و سر منده شدن و مسوخ و در و متغیر و از زده شدن از برهان و رشیدی و صطلاح و بعضی گویند که کباب از عاج
 شدن زیرا که چون کسی عاجز میشود و در ویدن با کسی خطی برگرد خود کشیده می نشیند در آب عرق افتادن و بخت بسیار کشیدن از صطلاحات در آب و
 آتش و در بخت و شفت بتلا بودن از صطلاح و چراغ هدایت در پای چراغ کمر بستن و هم فتنه ران و ولایت است و در برهان سیر سیر سلسله بوده

بر پای چراغ کمر بسته استاده سازند و گویند کمر بسته چراغ است کنایه از مستعد خدمت خدمت میدی شدنت از مصطلحات و از نشاندن خشن از شرع اشعار در
جواب فتن فتن غنا خوردن از مصطلحات و رجم بودن در دفع کسی بودن از مصطلحات و کار گرفتن کنایه از جماع کنایه از مصطلحات و رد دل کردن زاری کن
در پوست اوین کنایه از توقف شدن زاری در تو بکسر اول فتح ثانی قطع کردن اعت زبانه دروازه نام حصار در روم از شرح توان رسیدن
در مکه بفتح اول سکون را فتح نیمه نام سیده که سفید باشد از شرح نصاب و راجعه بالضم و تشدید برای جمله فتح عین جمله نوعی از جامه مشایخ از تنجب نمود و مدارود
نوشته که آن فوطه باشد که بر دوش اندازند و در خیابان نوشته که در راجعه بالضم و تشدید برای جمله نوعی از جامه که اکثر از صوفی باشد فارسیا تحف نیز استعمال کنند دره بکسر
در می شد و دال جرعی که مقربان حد زنده از تنجب پس در صراح بودند و کشف و کنز دره با فتح تشدید و تحفیت در فارسی یعنی برای که در کوه باشد و همین حرکات بمنی شکسته
که حده بیایم باشد و بالضم و تشدید را در بر معنی در اید بزرگ از رشیدی و صراح کشف و برهان و تنجب و راجعه بفتح اول تشدید ثانی و جیم عربی و دو برج بزرگ که بطریق
دروازه قلمه میا زنده از شرح خاقانی در یوزره و در یوزره هر دو بفتح و با و و یا مجهول از تخمین اندر با بر سوال یعنی گدائی از نمود و کشف و جهالگیری در سراج
نوشته که در یوزره و در یوزره معنی چیست و جو کردن از در که عمار از گدایت و در یوزره معنی گدایت از آنرا ده چه یوزره معنی چیست و جو جوینده هر دو صحت و در یوزره مقلوب یوزره است
در مننه بفتحین سکون میم و فتح نون نوعی از گیاه و در از رشیدی و راج و ریکه بفتح اول و کسر ای جمله و یا معنی و جیم فارسی یعنی در کوچک و همین شهرت دارد و در
زیاده بودن یا تخالی یا ملست لیکن اکثر شان در یوزره زیادت یا تخالی آورده اند چنانچه عربی گوید ملیت در یوزره بسیار دیده سهل بین و نشینش بود آنچه میم بسیار
عالم ظن نیست که در یوزره در اصل در یوزره بود که زای معجزه را بچشم فارسی بد کرده اند و در یوزره کسبت از لفظ در و لفظ یوزره که بیای تخالی و برای معجزه باشد معنی خرد و کوچک است
ترکیب یا اسکن کنند پس در یوزره معنی دروازه کوچک باشد چنانکه مشکیزه و ناو یوزره معنی مشک کوچک ناو کوچک و بعضی در یوزره نوشته اند میامی حده و این خالی از غایت نیست
طرا گوید ملیت روز و شب در یوزره مشرق و مغرب باز است و در نه از تنگی این خانه نفس بگیرد و از چراغ هدایت و خیابان در چه بفتح اول ثانی و ثالث یعنی یا گیاه و یا
منتخب و بحر الجواهر و اصطلاح علم است و نجوم سه صد و شصت حصه از فلک باشد بدانکه فلک را چون دروازه بخش کنند هر بخش را برج نامند و چون برج را می حصه کنند هر حصه درجه
گویند و چون درجه را سه باره را دقیقه خوانند و چون دقیقه را شصت قسمت کنند هر قسمت را ثانیه گویند بدانکه چنانچه فلک را شصت درجه بخشند و هر بخش را یک
زمین نیز شصت درجه فرض کنند اگر این نیست که شصت درجه فلک باشد درجه زمین برابر با یکدیگر است درجه فلک درجه زمین تفاوت عظیم است چنانچه شصت
درجه فلک یا زده که و تفاوت و هفت هزار و شصت و شش کرده باشد و شصت درجه زمین تقریباً شصت و هفت کرده باشد و در که بفتح اول ثانی و ثالث
طبقه و وزخ و پایه زیرین از کنز و ریحانه و در خانه معنی درگاه و در بارگاه از بار خیم و رقه با فتح معنی سپرد زره از بره در مننه ترکیب تخم بستن که شبیه نخ
میباشد و طمش تند و در آخر دوم گرم و خشک و ستیاج را با فارسی خلال بگویند و شاه جبار یک در و آن بناست خار دار بر گش خشت و در یوزره گلش سفید و در
و شاه جبار بقدر شبری از یک رخ میرود از تحفه المومنین و از دست ستم و تعدی و از رفتنی برگونی یعنی کلام را طویل کردن بسیار گفتن زبانه و دردی
معنی در که در خیر رقیق تشبیه شود و مجازاً معنی شراب تیره و باید دانست که دردی لفظ عربیست و در بدون بای تخالی فارسی و برای بفتح اول یعنی تارگان و دشمن
و بزرگ و این جمع درستی که معنی تاره روشن باشد و درسی بالضم و تشدید را کسر و لفظ عربیست معنی تاره روشن که بزرگ باشد از صراح و سر و کشف و در بفتح اول
و کسر را تحف لفظ فارسیست معنی زبانی از هفت زبان فارسی که بر ده کوه منسوب است چهار زبان سابق در دریا کوه روستایان بدان ناطق بودند چون مخلوط زبان دیگر
هنا فیض خورشید و بعضی نوشته اند که در زبان یمن چون مردم از اطراف برگاه اومی آمدند مردان زبان یکدیگر نمی فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع کنند که بر در شاه بدان تکلم کنند لهذا
دری نامندی زبان درگاه سلطانین زبان از دیگر زبانهای فارسی که پلوی و فارسی شهری و زاولی و سکری و صفدی باشد فیض ترست از رشیدی و برهان
و در سراج اللغات نوشته که بک می منسوب بر ده کوه است اگر چه بک در نوعی آمده است از بک که بجه از دیگر بکبان کلان تر و بزرگ تر باشد چون این نوع بک در ده

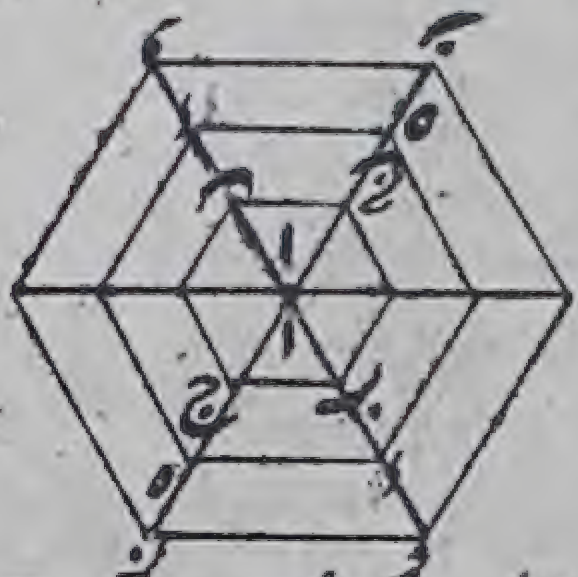
در در گو بسیار یافته میشود از آنکه در یوزگی بمنی گدائی و درین لفظ کلمه کی زائد است چنانکه در جملگی هر که لفظ در یوزده بمنی گدائی است که فیصل
و فقیر مولف گوید که چون اصل در یوزست و در یوزده زیادت با بمنی سائل سائلی بر دو آمده پس در یوزده بمنی سائل گرفته بای مصداق بان ملحق کردند در مصداق بان
مخفی موافق قاعده کاف فارسی مبدل شده در یوزگی شد و در شتی بضمین سخی و بدخلقی و تنویری و فی از مصطلحی و زرگیری مربوط کرد و کمال وصل کردن
و چیز را با هم **فصل اول در معنی فارسی و در حنا باضم سغدی که دست و پا بجهتین خوانند از چراغ هدایت و بهار عجم و در شت بکمال سکون**
زای فارسی ضم هاد سکون خای مجرمانی فوقانی بمنی است المقدس ازین در بکمال سکون ای فارسی بمنی قله و حصار و بمنی زشت و بدین از جهالگیری و برهان
سراج شسته که در بالکسر و را عسکرمعنی قله و بعضی که بزای فارسی نوشته اند درست نباشد پس بنای عربی صحت و در لکشم بفتح اول و لام کسریم در ترکی بمنی آراسته و در تخم کمال
و سکون را فارسی و کفرای عجم و یا عجم بمنی بدخلت و زشت خوار سردی و موید و رشیدی و بر پا و جهالگیری و سراج در شرم بختین و را فارسی بمنی فسرده اند و بن
از جهالگیری و در بر پا بکمال سکون فتح ثانی بعضی محققین نوشته که درم کمال سکون فتح ثانی شفته و بدماغ و این در اصل درن بود بمنی شفته و خشکی در شرن بضم اول فتح ثانی
هر چیز که مزه آن تیز باشد از بر پا و در روین نام قله که دختران شناسپ در مجوس بودند و سفند یا ران قله در شرج کرد و خواهر را خود را بر آورد و در روین گاهی اشد از سها
فصل اول در معنی سینه و در دست و پا بمنی سخی و تلاش از مصطلحی دست بالا بمنی غالب و سز دست موسی کنایه از آفتاب دست
چرب امداد و اعانت از مصطلحی و سومت بضمین بمنی خیر که بهندی چکنائی گویند خواه از روغن کنجد و غیره باشد خواه از روغن گاو و خواه از سبه دست
بافتن معنی دار و اول معروفست که عربی آنرا گویند دوم فامده و نفع سوم مضرت و ظفر و غلبه چهارم صدر و سبکه که آنرا چار باش نیز گویند پنجم قوت و قدرت و توانائی ششم طرز
در و ش قاعده هفتم یک چیز تمام چون یک دست جامه و یک دست صلاح هشتم کثرت مرتبه چون یک دست یک کثرت بازی و یک مرتبه سفر هفتم دستور و وزیر از
جهالگیری و رشیدی و لطائف و کشف و در بر پا سوسی سوانی مذکوره بمنی فرصت بمنی مرغان شکاری نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که دست بمنی فرصت نیز آمده و بمنی
و چار باش عربیت لیکن فارسی استعمال کرده اند و با اصطلاح اجابا طبیعت را نیز گویند که دفع فضله غذا است دست بر روی دست بکار معطل بود و اصطلاح
دست پخت پنجه دست و بر در و دست از بهار عجم دست کج کسب و پیشه و صفت و محنت و مشقت و اجرت و مزدی که در کار است پیدا میشود از بر پا و منقول از مجمع
الفرس و در فامده و نندری و مصطلحی دست پیچ بمنی دست آویز و زلیه از چراغ هدایت و بهار عجم دست بر و بضم بای موحده بمنی غلبه و فزونی از بر پا دست
بند عقد گوهرین که زمان برت بندند از مصطلحی و در بهار عجم نوعی از رقص که رقصان دست یکدیگر را بم گرفته رقص کنند دست مزد اجرت و مزدوری از
مصطلحی و بر پا دستور بفتح قانون و قاعده و طرز و آیین بمنی خصیت و اجازت و بمنی وزیر و امیر صاحب مسند و این لفظ مرکبست از لفظ دست که بمنی مسند و قدرت
باشد و از لفظ در که بمنی صاحب آید بحیث تخفیف تا قبل و او را ساکن کردند چنانکه در بخور و بخور و دستور باضم عربان است چرا که وزن فعلون بفتح در عربی نیامده بر پا
و بهار عجم و رشیدی و سراج و سبکه معربا و ستیار مدگار و بمنی سلاح نیز آمده و سبکه بفتح جمع دستور و کار بمنی صفت بمنی ضائع و تاد بهرند از مصطلحی
دست بر سبکه و سبکه و سبکه بمنی سلمی نیز گفته از بهار عجم دست پر و پر و در ش یافته از دست از مصطلحی دست خمر کنایه از خمر خندان و کلام قدما
بمنی دشنام مغالطه آمده از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات و تشکیر گیرنده دست برای معاونت مددکاری بمنی دست گرفته شده نیز آمده یعنی گرفتار و قیدی و سبکه
انتم عمل دوم مفول بر دو آمده از بر پا و بهار عجم و سبکه سبکه نام است که بدین است کنند و بعضی گفته که آنرا بهندی بانگ گویند و بدان نیز تفسیر شد از شرح و ان السعید
دست افراز بمنی که کار پیشه در او کاسا که بهندی ستیار گویند مثل میشه و رنده و در ش مثال آن از لفظ دست امور بر ش یافته است از شرح و سبکه سبکه
بمنی تند از بر پا و در سراج اللغات نوشته که در سبکه بفتح بمنی مانند آنکه مخف و سبکه و نصیبت با لکیر صحت خوش بمنی چیزیکه از شت و فسرده و مجمل شده باشد
و بمنی عاجز و زبون و زبرد و مغلوب و بمنی خضیکه سخره باشد از بر پا و چهار شربت و رشیدی و لفظ و بهار عجم خان آرزو در شرح سکندر نامه بمنی قدر و استعمال و منشق نیز

[illegible]

[illegible]

و نجوم دقیقه معنی یکصد از شصت حصه و نامی درجه های فلک است صد شصت باشد بکنه فلک و از ده برج اند و هر برج راسی درجه و هر درجه شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه
فصل دال مبلع کاف عربی و فارسی در کتب دال و ضم کاف عربی نام آبی است میان آذربایجان و اروان از شرح خاقانی و کدک بفتح دال
و هر دو کاف فارسی اول و نیم زدن و ندان از شدت سردی و کاف بفتح معنی تقدیر آبی و معنی کدک و مضبوط و صدمه ساده و بی گیاه از جاکلیری و در عربی بفتح
و تشدید کاف کوفتن و معنی عوار از تخت و گل بفتح کاف فارسی معنی غل که مذکور شد و **دگان** بالضم و تشدید گاف معنی دکان که تخفیف از رساله عربا و مدار و تخت
و مؤنث و در خیابان نوشته که دکان تشدید گاف و تخفیف آن هر دو صحیح و دکان با و محض غلطت قیاس بر دنیا که در اصل تارود و تشدید نون سجا زیرا که قیاس در زبان مشهور و در
صوت آید لفظ و در بار غم نوشته که دکان تشدید است فارسی تخفیف خوند و نوشتن خواندن آن زیادت و او خطا دکان بفتح اول و کسر گاف دوم جمع دکان از کسر
دکان گردیدن کنایه گرمی بازار و پرایی بود دکان از مصطلحات و که بالضم و تشدید کاف عربی محف دکان از مصطلحات و بفتح و تشدید نون که لفظ است ترجمه شده و کلام
بفتح و کاف فارسی قیاسی است که معنی **فصل دال مبلع لام شش** با ضافت نصف شب از بره و لالت راه نمودن و اصطلاح بودن شبی است که آرام شود
از علم انشی علم برشی دیگر چنانچه از علم وجود موضوع علم موجود صانع حاصل شود و قسام دال بسیار و کلمات بالکسر و نامی مثله معنی شیر درنده که آنرا اسد گویند از شرح فصاحت
و کز و لاص بکسر اول و صا و مبله معنی زره آهنی که خشته شد و معنی روشن و تابان نیز آمده از نزول و **دلق** بفتح مصدر معنی لغزیدن و لغزیدن از زمین که در وین پوش
و فرومایه و ناکس و بفتح دال و کسر لام معنی تیز زبان و بختن معرب و که گریه صحرانیت از پوست آن پوستین سازند از لغات و صراح و تخت و لک بفتح بدست آمدن بزرگواران و
از تخت و بختن و لال قباب غروب سیاهی از لطائف و لاک بفتح و تشدید لام آنکه در حمام مردم را باله و کسیدند از لغات و لوک بضمین گشتن افتاد از لای سر
و فرو شدن آفتاب بفتح آنچه بر تن اند چون روشن و خوشبو از تخت و **لقک** بفتح دال و قاف نام سخره از لغات و **دل** بفتحین ناز و کرشمه و لال بفتح و کسر غمره و شانه چشم زدن
و در مدار و موی و سر و کبیر اول معنی ز **دمل** بر وزن میل نخود خام و سبز که در غلات باشد و آنرا بر یا کنند و بر غله خام سبز که باخوشه آن بر بار کرده بخورند خواه چو خواه کنند مثل
از بهر آن در شیدی و **دلدل** بضم بر و دال نام ماده آتری سفید سیاهی آبی که حاکم اسکندریه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده بود و حضرت بایرکین علی کرم الله وجهه بخشیده بود
برای سوار از تخت و **دلیل** را بر و در اینجا در اصطلاح اهل مناظره عبارت از آنچه لازم آید از دانستن بی و آن خبری بگوید و اصطلاح طبابول رنجور را گویند که طبیب
بیماران معلوم میکند از لغات و **لبا دل** بفتح بر و دال نام خیمه کلان **دل دادن** و **دیر ختن دل** جانزایی کردن کمال تمام در کاری کردن **دل بدرا**
کردن کنایه از سخاوت فوق المقدور از مصطلحات **دل بختری** و **دختن** متوجه کردن دل بختری از مصطلحات **دل گرفتن** رغبت کردن از مصطلحات **دل لیب**
دویدن کنایه از گریه خونی کردن از مصطلحات **دل ل کردن** بقراری کردن از مصطلحات **دل دیدن** عاشق شدن و طمع کردن از مصطلحات **دلو بفتح اول**
و سکون لام طرفیکه بدان آب از چاه کشند و نام برج فلک دال آفتاب است و **دلیده** غله از آسیا شکسته که در گذشته باشد از بره و صراح و **دلاله** بفتح و تشدید لام اول
که دیگر زانرا بد راه کند و **دلمه** بفتح شیری که بعد از نایه زدن بسته شود از صراح و لغات و **دلمه** بلام دوم معنی در در باقی بق در ترکی علامت مصدر مثل باقی و
ده بفتح دال معنی در که علاظرت است و **دله** بفتحین و تخفیف گریه صحرانی از شرح نصا و در مصطلحات و بسیار معنی رو باه بینه و نام زن جلد گرد و لال مثلثه در اصطلاح
صوفیان **دقانی** شیخ **دقانی** الرسول و **دقانی** است و در متحققین **دلا** مطابق **دلا** تصنی **دلا** التزامی **دلی** بر و د یا معنی نوبی است و **دلی** تسلی کردن بکرد
و عاشق شدن از جاکلیری چهارست مصطلحات **دل گرمی** معنی بد و **دستکی** علاقه معنی **لالت** مطابقی است که لفظ بر تمام موضوع که خود را کند چنانکه
دالت لفظ است بر مجموع حیوانا طبق که موضوع است و این مطابقی پس گویند که مطاب لفظ بر تمام موضوع است که حیوانا طبق باشد و آنکه موضوع معنی را گویند که
واضح بر این معنی لفظی وضع کرده باشد و **دلول** معنی برادر را گویند و **دالت** تصنی است که **دلا** لفظ بر جزو موضوع باشد در ضمن **دلا** مطابقی چنانکه **دلا** لفظ است بر
یا بر ناطق و ضمن مجموع حیوانا طبق و این را تصنی برای همین گویند که **دلول** معنی حیوانا طبق در ضمن موضوع که حیوانا طبق باشد با ملحوظ مفهوم میشود و **دالت** التزامی است که

دالات لفظ بتبعیت دلات مطابقی بخیری باشد که بخیری خارج از حقیقت موضوع که آن لفظ باشد مکمل لازم آن بود چنانچه دلات لفظ انسان برکت و ضاهاک و ضمن منی
چون باطن و این انزائی ای آن گویند که لفظی کتابت ضحاک لازم موضوع که آن حیوان باطن با دلیل تریسی بضم تری فو قانی سکون می و کسریین عبارت از تریسی و این
ن است که مذکور شده و با این تریسی است میکنند در علم حکمت مناجاتی دن عباد و بطال میبایند همه قنای عباد و تریسی آن گویند که درین سخن میکنند بصورت تریسی سپهرین وضع



فصل اول مملک میسم و مار یکسر و با این جمع دم که بمنی خوشید و داشت بفتح اول چهارم می

نرمی و همواری هر چه در دم خوشی دم است بفتح اول دم معنی عوی و اقلب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و خلاصه منی
دم است و معنی محبت علی مرتضی است و مار بفتح دال معنی پاک و تنجب و در فارسی کبر و اول شد و دارد از عالم خراج در وراج
و این نوعی از ترفیس و تفصیل انمنی و تحقیق لفظ خراج گذشت از خیال او آنچه این لفظ معنی دماغ در مردم است و در غلط

محض است و مر بفتح نون مصطلحاً و موز بفتح نون بی و سوز در خانه کسی رفتن از نزد دم کشش تختیکه همراه دیگری نغمه خواند و پروی کند و بگوید آواز شود و بمنی
مطلوب را یمن نیز آمده از چرخ است و بهار بفتح دال معنی روشن و با بفتح و بفتح معنی اشک چشم و با بفتح حکما علی است که آب او چشم بیرون می آید از تنب لطافت و صراح
و موع بضم تین شکای چشم و انجم دمع است که بمنی اشک شد و مار بفتح اول معنی مغر و طباخین تشریح کرده اند که غصوبت که محل روح نهانی است که مرکب است

از رخ و آورده و شرابین غشای قیق که ملاتی نفس است و غشای صلب که همچون بطن است و غشای شلی که در طلی است و لفظ دماغ را بمنی که مذکور
شد بفتح خواندن بناید که معنی دماغ بفتح اول چیزی سیر کوفتن است و کسره لفظ دماغ که بالاند کور شد از تنجب قاموس و کبر و کشف و کشف ثابت است و گاهی لفظ دماغ
بطریق مجاز بمنی عجب کبر و کشف نیز می آید و صاب بهار بفتح نوشته که دماغ با کسرت مکرر و محاوره فارسی بفتح نیز جایز است بمنی منور و معنی نحت و غور و مجاز و بمنی نش

و کیف و بمنی خوشش لیکن با بمنی در محل تعظیم آید و مشق کبر و اول و فتح میم کسرتین نیز شربت بای تحت نکشام ناکرده و مشاق بن نمرود از تنجب و کسرتین و صراح کبر و اول
و فتح میم فقط و در موند و مدار و کشف کسرتین نوشته اند و خان آرز و در خیابان نوشته که لفظ دشمن از قاموس کبر و اول و فتح میم معلوم شود و قیاس نیز همین میخاید و صورت
آنچه فاضل حلبی در حاشی طول کسرتین گفته و آنچه شربت دارد و انکه با عشق قافیه کرده اند به استکالی دارد و اندک گویم لفظ میم است زیرا که دشمن نام غلام فرود آید از آنرا کرده اند

تقدیر صحیح می تواند شد هر چند بر آفرینا خرد نیست چرا که اینها در بعضی الفاظ عربیه تصرف گون دارند و شراح فاضل نوشته که دشمن کسرتین نیز بعضی جایز نوشته اند و دم و کسرتین
و ال و بضم کاف فارسی کنایه از صبح کاذب یا اعتبار در اردو بار یکی و سفیدی تل بسیابی از رشیدی بهار بفتح و دم بفتح و تخفیف میم در معنی خون این در اصل می
بود بای آن حرف شد کسرتین احتمال در کسرتین نوشته که دم در اصل موجود و در فارسی دم بفتح بمنی نفس سخن و فسون و فرب و مکر و جود و اندکی از زبانان یاد آنکه آن

و بمنی غرور و کسرتین شیری و همگام و دلات از رشیدی و بر پا و چرخ است بهار بفتح و شرح نصیب و تنجب و مصطلحاً و میم زشت روی زلف و دم میم
وقت مرد و جان سپردن بمنی خاموشی و ضابطی از موند و مصطلحاً و میدن سر و دست سخن چون میدن سینه و گل و بهار و بمنی جوش زدن چون جوش زدن و بفتح و بمنی دم
چون میدن کزادنی و صور و روح و نفس و فسون و آه و بمنی در زمین چون میدن باد و بمنی طلوع کردن چون میدن صبح و آفتاب غیر لازم و معنی هر دو آه از بهار بفتح

و مانع رسایید است و خوش شدن مانع خستن محنت بسیار کردن و مکر بسیار کردن و میم و میم و کسرتین جمله دوستی سخن و کسرتین از آنرا خون با و شان
نیز گویند و کسرتین از خون نامند و مان بفتح دال معنی جوشنده و دمنده و نایب است و شمشک از غضب مغرور و یاد کننده و این لفظ صیغه فاعل است و نمید و ظاهر
که بعضی از حیوانات در حالت غضب تنی نفسهای تند زنده چنانکه پیل و مار بزرگ اکثر این لفظ در صفت پیل و مار و کسرتین و در زبان و خیابان و صراح و حساب

بهار بضم نوشته که این لفظ در صفت نیک و بد یا وسیل نیز آمده دم خر میویدن بضم هزه کاری کردن از لفظ و من کبر و اول و فتح میم سرگین جمع گشته و
مربله که خاک ریز و نجاست در آنجا اندازند و بمنی مطلق سرگین از صراح و تنجب و برهان دم خوردن و فرب چون از صراح دم بستن خاموش شدن از مصطلحاً

[illegible]

دوشیزه دختر بزرگ جوان که هنوز نزدیک نموده باشد از چهارمیری بر پا و غیره و شاخه جوی باشد شاخه که بطور شکفته بر گون مجرای نهند از چهارمیری بر پا
در سراج النقا دو گاه شنبه مقام حسنی و آن مرکب است از دهنه از سال موسیقی و در بهار عجم نوشته که رام کلی است و گاهی کنایه باشد از دو جهان و وال بهم بندی چهار جهان
و دودله بکسر دال دوم متروک گاهی بمنی منافق و دو گانه و در کت نما از سراج النقا دودع بود و مجول مرتبان کوچک درین میان شنبه و چون نگارند از نطق
دو اسپه کنایه از عشت و بمنی شتاب و جلد چرا که حساب دو سپ که بنوبت بر دیگری سوار میرفته باشد البته نسبت حساب یک پیاده جلدر راه طی خواهد کرد از رشتی
و بر بهار عجم و دوقله بهم قاف تشدید لام بمنی قلیتن بند شش فاضی این مقدار آب از استعمال غیر طاهر نشود و پرویز فی میده که دو بار بنخته شده با دوشی
نام منصب و صاحب منصب است و هر دو ام مقرر شد چون چهل دام را یکرو میشوید باین حساب و هر روز میشوید و دوشی بمنی نفاق و دوشی بمنی نفاق از
بر پا و اول فلکی بداند و از عظام بمنی دانه کلان که فلک را تصنیف مینمایند یکی ده اند اول آنه معدل چهار دوم دایره منطقه البروج معلوم دانه بالاقطاب
الاربعه چهارم دایره میل نجم دایره عرض ششم دایره افق هفتم دایره نصف النهار هشتم دایره اول السموت نهم دایره ارتفاع دهم دایره وسط السماء الرودیه و سوا اینها در این مختار
منی دانه های کوچک فلک برابر دو نیم نمیشوند و آنها بسیار اند از شرح چندی غیره نوشته شد و تفصیل دوا و عظام و فصل دال مع لغت نوشته شد در اینجا بدست
و دستگانی و دستگامی لفظ اول بکاف فارسی لفظ دوم بکاف عربی بیاید کوبت خویش که از راه غبت و خلاص دیگر می هند از کشف و در سراج النقا نوشته بیاید از
شربستان بستان و هند که دریا و فلان بخش و این منسوب است بمنی مشوقان و در مصطلح و بهار عجم و دستگامی بیاید خود را دیگر می دان یا تواضع کردن و اول باری
نوعی از قمار که سمر را پیچیده میلی از آن میگیرند از بهار عجم دوشی بفتح دال و کسر و او تشدید یا آ و اگر درن گوش از او از نرم و غلیظ بود و دوشی گویند و اگر بویک تر بود
طین نامند و بمنی آ و از باد و از گلس و پشه و آواز بال مرغ هنگام بریدن از تخت و لغت و است طبع تاج الاساد و بلی است بجزی میل کردن مثل زنان
بار و از مصطلح دوانی بنیاد یا مزید علیه و او این تصرف فارسیا تا خربست و در قدیم بود خربست گوید بیت با ده در خم نمید چو رود و آ میشود و دختر زهر جوش
سویا میشود و از غیر لغت و وزخی با طهارت زای مجرب برای مجرب و منسوب به وزخ و اول باری مکاری است از مصطلح و دوا می بفتح و او شهادت با شهادتین جمع غایت
دوا می بفتح و او شهادتین مانده و این جمع و است که بمنی حاد شده و است و فصل اول در علم مع با و با بفتح زیر کی شود فکر از تخت و صراح ده کیا کبیر و کبر
کاف و عده شکر آری و مقدم ده و است بضم اول تخفیف با و فو قلی بمنی زیر کاف و این جمع و است و است بضم اول سکون با و کسوف و است بفتح و است بفتح و است
بمنی چربی و روغن خواه بنا خواه حیوان و است بضم سیاهی از تخت و است حیرت و است و است دایره خور که زمانه قدیم و در آنها پخته است نشانی از طلا و غیره
میگردند و حالا است میازند از شرح خفا و مقننت بضم و بالکسر کشاد و زری کار و باز از است مان بند بمنی نوید که دگر بوی گویند باند تا اگر که محفوظ ماند و بمنی
توید که بر زبان بندی و نشان بگویند و است بضم و است جمع و است بمنی زمانه ده و است قلیل از بهار عجم فخر و لغت گوید که ده روز مدت قلیل را از آن گویند
که ده کنایه از عدد است چرا که لفظ دوا ده عدد و است بکسر تن بمنی نجات و است تیغ دم تیغ است از مصطلح و است بکسر دال بر و دال مال از تخت
و است بضم تن نام ساز معرب از معرب و سرور و عمار و کشف و شربی و ده دل منافق و بمنی شجاع از لفظ و غیره و ده عقل نزد حکما یکی ده فرشته اند با بطور
کاول حق تعالی یک فرشته پیدا فرمود پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعد فرشته دوم یک فرشته دیگر آسمان پیدا کرد و چنان ده فرشته
آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را حکم حق تعالی پیدا کرد و عقل با مصطلح حکما است که در شرع آنرا حکم گویند و بفارسی فرشته نامند و است بکسر
و است که مرکب است از ده که بمنی قریش و لفظ کان که لایق است است از رشتی با قین بفتح دال و کسوف جمع و است که فرار است و است بکسر دال
منع کردن کسی را از رسم و آواز از شرح خان از دوستان بکسر تن نام ملکیت و بهار عجم نوشته که درستان در مقابل شهرستان و است بضم
بمنی روغن خواه از نباتات و خواه از حیوانات و حیوانات از شروح مضاب ده مرده بفتح اول و سوم مهره گویند و بهار عجم سراج ده بفتح اول

عدد معین و بیای مختفی نیز آمده و بالکسر و های مفلوط معنی قریه و اینکه بعضی بیای تختانی گویند طلب که هیچ نباشد زیرا که در کلام استادان یافته نشده از سراج المصطفی
 و جانی در شرح سکنر نامه خان آرزو چنین نوشته که ده و دویست و ده و ده مثال دوم معلومی نظامی فرموده اند بهیت نموده چو روباہ چاره در گزیند یک و یک و ده
 و در طائف نوشته اند که ده بالکسر کلمه نفرین و از پیش اندن و بافتح امر معروف و بی از سکنر و مفلوط ده بفتح دال و های مختفی در ترکی ترجمه لفظ در که حرف ظرفیت است ده زده
 بالکسر معنی ده ویران و دال درین معنی رسوا و بعضی معنی خاموس نیز نوشته از سراج اللفات ده دله بفتح دال اول کسر دال ثانی بی معنی موس و معنی بهادر و شجاع معنی در
 و برینان خاطر از بر با و طائف و دهره بفتح نون از شمشیر کوچک و ده کسر آن نشان نیره باریک باشد از سراج ده نه بفتح دال و ضم نون معنی زور و ارشاد و نوب
 از بر با و حساب بهارم نوشته که ده کنایه از زیب چرا که لفظ زیب باب یکم نوزده عدد دارد که ده و نه است و ده نه بفتح کناره دریا و حد ملک و نام دو که از او نه
 گویند مویان و منجست و ده که ده بالکسر معنی خانه ده معنی خانه که در ده واقع باشد بقلب است ده دهی بفتح بر و دال و یا مود معنی سره خالص کامل عیار از شندی
 و در کسر و معنی روشن و در مصطلحی نوشته از سراج و کامل عیار در سده باره با گویند و از این کبری معنی معلوم شد و محمد الدین علی قوسی نوشته زیرا که در آتش نهند مطلقا از آن
 نشود و کم گردد ده پنجمی از کم عیار بسیار غش از مصطلحی و من صرمی بالضم و روشن بسیار بیای بالضم پیر ساجزده و بافتح و باضم آنکه عالم را قدیم دانند و بقیات
 قابل نباشد و بضم و آن جهت است که بنا و حرکات بعضی الفاظ در حالت تغییر میاید از منتخب و قاموس و صراح و در چهار برده دهری بالکسر گفته دهمی بکسر معنی میدا و مرا که هرگاه با
 مضارع یا استمرار محض شود معنی ماضی گرداند و من خوانی بفتح دال الزام و از مصطلحی **فصل در بیان معنی یا تختانی یا قودا** هر دو دال هفتین زبان و
 شربت حشاش را گویند و در ششم را دال معجم خواندن صحیح نباشد از کجرا و کجرا و بر با یا آنکه در صورت دال معجمه و آن باشد و بیای بیای محمول حریر تنگ از سراج اللفات
 ویر میاید بفتح دال و کسر میم بعد نصاری و کنایه از فلک از شرح خاقانی دیت بکسر اول و یا تختانی مفتوح معنی خرن و آن شروع ده هزار در اتم است از منتخب و طائف
 و غیره و در بهارم نوشته که دیت را فارسیا معنی مطلق چربانه نیز آرد و یوش بفتح و تشدید تختانی و دوا و معروف و های مثلثه معنی بی غیرت بی محبت از منتخب و طائف
 و قاموس و در رساله معربا نوشته که این معرب است در اصل دیوت تحفیف تختانی و های فوقانی بود و بعضی نوشته که دیوت معنی کسکه زن خود را بیکران دهد و بیای ج بیای
 معرب و جمع معرب و بیایه و دیبایه زیادت با همین دیت که نوعی از جامه ابریشمی و نقشش باشد از سروری کشف و صراح و در منتخب و رساله معربا نوشته که دیبایه معرب دیت زیادت
 کردن جم در آخر و معرب کردن یا محمول دیو لایح مسکن دیوان دیوزاد کنایه از سپ فوی کل نیز و دیوزد کسکه است و یوش ده باشد از مصطلحی دیو و ایلد کنایه
 از دودمند از مصطلحی دیو با و اگر دیباز سروری و بر با دیو سپید دیوی رستم او را بمشقت تمام در مانع از آن گشته بود و بیای و بافتح و در نیم دال معجم مصنوم نام روز هشتم
 از بهارم شمشیری زبر با و سراج و رشیدی و دهری بفتح نام روز نهم از بهارم شمشیری زبر با و رشیدی با معنی و دهری زیادت با موصده کسور که بعد یا تختانی آمد و دیو بفتح و جم معرب
 مصنوم و دوا و معرب و شب تاریک و یا چیز جمع است از منتخب و طائف نوشته که معنی شب تاریک است و ششم از بهارم و در بر با معنی سیاه و تاریک شسته و قید نب کرده در سراج
 نوشته که دیو معنی تاریک مرکب دج است که مالک و داج باشد و لفظ و نسبت چنانکه در بخور و بخور و مزور و مکر برین تقدیر بکسر اول باشد اگرچه داج در معرب معنی سیاه
 مگر در فارسی معنی سیاهی شب است و یار بکسر اول جمع دال که معنی خانه باشد و مجازا معنی ملک و بلا و مستقل و بافتح و تشدید یا معنی شاده و صابیه و دیو مار معنی
 از د و دیو گیر نام شهر دولت آباد که در دکن است از بر با و دهری بفتح در رشیدی گویند که برای عباد ساخته باشد و در بر با مطلق عبادتخانه ترسیا لیکن معنی عباد ترسیا
 لفظ و بهیت چنانکه در کثر آورده از سراج و در بهارم معنی نوشته که دیر بفتح پندشگاه کفار و فارسیا معنی گویند استعمال کنند و دیدار روی چهره و بیانی و دیدن چشم از
 و غنای نور الدین و بهارم و بر با و دینار در اصل دنا بکسر دال و تشدید نون بودن اول را باید بکزدند تا ملتبس گردد و بان مهاد که بر وزن فاعست چنانکه در قول
 حقیقی و کنایه یا یا تیا کنایه آبا جمع آن دنا نیز می آید نون صلی که بیابدل شده بود باز در حالت جمع خود کرد و از کجرا و کجرا و بر با و دینار نام دو که شربت از اثر شربت دینار گویند
 و آن تخم کشت است که در خل اجزای شربت مذکور است و دیو سار مانند دیو چه سار معنی ننداید از سراج و دیو هفت سر کنایه از گزیده ارض یا اعتبارا قالم سبزه از سراج و گویند

از بیارجم و سراج دیدن ماه نو دیوانه بخش آن جنون چون دیوانه مانو نگردد جنونش بالا میگردد اصطلاح و سیمه بیای مجبول حیرت انگیز مایل از لفظ چنانکه
 خارا و خار از سراج و سیاه از مزید علییه و سیاه از بیارجم و سیاه بیای مجبول و جیم فارسی مصغر و سیاه نوعی از جامه پرشین که قباچه سلاطین بآن باشد که بجز لفظ
 سازند و آن از لوازم بایان و شایسته چنانکه سامانی نوشته و بناسبت آرایش خطبه کتاب نیز گویند و بعضی محققان نوشته اند که دیباچه بیای معروف جیم بی لفظ
 عربیت یعنی چهره در و خساره اندانی لکن چون خطبه کتاب بنظر که روی کتاب است بعد خطبه کتاب نیز مجازا دیباچه گفته و چون صاحب برهان و رشیدی نیز بیای مجبول و جیم فارسی
 نوشته اند پس از اینجا ظاهر میگردد که دیباچه بیای معروف و جیم عربیت و نیز بعضی محققان نوشته اند که ما خودست از دیباچه که معروف بیایه است بمناسبت زینت در رونق حرف
 های حق در آخر لفظ دیباچه بر آنست و ثابت است و سیمه بیای معروف خساره و روشنی و نوعی از جیم سراج و در بعضی همیشه و بارانی که پیالی بار و از منتخب
 دی بافتح نام ماه و آن شانزده فایست در برج جدی پسندیده نامند و بعضی ناگه گویند و چون این ماه بنایت شدت سرما باشد لکن گاهی از لفظ دی سراج
 سر او شده و نام روز نهم از ماه شمس یعنی شنبه تا یک یا بیانی محقق و جوست و بالکسر و بیای معروف یعنی روز گذشته و آنرا در روز گویند از برهان و طایفه و غیره و سراج اللغات نوشته
 که دیباچه بیای روز گذشته و بافتح نام ماه و هم از سال شمس که ابتدا در سال است و مجازا لفظ دی یعنی زیستان نیز می آید و آنچه لفظ دی را مخفف و بجز گویند و بدان
 مصرع خود حافظ آورده مصرع زلف درخ نمودی شمس و بیای خطبه و جیم صفت شب واقع شود و ناگه و بجز مطلق شب سیاه را گویند و بیای غلطی نیست و جیم
 مصرع زلف درخ نمودی شمس و بیای خطبه و جیم صفت شب واقع شود و ناگه و بجز مطلق شب سیاه را گویند و بیای غلطی نیست و جیم
 وین صفتی مراد ازین حضرت ابراهیم علیه السلام از شرح سکندر زمار دیوان بیکی نوعی از کبوتران که پر و گلو سیاه باشد و میان و باز و معده بود از شمس
 و بیای بفتح اول و لام نیز مفتوح نام قومیت و گویند که قوم مذکور موسی مجدلسان زنجیر دارند و نیامی جنسی از جامه بر شمس و شرب ابرج

باب دال مجمه

فصل دال مجمه مع الف ای معنی این مرد و این از همای شانت برای مفردند که قریب دال در آفرای موصوفه یعنی عیب از منتخب و در طایفه یعنی
 نشسته چنانکه لایهای از تشنگی خشک شده باشد و بیای گدخته و دال بفتح جیم و کون نون و ر می باشد در حجاب که آن پرده است میان قلب و معده و این
 ورم در عین بود و گاهی در بسیار علت با وجود درد پهلوی و ضیق نفس بود و دال معنی صاب و خداوند و بیای هستی و حقیقت هر چیزی نفس بر شمس و مؤنث ذو و بیای
 طوط و نه با لفظ ذوات عربیت در حقیقت اسم شانت که بیای قف داخل شده است و اصل او دال بود چون دال جزو کلمه گردید تا مبدل گشت ذوات گفتند و معنی اصلی
 لفظ ذوات مشارالیه است چون هستی بشری مشارالیه میباشد لکن بیای خداوند و هستی هر چیزی مستقر از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن مانع است و آنرا در جرایح
 بدایت نوشته که لفظ ذوات معنی قوم که در معنی غلظت است زیرا که بیای لفظ جانت جیم و آن لفظ هندی الاصل است و سبب غلظت بودنش آن باشد که دال
 بیای در هندی نمی آید پس طوطا که در و شعر خود لفظ جاز ذوات بدال مجمه نموده آورده است خطا کرده تم کلام و بیای طوطا قص مؤلف سبب لفظ ذوات معنی قوم بدال
 بیای نوشتن خطا باشد که نیست که ذوات برای مجزه و سبب ذوات معنی قوم است با بدل جیم بیای بر سبب و قطع نظر از نسبت تفریس
 جیم جاز بخت قصا برای مجزه بدل کرده ذوات خوانده شود ذوات بخت بفتح بیای موصوفه کون حاکم و فوقانی مراد از حق تعالی حل شأنه چه بخت معنی
 صرف و خالص ذوات البروج فلک ششم که آنرا در شرح کرسی گویند ذوات العباد کسب عین صاب بنایای بلند و صاب ستونها چه عماد و کبر
 اول معنی بنایای بلند است و بیای ستونها از منتخب ذوات الصدر خداوند سینه یعنی دانی سراردل مراد ازین و بیای اصطلاح طوطا ورم سینه از لفظ ذوات
 کینه ذوات کینه که در سیم و عین مملک آشکار و فاش و پر گنده از نذر کشف ذوات عرق کسب عین و سکون نام صاحب که عرفا از آنجا حرم بندند ذوات بفتح
 کاسم شاربوی بعد ترجمه این لفظی آن ذوات الشمال مراد از کنگره کار و کاروان چرا که مملک اعمال ایشان است چه آید از لفظ ذوات معنی غافل از منتخب

جاری دشت و هر چه صفا و لطیف باشد راجل بکبریم پیاده از منتخب راس المال سرمایه تجارت از منتخب راس مینوع و در میانند
 و نام روز نسبت و یکم از هر ماه ششمی یک نوع دخت است از نمود و کشف و برهان و مزاج رانی ن مراد از عاقل و دانا و معنی وزیر را ایگان بگفتند
 معنی مفت ولی عوض چیزیکه در راه یافته شود از برهان نوشته اند که ایگان در اصل ایگان بود معنی لائق راه و در سراج الفات نوشته که ایگان چیزیکه در راه یافته
 در اصل ایگان بود و بار ایگز ملینه بگرفتند ایگان شد رای العین بضم تخانی دیدن چشم را معین نام عاشق و نیمه نرینه ایگان که چنگ است معنی
 و قبل نام واضح چنگ است و بعضی نوشته که نام زن چنگ از ایگان را معین بگرفتند که در سراج الفات نوشته که ایگان چیزیکه در راه یافته
 که بوی ناخوش دارد از برهان را از زمین با صفت سبزه و گلها از نمود راه پیش گذاشتن رهنمایی کردن از مصطلح راه کوه رفتن علی است
 از مصطلح راجل بکبریم مطلق بوی خوش مستقر از لفظ راجل بکبریم موصوفه صحیح است و بیا موقوف خواندن خطا آنچه بآن چیز را بخیر بند از منتخب
 لهذا معنی مستطیل را بیه بکبریم می حده و تخانی معنی زمین بلند از منتخب راسته بزوزن خسته صف دکانهای بازار از برهان راجل بکبریم موصوفه
 با کشت و شتر سواری و کرب خواه نر باشد خواه ماده و تا در آخر برای مبالغه است از صراح و منتخب و لفظ و غیره راه معنی هوش از جایگیری و در بعضی فرستادن معنی برده
 سرود و معنی انتظار و معنی کثرت و بار چنانکه صدره معنی صبار است مفره شیرین مزه راویه بکبریم و معنی تخانی شتر آکشت و طرف آب از چرم از لفظ راجل
 بکبریم موصوفه و فتح عین مملکت چیز چهارم و نام زن راه که او پدر خود را دختر چهارم بود و در صوره راجل خانه معنی سیکه است و در باشد از مصطلح راه بریده
 بالاضافه را بیکه سبب نهی قطع الطریق غیر مسلک باشد از مصطلح راجل حرم فوقانی و چهارم موصوفه معنی ثابت بیکه استاده قرار گرفته مشتق از تو
 بعینت معنی ثابت ساکن شدن را دی بدال مملکت سخاوت و جو از دی حکمت شجاعت از لفظ راجل منسوب برافضه و در فضا گرویی از شکری سرور را
 بگذارد و فرق از شیعه که برید بن علی بن حسین بعیت کردند بعد از آن گفتند که از تخمین بتر اکن تا با تو هم ای کنیم زیرا انکار نمود و گفت که چگونه بتر اکنم از ایشان که فرمود و معاد
 جدمن بودند پس ایشان او را رفض کردند معنی گذاشتند تا آنکه حجاج او را شهید کرد و از منتخب راجل تیر و سنگ اندازنده و ثبت کننده از لفظ راجل راعی ایگان
 و دالی و حاکم و شبان معنی چراند چارپایان از منتخب شرح نصا و خیابا راجل بکبریم امیدوار از منتخب و لفظ راجل رسول کننده ویرا بنوده و معنی
 کسی که قصیده شاعر را باها خوشتر از می پیش ملوک خواند از منتخب شرح خاقانی راجل بکبریم قاف و غزل و غزلت خواند و بیکه در بعضی افسون و عابد از منتخب
 و غیر آن و معنی بالا رنده نیز آمده است راجل بضم با و کسر و او نام مستعار از دوازده مقام موسیقی از برهان و بعضی گفته که وقت بعد از طلوع و بعضی گفته اند که قش از صبح طلوع
 و بینه ای از اللت باشد راجل معنی عقل و فکر و معنی راجل بند نیز آمده معنی اول و دوم عربیت و معنی سوم هندست راجل مطرب برهان و غیره از می سنو
 بری بزیاد زای عجمه در نام شهرت راجل گوی کنایه از منافق و معنی راجل است که مرا آکن با صاحبان معنی راجل قصه کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 خطاب میکردند و پیوندانک نیر داده را عینا میخواندند معنی شبان با حق تعالی صحابه را منع کرد که کلمه را عینا بگویند و بیکه خطا با حضرت گفتند بلکه نظر ناکویند کذا فی منتخب
 ظاهر آن بود منافق باشند و کلمه را عینا بگویند بیکه باشد که مومنان را عینا مفهوم میشود و راجل گوی همان راجل است که در تحت تلفظ آن راجل مملکت
 و مراد باشد راجل خسرانی نام نو است از موسیقی از مصنفات بارید از برهان راجل عسل بفتح و بای موصوفه و عین مملکت و فتح سین مملکت
 یهودان که پارچه زر و حکمت علامت دارند و عسل پارچه زرد را گویند یهودان بر امتیاز بر دوش جالبه خود و فرزند کذا فی البرهان و از منتخب
 چنین دریافته شد که معنی لفظی راجل است که راجل خوش آئیده و مقبول خلق چه معنی عسل خوش آئیده و مقبول خلق است کسی ابو خلق راجل
 رشوت دهنده فصل راجل مملکت با معنی حده راجل بکبریم اول زیاد شدن و نشو و نما کردن و زیاد کردن و دوم وسیع از منتخب مملکت پسری از برهان
 شوهر سابق آورده باشد پس آن کودک این شوهر حال را بیهوده راجل بفتح و تشدید با خداوند و برودگار و صلاح آورنده و با لضم و تشدید آب انگور

از کشف و برهان و موید و منتخب و صراح رزمه بالفح پشتهاره و بقیه حاسبه خست از موید و برهان رزمه و الفح اول و کونانی فارسی فتح و ال مبله معنی جریس و سایر خواننده
فصل سی مبله مع سین مبله رسوب بضمین و مایه حیده خبریکه در آب و شراب بول و شکم فرو نشیند از در فارسی در گویند بضم و ال از منتخب و
 مگر صاب کشف بفتح نیز نوشته رسالت کبک اول پیغام بودن و پیغمبری رستم یکیت نام پهلوان سومی رستم زلی آن یکیت مادر زاد بود از مصطلحات رسوخ
 بضمین استوار و پار جابودن از منتخب و صراح رسوب بضمین حصه و کاروان جنس نله از چراغ هدایت رسوب باز باز بزرگ بر سر و دور رستم بضمین مایه معنی ترکیبی
 رو بیدن و بر خاستن از کشف و موید و رشیدی و صاب برهان و جهانگیری بالفح نوشته اند و معنی ترکیبی برهان و بر خاستن گفته اند رستم بضمین بفتح نیز نوشته و در بعضی
 برای عطف است و در سراج اللغات ستاخر و رستم بضمین مایه معنی قیاس رسوخ بضمین و بضمین معنی پیوندگاه بار یکی ساسله کف دست بپندی کلامی گویند از منتخب
 و صراح رستم بروت از بروت صورت پهلوان سازند که پرسیت شد از مصطلحات رسول بضمین و متاده شده و معنی پیغمبریکه صاب کتاب با بختابی آن علم است
 خواه صاب کتاب باشد خواه نباشد و لفظ رسول بضمین قاصد و یک نیز مستلک است از صاب رسل بضمین جمع رسول که بضمین قاصد و پیغمبر است رسائل مکتوبات
 و نامه و پهلوان و در لطایف معنی پهلوانان رسیل همراه و پیغام برنده و فرستاده از لطایف رسم بالفح نشان آیین نوشتن و معنی داغ و معنی ماد از منتخب و لفظ
 و برهان و در سراج اللغات نوشته که رسم بالفح قاعده و قانون این لفظ عربیت و بجز معنی و طیفه و شماره تم کلامه و با صطلاح منطق تعریف می برضیات چنانکه تعریف
 باشی و صاحبان خلاف حد که آن تعریف می بنیات باشد چنانکه تعریف انسان بحوان باطن رسوم نقوش و آیین و عاداتها رسام بالفح و نشاندن نقاش و مصور
 مشتق از رسم که معنی نقش کردن است از کشف و منتخب و برهان کشف نوشته که نام نقاش و نام آشکاست این قول هر دو خطا رسیدن معنی و معنی بخت شدن میوه
 و نضج یافتن و کمال رسیدن و انیمه معنی مجاز است از صراح رسوخ بضمین و بضمین معنی پیوندگاه سر و پای از منتخب و صراح رسته بالفح معنی صف یعنی چند چیز پهلوی
 هم باشند چنانکه دکانهای بازار که تاد و در برابر باشند از برهان و رشیدی و در در سراج و چراغ هدایت نوشته که رسته بالفح معنی صف و کان و بجای از معنی بازار و راه و معنی رها
 شده و از زاد و بضمین معنی رویده شده و معنی محکم نیز آمده و بکسر صغیر هم مفعول از رسیدن که اهل هند کانا گویند رساله مصدر که معنی مفعول مشتمل میشود
 رستی بضمین و کسر تری فوقانی معنی راه و فرغت و نیت و معنی رزق و روزی نان و حلو از برهان و جهانگیری رسمی بالفح معنی چاکر و معنی خراج گزار **فصل**
رامی مبله مع شیلین مع شیلین شاکر اول معنی رستم و شاکر اول معنی رستم از منازل قمر و آن چند ستاره خردست مسلسل مانند رس و بفتح بچه آهور شاقست
 بفتح نیکو شدن از منتخب و کنز رشاد و بفتح براه است بودن رسوخ بالفح تراویدن آب از منتخب رشاح بفتح و حای مبله جمع شری و این جمع رشاد
 است رشاد بضم اول سکون بانی و بختین براه شدن و راه را یافتن از منتخب و لفظ رشید راه را ست نمانده در است تدبیر و نام سپر خاقانی از منتخب و لفظ
 رشاد و بفتح رسا بودن و براه است بودن از منتخب و صراح و در بحر الجواهر بفتح معنی خرد و در موه و منتخب معنی تخم تره تیز که آنرا لاون گویند رسته شسته و
 سالگره از مصطلحات رستمیز بروزن شب بزرگ معیت چوب خوار که عربی ارضه و بپندی و یک گویند از برهان رشش بفتح روز میزدیم از برهان مسمی و نوعی از جامه
 ابریشمی و معنی باز و که عربی عضد گویند و از سنگشت تا آرنج و دست بردود چون از هم باز کنند ظاهر با بضمین مخفف آرش است و عربی بفتح اول رشید شین معنی کلید
 آب و اشک و آب زردن و باران اندک از سراج و برهان و جهانگیری و لفظ و منتخب رشفت بالفح یکیدن از منتخب رسته شسته میرم مروت که رسته شخته
 میم خان باریک بود که بدو و ناکردن بافته نمیشد از شرح خاقانی رسته زدن میم و در طباب شرحی شسته شد رسته در از دادن مبلت فرصت دادن
 و نیک گرفتن و شکیلین بالفح و کاف عربی منسوب بر شکب معنی صاب رشک و در سراج اللغات نوشته که اینم که است از رشک و کاف بزم آمدن یکی را
 خدف کردن و غلب که کاف تازی خدف کرده باشد بخلاف جرکین که کاف دوم را که فارسی بود خدف کردند رسته بانه شسته شستن معنی با دادن از مصطلحات
 رسته بپایان مار پیاز از مصطلحات رشحه بالفح و حای مبله آب که از جای تراوش کند و بجای یکد از منتخب رسته شسته تار و سلاک و در برشته مانند خبریکه

از سیده ساخته باشی و شیر و شکر خورد و بمغنی رسد نام پیوست که مانند تار سطر در پای بیرون می آید بپندی از نار و گویند و در سراج نوشته که رشته بالفی معنی رنگ کرده شده
و بکسر معروف است و نام آغشی و حلوت و اینکه در بند و ستان بمغنی خوشی و قرابت مستعمل میشود در فارسی دیده نشده **شقیقه** نیکو قد در میان نام از منتخب **شاش** یعنی
اول و بدوین مجتنب چکیدگی و تراوش آب و در پیش و بارش قطره ای باریک منتخب و کشف و بر با و در هر مورد **شوة** بالکسر بضم کج نمایی بند تا کاه سازی بنام
کند و در فارسی قدیم آنرا پاره گویند از منتخب و شرح نصاب رشیدی **شش خطانی** خیریت از قبیل ما پیشه مثل نخ ابریشم از اربابان و گلاب آمیخته
نوشته از مصطفی **شش کاجی** نام طعام از قسم بیجه **فصل سی و نهم در صفا و صفا** یعنی اول و فتح خون قنای فوقانی استواری و محکم از منتخب و صراح
رصد یعنی چشم داشتن و بمغنی نظر کنندگان چو تره که بیلندی هفت صد گز بر قله کوه بلند میسازند و بنحان بر آن شسته احوال کوکب معلوم کنند از لطاف کشف و در
چشمی فارسی چن نظر آمده که رصد چنان باشد که در صحرای گریه بلند که در غایت بلندی با سطح آزارها بر کرده بر آن سطح دو قطر مقابل یکدیگر بکشند و یکی بسوی یک
بمغرب در میان هر دو قطر فاصله بقدر چهار ذراع بود و طول بر یکی ازین هر دو قطر چهار صد گز باشد و بلندی هر دو قطر صد گز بلکه زائد و در تواریخ ولایت نکه مسطور است که در ملک
فرنگ صد گز باشد که ارتفاعش قریب برابر است چاه زیر بنش پانصد دست خواهد بود و روشن از رنگ تیب یافته و طبقاتی متعدد ساخته و بر سر کبند بالا آن پرگاه
شیشه نهاده و در میان هر طبقه سوراخی مدور مقدار یک انگشت میسازند که روشنی آفتاب از بالای طبقات تا به چاه نمایان شود و در میان طبقات حایکاتهای علم است
و تخیم نهاده باشد حکما بالا بر آمده بوسیله شیشه و در بنیای کلان اسمن و ج و سیار با نایند **صالح** یعنی اول و صفا و صفا یعنی از زیر بنی قنای که بپندی رنگ بند از منتخب
و بحر الجابر و کشف **رصد در کار بستن** کار را بخوبی تمام کردن از مصطفی **رصد گاه** یعنی اول و صفا و صفا یعنی از زیر بنی قنای که بپندی رنگ بند از منتخب
خود بند از بر با و سراج و تحقیق آنکه برای معنی دوم بین مهند نویند چرا که رصد یعنی صفا و کاروان جنس غلبه باشد چنانکه در چراغ بدست طاهر است که چو تره با جگاه محل آمدن
کاروان غلبه و غیره است **فصل سی و نهم در صفا و صفا** یعنی اول و فتح خون قنای فوقانی استواری و محکم از منتخب و صراح
آبی بنده رسد و فرو تر ازین مرتبه صبر است و بالا تر ازین مرتبه تسلیم و لقب علی موسی بن جعفر علیهما السلام در منتخب به معنی بفتح نوشته و صفا کشف و صراح در لایعلاط
حاج بمغنی اول کسر نوشته اند **رضاعت** یعنی وضو و صفا و صفا یعنی از زیر بنی قنای که بپندی رنگ بند از منتخب و صراح
شیر خورده باشند بر یکی مر دیگر را رضاع باشد **رضاع** یعنی وضو و صفا و صفا یعنی از زیر بنی قنای که بپندی رنگ بند از منتخب و صراح
که موکل در باب هشت است از مدار کشف و صراح و صفا و صفا یعنی از زیر بنی قنای که بپندی رنگ بند از منتخب و صراح
موسی علی رضای الله عنه رضی خوشنود از لطاف **فصل سی و نهم در صفا و صفا** یعنی اول و فتح خون قنای فوقانی استواری و محکم از منتخب و صراح
تر باشد و بضم اول و فتح نانی معنی خرابیکه تازه باشد و هنوز خشک نشده باشد از منتخب و کشف و صفا و صفا یعنی از زیر بنی قنای که بپندی رنگ بند از منتخب و صراح
لفظ ظل معنی پائیکه شراب آید که در آنیم شیر شراب بگنج و بمغنی مطلق پائیکه شراب نیز آید از منتخب و صفا و صفا یعنی از زیر بنی قنای که بپندی رنگ بند از منتخب و صراح
تری و طوبت خلقی که در اعضای بدن است **فصل سی و نهم در صفا و صفا** یعنی اول و فتح خون قنای فوقانی استواری و محکم از منتخب و صراح
و غیر آن **صفا** بکسر اول و صفا گیاه و بفتح جریدن و جریدن از صراح و در لطایف بکسر اول معنی گلگاه و گلگوسپند و غیره و در کشف بکسر اول شبان و حاکمان عمار
بفتح زن گول است از صراح و در منتخب و کسر معنی زن خویشین آرا و از لطاف کشف و صفا و صفا یعنی از زیر بنی قنای که بپندی رنگ بند از منتخب و صراح
و خوشنود چالاک و بکسر مستعمل میشود و نام کلی که از اندر و سراج و از برین زرد باشد و مجاز بمعنی دوزخ که بر آید چنانکه بر در غایب می رود و در بزرگ عجب بمعنی خازن لطف
صفا بکسر و کشف چیزی کردن از منتخب و صراح و صفا بمعنی بدانی و زنی و کشف و صفا بمعنی خود آرائی و زینت از بر روی و منتخب کشف و صفا و صفا
و مزیل رعیت بفتح اول و کسر معنی مصلحت را معنی آنچه که نگهبانی کند از ایشان و گله بان از مزیل رعیت بضم اول در آخر نای فوقانی

و در منتخب و صفا و صفا یعنی از زیر بنی قنای که بپندی رنگ بند از منتخب و صراح

نگهبانان و مجازا بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع رعایت رعایات بکسر اول و ثانی مثلثه شارحاً نصاباً نوشته اند که بمعنی گوشواره و گلونه است و بمعنی تاج چنانکه
در نصاب آورده نظر نیامده و همین در کثر نوشته رعد بالفتح و او را بر گویند که او از فرشته است که ابر را میزند از منتخب نام عاشق باب از لغت رعد بضم اول
خونی که از دماغ بر آید از بحر الجواهر و مدار و مود و منتخب رعد بالکسر علی است که از آن است آدمی بی اراده می آید از بحر الجواهر و در منتخب بالفتح معنی بفتح
اول و سکون عین چیدن و چرانیدن و نگهبانی و بکسر اول و فتح عین گناه که ستوران میخورند از منتخب لغت رعد بالکسر علی خود آرائی و زیبائی **فصل سی و نهم**
مع غلین مع رقیب ز غبت کننده از لغت رعد بالکسر علی چیزی از مرغوب حدش رقیب رعد بفتح عین غلین خوش و نعمت از منتخب و لغت لغت
ز غیبت گرفته نان که بر آن چختن بعد از پهن کرده باشد از شرح نصاب رعد بالکسر علی غلین از شرح نصاب رعد بفتح اول و سکون ثانی خاک
آورده شدن و کرده شدن و خوار شدن و مجازاً بمعنی کاری بکس کردن از منتخب لغت رعد بفتح عین غلین از شرح نصاب رعد بفتح اول و سکون ثانی خاک
فصل سی و نهم مع فاروقا بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و در ارتفات بضم شکسته و از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب لغت رعد بفتح
بفتح هم از قاموس رفعت بالکسر بطنی از منتخب کثر زفات بفتح هم از کشف و در ارتفات بضم شکسته و از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب لغت رعد بفتح
یای تختانی آورده مصرعه که دارد در قاموس کوه بند زفات بفتح عین غلین از شرح نصاب رعد بفتح اول و سکون ثانی خاک
رفد بالکسر و بالفتح کاسه بزرگ و بخش از منتخب و صحاح و فقه و سین معنی بپازدن چیزی را از منتخب و لغت رعد بفتح اول و سکون ثانی خاک
دادن از منتخب لطیف رفیع بالفتح بر روشن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه پیش حکم بردن و برداشتن غل از منتخب در حیا بان بمعنی معزولی از رفیع بفتح
بر دور آمده بمعنی بال جنبانیدن مرغ نافه و آید و طاق در عمارت و جاهها سیر و بالشرح و خیمه و نام مقام ابراهیم علیه السلام از منتخب رفیع بالفتح آنچه برای نشستن
مردم بصورت طاق بر در عمارت سازند و برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب کشف رفیع بالکسر می و ملاطفت از منتخب و صراح فاق بکسر جمع رفیق از لغت
و صراح فاق بکسر می و ملاطفت از منتخب و صراح فاق بکسر جمع رفیق از لغت
و بر آن و در منتخب بضم رفیع بالضم و سکون فاق بضم جمع است بمعنی گروه بمسافر از صراح رفاه بکسر اول و ثانی و فراخی عیش و هم جمع رفیع بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
تن آسانی است رفاده بکسر اول و حرف چهارم دال مبدی بارچه چند تو بهم پیچیده که برگ فصد کرده و غیره بنده و رفیده اما که همین است از صراح و منتخب **فصل سی و نهم**
مهمله مع قاف رقیب بضم اول و فتح قاف و با مجوده جمع رقیب بمعنی نگهبان و موطول است **رقطاً** بالفتح بر شش ثبوت که بر آن نقطه های سیاه و سفید
باشند و نام صنعتی که در آن یک حرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشد **رقص** ملا نوعی از رقص با صطلاح لوطی حرکت جماع را گویند از مصطلح **رقاب** بکسر اول جمع
رقبه بمعنی گردن است و بمعنی غلامان و کنیزان رقیب بمعنی سپان و نگهبان و دو کس که یک عاشق باشد بر یکی و دیگری رقیب باشد هر یکی از دیگری نگهبانی
و حفاظت عاشق میکند **رقیت** بالکسر و تشدید قاف کسور و تشدید یای تختانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لغت **رقابت** بفتح ر و تشدید یای تختانی از منتخب
رقت بالکسر و تشدید قاف زنی ملایمی از لغت و مجازاً بمعنی گریه مستعمل بمعنی لغت و محبت نیز آمده چنانکه در شرح ثقات **رقاد** بضم اول و در آخر دال مبدی
معنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب **رقود** بضمین جواب کردن و خواب کنندگان جمع رقاد از منتخب **رقاع** بکسر اول پایه و نوشته ها و مختصر و انجم
رفته است و نام خطیست از شش خط که بن نقطه وضع کرده است از منتخب **رقاق** چیزی از باریک کنایه نیز هر دو روز **رقاق** بضم اول و سکون ثانی سنگ از منتخب
رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست است که بوی نویسنده از منتخب **رقم** اول کتابه نیز نور محمدی صاغر **رقص** اول
نوعی از رقص که بطنی قصه بارة تالانند **رقام** بفتح اول و کسره که حرف چهارم است جمع رقیب رقیبه لغات و اوقات و با مجوده بمعنی گردن و بمعنی
بسته و عبودیت و کسب سکون قاف خوانند خطا مگر بفتح اول و سکون بمعنی زینبیکه نزدیک است بر و شد از منتخب و بحر الجواهر مدار خلاصه مطلق زمین متعلقه دیده را گویند

رقعه بضم اول و سکون قاف و فتح عین بارچه جمله و کاغذ و مردم از بی انتقائی که تشدید قاف بدون عین خوانند غلط رقیه بضم اول و سکون قاف و تحقیف قاف
سحر فسون بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه نام دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیه است که بر وزن فعله باشد از خداتر تری و ارتقا و بعضی
بکسر قاف نوشته رقص بکسره کجگاه بکاف بری نوعی از رقص قصاص یا رقص از مصطلح رقص وانی و رقص و لومی هر دو از انواع رقص است
از مصطلح فصل می جمله مع کاف کاب بکسر اول شتران سوار و حلقه آهنی که بر زین بندند تا وقت سوار بای آن بندند از منتخب و در بر آن نوشته که در
فارسی کاب بکسر اول معنی پیاله دراز پشت پهلوی و بعضی نوشته که بعضی پیاله دراز مجاز است و حقیقت معنی کشتی است رکیب بکسر تین معنی رکاب این الیاء کاب است
رکوب بضم سوار شدن و بفتح مرد بسیار سوار کننده و توریکه لائق سوار باشد از منتخب و صراح رکاکت بفتح سستی ضعیفی و باریک و بغیرتی از منتخب و غیر آن
رکعت بفتح بر وزن غفلت خبر و صلوته که ربع صلوته است یا ثلث یا نصف آن باشد بشرطیکه رکوع در آن داخل باشد و اکثر مردم از بی انتقائی بر وزن صلوته و حلقه
از مؤد رکضات بفتحات و دونه های آب و جنبانیدنهای با بجهت همیز زدن آب رکنا باد بضم نام تفرجگاهی ز شیراز از تراج رک بند بوزن جهره
گویند و بپندی می نامند و آن خواند باز دارد رکابدار یک کاب گرفته غنی از آب سوار سازد و شخصی که انواع حلقه یا دوز یا بسیار از مصطلح رکاز بکسر
و در آخر زای می کشد و خزان که در زمین باشد از شرح نصاب در منتخب بفتح است رکض بفتح و ضا و محمی بای جنبانیدن و آب تا غن از کشف و صراح معنی و اینست
از بحر الجواهر یک است ضعیف و باریک و حیر و آنکه بر المان خود غیرت ندارد از منتخب رکوی در کوی در کوه و رکوک بضم تین معنی
لته و جائه کهنه و مطلق کراس از بر پا و سراج اللقا و در شرح معنی چادر یک تخته نیز نوشته رک بفتح و کاف عربی ضعیف شدن از لفظ رکن جلیم یکی از ارکان
کعبه است رکیدن خود بخود سخن گفتن از روی قهر از بر پا رکون بضم تین آرام گرفتن و میل کردن بخیری از منتخب و لقا رکن بضم در شرح معنی خور
و قریب و در منتخب جاب قوی خیری و در مدار و کشف نوشته که رک بضم خبر و عظم هر شی در کانه کوه و قوت و گوشه دیوار رکین بفتح اول حکم و در مردم و است
و از میده از منتخب رک کردن بفتح اول و سوم هر دو کاف فارسی معنی غور و رکشی رک گفتن سستی رک و از سراج رک جان شیران آن گیس که بد
تعلق دارد رکوه بکسر معنی ابرو جرمین که بپندی چاکل گویند از لفظ و غیره رکبه بضم و بای موحده معنی زانو از منتخب رکبه بفتح اول و کسر کاف
و تشدید تحتانی معنی چاه و در شرح نصاب و منتخب رکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی جاسپا و این جمع رکیت رکابی بکسر اول طبقه و پیاله آب از شرح
خاک و بر پا رکشی بضم و نون معنی زرخا ص منسوب برکن که نام کمی است که زرخا ص است از بر پا و در سراج اللقا نوشته که رکنی بضم زرخا ص منسوب برکن
نامی که زرخا ص را بکشد چنانکه قوسی نوشته رکنی یکی از ارکان کعبه فصل می جمله مع میم مع بضم و حمله معنی نیزه از کشف و مدار و صراح
سراج بکسر جمع معنی نیزه است و بضم و تشدید میم معنی نیزه و از لفظ و بفتح و تشدید میم معنی نیزه باز کامل را و بفتح و دال معنی خاسته از منتخب کشف بحر الجواهر
و مدار و معنی سرج گردید سفید چشم و اکثر ابد و جی آب بود و این مستفاد است از کتب طب لغات و شرح بفتح اول و کسر میم و کخن و در میده و بفتح صداد
حمله جبرک سفید که در کج چشم گویاید و آنچه را شود از انحص گویند بفتح از منتخب و معنی بفتح جاب از منتخب رکماک بکسر اول بر وزن کتاب دیا نهاد و انجم رکبه است
از صراح رمل بفتح معنی ریگ نام علمی و بفتح نام محبری از فزوده بحر و شرکه و فرش اگر چنین باشد فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات از منتخب این بحر از ان رمل گویند
که رمل لغت حصیر بافتن است چون کان این بحر اوتدی در میاد و سبب و سبب میاد و و تدیس گویا که اسباب او را با و تاد یافته اند چنانکه حصیر را با سبب میاد و و تدیس گویا که اسباب
باشد که معنی دوزخ است و شایع این بحر است و شایع شده میشود و رمل که در واصل این بحر است با فاعلات است رمال بکسر اول معنی ریگها و انجم رمل است که فاعلات و سکون
ثانی معنی ریگ باشد از صراح و دیگر کتب میم بوسیده و کینه از کشف و لقا ررم بفتح و کخن از بر پا و در سراج نوشته که ررم بفتح رسیدگی و در و نیزم تشدید معنی کخن
است پس میتوان که تحقیف از تصرف فارسی و معنی کله اسب و کوسیدن ظاهر ابامعنی محقق شده باشد و نام صحرا و میا بانی است از بر پا و مؤد رمان بضم

و تشدید می بینی انار از تنجب **رمضان** بفتحات نماند ما خود از مرض که بعضی سوختن است چون به صیام گناهان را میسوزد و این سیم گشت از سال علم نجوم
که کمال معتبر بود نوشته شد یا لکه مشتق اندر مرض است و معنی مرض سوختن پایی از گرمی زمین چون به صیام حبس خلی و تکلیف نفس است این سیم گشت از تنجب
معتبر نوشته شد و در تصاب نصاب معنی سنگ گرم است و از سنگ گرم پایی وندگان میسوزند و شاید که بوقت وضع این سیم ماه صیام شدت گرما باشد و روزه بختن بکند
گویند از سرور و بر بار **بافتح** و تشدید می و عین جمله معنی تارک سر یعنی موضعی است که بطرفی نرم و چیده شده باشد و این سیم گشت از تنجب نصاب
بافتح سبب داده از شرح نصاب **رمی** بفتح اول و کون میم یعنی انداختن و تیر انداختن و تحت نمودن و دوام دادن از شرح نصاب **فصل** می
مهر با معنای **نکست** رنگی که دائم باید بود و قرار دلی تغییر باشد از رشیدی چراغ است و چراغ و بر پاره **رنگ** با لکه شکری که کار او از هر چه بر عهده از
زیر کی باشد از جهل و بافتح معنی بودن و در دیدن و معنی خوشبختی باشد معنی گرد و خاک و تراشیده چوب که از رنده کشیدن فرو می افتد از شرح **خاک** که **رند**
بضمین جمع رندست تصرف فارسیا عربی و این مودم بافتح فارسی سیم گاهی بطور عربی جمع آید **رندانه** که در معنی کار رنده که در اصطلاح **رندانه** **رندانه**
رند و در بود و حکایت تحریف قبل و اورا ضمه داده و او ساکن کرده اند **رنگ** این لفظ نیز یاد بای تخیانی غلط است صحیح **رنگ** است از کشف و در روزه و در
و در سراج نوشته که **رنگ** نیز یاد بای تخیانی بجای **رنگ** غلط است و اگر معنی نقاشی تصور و معمار گویند صحیح باشد **رنگ** میرنگسایه از نقاشی **رنگ** این لفظ در یک
معنی دارد اول مشهور است که لون باشد دوم حصه نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم شتر قوی هشتم مال نهم نفع دفا نه
و نهم زند و دلق یازدهم طرز روش دوازدهم نیکویی و گاو دهم سیر دهم مکر و حیل چهاردهم روشن و روشن پانزدهم خوبی شانزدهم خوشی و تندرستی هجدهم خلعت
و نهم نهم خون نوزدهم رونق و نشاط بیستم مایه اندک بیست و یکم زرو سیم و دزدی بیست و دوم قمار و حاصل قمار بیست و سوم خاوند و والی بیست و چهارم پیر را گو
بیست و پنجم خال بیست و ششم نقطه بیست و هفتم شیرین کار را گویند بیست و هشتم حاصل بیست و نهم خشم و غضب سی ام بر شیم سی و یکم خیانت از جهلگیری و طعنه
و بر پاره و در پاره و معنی زیاده است یکی مال و حساب دوم مثل و نظیر و مشت معنی خیر از معانی سی و یکم در بر بان نیست **رنگ** بافتح مشتق و تحت ظاهر محقق بحسب
رنگ تخمین طرح عمارت افکندن و بنا کار گذشتن چراغ است و اصطلاح **رنگ** است فائده بر داشتن **رنگ** روشن کردن و روشن کردن **رنگ** از کثرت
غیرت و شرم با از کثرت بیم خوف **رنگ** کردن دنیا و فریب کردن **رنگ** با آب بر روی کار آوردن رونق دادن **رنگ** از کثرت
و تخمین منصوبه تازه بر تخمین **رنگ** دادن و گرفتن کنایه از متغیر شدن **رنگ** نده **رنگ** نیز در خضران پنج اصطلاح از مصطلح **فصل** می
مهر با معنای **رنگ** و استا قریه دده و محقق رستائی از سرور و خیال با کشف و بر پاره چراغ القار و یا بضم اول و کون و او که حقیقت نهم است و یا
تخیانی معنی ایچ در خواب دیده شود **رنگ** و سا بضم اول و فتح نهم که بصورت و او و سین مهره داران و این جمع سیم است و **رنگ** با او مجهول و یا سرور
و نون با زده نوعی از فولاد جوهر دار از پاره و موید و کشف روح تو تیا حست که بعد از سخن آنرا چشم کشند و معنی شراب نیز آمده از مصطلح **رنگ** و است
بکسر نقل کردن سخن از تنجب **رنگ** و است بافتح بوی خوش و با دها خشک و اینها خوشبهار و است بضم اول نقل کنندگان سخن و آب کشندگان معنی ساقیان
نیز آمده این جمع را و است **رنگ** قتی از کشتی که آن بامی پایی یف بند کرده و دست بر نیه حریف بر و بر وزن است که از جادو آید و کنایه از کفر و فیر و بعضی
چنانچه از مصطلح چراغ است و معنی متاع حقیر و خوار که در مکان بیرونی دکان میدارند و بعضی نوشته متاعی که آنرا بر کف دست نهاده در کوچه
و بازار فروخته و رخت بافتح خوف و ترس با بضم اول و نقل **رنگ** بافتح با غبار و غبار با و این جمع روزه است **رنگ** با بضم سکون و بی و فتح گها
بمعنی دیدن چشم و درستن و بفتح اول و کسر او و تشدید تخیانی معنی فکر و امل از تنجب **رنگ** و صراح روز باز **رنگ** روز قیامت **رنگ** بافتح و نای مشک که گنبد رونه
و در کسبین انداختن از تنجب در شرح نصاب سیم گاهین **رنگ** بفتح مصدر است معنی ضد کساد و باز و کسیر خبا که مشهور شده تصرف فارسیا است از کشف و مدار

و نزل و منتخب و خیابان و روح مسیح بالضم و او موقوف است بر سبب مملکت و کونای محمد و فتح فوقانی و جیم عرب و می خسته و آن دولتی است از برهان روح و روح در حجاب
 حای مملکت کشف نوشته که وقتی که میا عصر و منور شد و در بحر احوال و روح و منتخب یعنی شبانکه و از والی است روح بالفتح یعنی آسایش و فرحت تا از کونای
 نسیم و بو خوش و باد خوش آید و بالضم یعنی جان و رحمت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیهما السلام از مود و مدار و منتخب کشف و لفظ و روح در روح باضم نزد طلبا
 بخاریست لطیف که قتل می شود در دل بهشت حیات پس حرکت میگرد و در دفعه المراتبی است روح بالفتح اول و کسر عذره که حرف چهارم جمع را بجه که معنی بود
 خوش باشد روح مسیح کنایه از فلک چهارم روز افتتاح پانزدهم شهر حیات و تسمیه آنکه در رحمت و در بهشت درین روز کشته می شود و در کعبه نیز کعبت
 زائران کشته می شود و معنی گویند که زبانی عیسی علیه السلام درین روز کشته شده بود از لفظ روح بالضم و حای معجز گیا سیت و از خالی از برهان بار که بر او بریا
 بافت از برهان روح مسیح روح مجرد و روح مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام و سفید مغز و ممتاز و دو تندر از چنان است روح بالضم معنی نه که عظیم
 و جابر باشد و نام ساز و معنی روده گویند و غیره و معنی روده کمان و مار که بر سر سازها کشند و معنی فرزند نیز آمده از برهان کشف و در روح نوشته که روح باضم و او مجهول
 آب عظیم که جابر باشد و مجاز و کمان و مار ساز که از روده کج گویند سازند پس تا آهنی را روده گویند و از نسبه در معنی شهرت دارد و مجاز از ساز نیز مانند روح و معنی
 برقع از مصطلح و وید و احوال روزگار معنی زبانه مطلق و مجاز معنی متداد و فرصت و این لفظ مرکب است از روز و کلمه کار که معنی کننده باشد چون نامه حرکت
 فلک الا عظم است که موجب حرکت افلاک دیگر میگرد و فلک شمس نیز از این جمله است پس زبانه یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده روز است و در روزگار معنی شغل و پیشه و نوکری نیز متعل
 و این در اصل روزه کار باشد پس در لفظ روزه بر آنست یعنی آنچه بر روز تعلق دارد و حال اکثر استحال بدون مانع و خوارند و خوانند و چنانچه از زبان اهل ایران نمایی
 روزگار یعنی روزی که میمیرد و این فتح زبانه بود و لا میکند قابل از سراج و در بار جانکه در آن جویند بسیار جابر باشد و معنی جوی عظیم نیز آمده از برهان روح و سراج
 روز بازار معنی رونق و گرمی بازار و معنی جاییکه در آن بیوز معین مردم جمع شده خرید و فروخت نمایند از برهان روح و سراج و در بار جانکه در آن جویند بسیار جابر باشد و معنی جوی عظیم نیز آمده از برهان روح و سراج
 و زیارت از مصطلح و وید و احوال روزگار معنی زبانه مطلق و مجاز معنی متداد و فرصت و این لفظ مرکب است از روز و کلمه کار که معنی کننده باشد چون نامه حرکت
 بود و سفید بار از راه مفتوح آن رفت آن قلمه روح را در سراج و در خیز معنی سل و معنی روح القدس قاف و والی سر و معنوم حضرت جبرئیل علیه السلام از برهان روح و سراج
 بالضم نام یکی وسیع و اقلیم ششم و منقسم و فاس بواسطه و دون وین مملکتی که بدان روح رنگ ندهند و معنی گویند از برهان روح و سراج و در خیز معنی سل و معنی روح القدس قاف و والی سر و معنوم حضرت جبرئیل علیه السلام از برهان روح و سراج
 فقر است که از شب نیست کرده همه روز از کسی طعام نکند و گویند که این زهد ایجاب حضرت مریم است و این روزه مریم نیز گویند و روشناس کنایه از شخص مشهور و مشهور معنی
 و جبه از برهان روح و روش شرمند کننده از چهار شربت و در سراج معنی حرف و در چراغ هدایت معنی حرف و مقابل روشن بفتح اول و کسر و او معنی رفتار و معنی طرز
 و مجاز معنی راسی که در باغ باطراف چمنها سازند و بواسطه مجهول مخفف روش که بنون باشد با کذف نون از سراج و در بار جانکه در آن جویند بسیار جابر باشد و معنی جوی عظیم نیز آمده از برهان روح و سراج
 روح بالفتح جمع روضه که معنی بوستان و مرغزار باشد از لفظ روح جمع رطوف بفتح اول و ضم عذره و کون و معنی بسیار مهمل از منتخب چون عذره را
 صورت معنی بانیست لطیف کتابت درینجا نوشته شد روح کبیر و ضم معنی سقفی که در مقدم خانه سازند از برهان روح و کون و معنی بسیار مهمل از منتخب چون عذره را
 آنرا چه گویند و صاحب سراج و قاموس نوشته اند پرده که در کشیده باشد از سقف و صاحب کشف و مدار کبیر نوشته و از منتخب بفتح و ضم معنی سقف و معنی ابروی و صاحب سراج
 هدایت معنی صاف و خالص شسته و در برهان کبیر معنی پیشگاه خانه و ایوانی که در مرتبه دوم عمارت ساخته باشد و باه ترکیب بضم فوقانی معنی مکتبی از ابروی و صاحب سراج
 گویند از برهان روح و رنگ بواسطه و دون وین مملکتی که بدان روح رنگ ندهند و معنی گویند از برهان روح و سراج و در خیز معنی سل و معنی روح القدس قاف و والی سر و معنوم حضرت جبرئیل علیه السلام از برهان روح و سراج
 جبرئیل علیه السلام از سروری کشف روح عظیم جبرئیل علیه السلام روز امید ویم روز خوشتر و زهره مریم کنایه از خاموشی از مصطلح روان بفتح معنی فی الحال
 و زود و معنی هر چه که مانع و جابر باشد و معنی روده و معنی نفس ناطقه و معنی گویند که روان نفس ناطقه را گویند و جان روح حیوانی را گویند و نفس ناطقه را

روان بدان گویند که همیشه در حرکت فکریست و گسائیکه لفظ روان را بمعنی روح بضم رو اند خطاست از رشدی و کشف و مدار و سروری و لطافت و مود و برهان و
جهانگیری و در سراج اللغات و لطائف از رساله معراجیه شیخ ابوعلی سینا منقولست که مراد از روان نفس طافه است و از جان روح جوانی و روحانیات بضم و مشتگان
و پیر یا از صراح روح الامین جبریل علیه السلام از سروری و کشف روح نام جبرئیلست و این صفت اوست و خطاب این از آن یافت که آنچه از کلام خباب آبی
سموع میکرد و بینه پیش پیغمبر علیه السلام او این بود روشن در مود و او مجهولست و در رساله معراج نوشته که روشن با لفتح معرب روشن بضم است که بمعنی
تابانست و در سراج اللغات نوشته که روشن بضم معرفست و این مرکبست از رو که بمعنی رخساره و چهره باشد و از لفظ روشن که کلمه نسبت است از عالم گلشن
و روشن چون چهره نسبت دیگر اعضا ظاهر تر و نمایان ترست لهذا هر شیئی تابان و ظاهر را روشن گفتند و با لفتح معرب است روشن تابانهاست و روشن
بضم ستارگان از کشف و برهان روشن دان روزنی که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث ابقاس درست نباشد چرا که خود روشن بمعنی تابان
از جهت جمع آن روشن می آید مگر لفظ روان زاید باشد از عالم زرخندان از سراج و غیر آن یا آنکه روشن دان در اصل روشنی دانست یا را بجهت تخفیف خفت کرده اند
روایان حکما شریفین که از مکاشف احوال صائمه معلوم میکردند و در کتابی نوشته بود که روایان از آن گویند که ایشان بر روان نشسته معالجه میارند
بیکرند و اینجا بخیر گیری انداختند و این تن لقب سفید یار است گویند که بدعای یکی از صاحب کمالان عصر خود بر جلد بدن او تیغ و تیر کار نمیکرد و از سراج و در حیرت
جمع رود و خیر بمعنی موج باشد و این بر وزن سوزن نام پنجمی یا یک جامه را بر آن رنگ سرخ رز زید می مجسمه گویند از برهان شرح سکندر نامه از خان آرزو
روزان با لفتح معرب روزن بضم که آنی لغزب ورن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ هر چیز و در کچه روزان تابانها و در کجا و سوراخهای هر چیز و روزن
شدن در اصطلاح بمعنی ضایع شدن روز و مولوی و م چند جاد و شغولی با بمعنی آورده اند از لطافت و نیافتن توجه و شغف نیافتن و روشن قاز
مالیدن نعلن و خوشامد کردن و فریب دادن از چراغ هدایت و مصطلح رواندختن سوال کردن از چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن از مصطلحات
روی دخی خوردن فرب خوردن و طباچه خوردن از چراغ هدایت و رساختن شرمند شدن و خجالت کشیدن از چهار شربت سراج و مصطلح و برهان
و چراغ هدایت و بمعنی تصویر نوشتن نیز گفته اند و فرمودن شرمند کردن و از شک داشتن بجا بودن و رو کردن حاصل شدن و رو کردن
و توجه کردن و بمعنی ظهور کردن و رو کردن این چهار اصطلاح از مصطلح رو کزنی انداختن ترجیح داشتن رو گرفتن پوشیدن و رو کردن
بجای آوردن روی چیزی انداختن از شرمندگی مجال رو بردن و او انداختن رو دادن توجه کردن و حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصطلح رو دختن
جای رود و آن زمینی باشد که سبزه رود و در آن جا رسیده باشد از سراج اللغات روزنامه که کاغذی که در آن حساب احوال هر روزه کسی مرقوم باشد و روزه باغ و مرغزار
یعنی سبزه زار از منتخب لفظ شرح نصایح و روزه بفتح اول کسر و او تشدید تخیلی است و فکر و قایل در کاری از منتخب و سراج و بمعنی طریقه دستور مجازست طلاق
سبب برپا نشینش الحرف نوشته که روزه بمعنی طریقه دستور فارسیست مرکب است از رفتن و کلمه یه که در آخر امر بمعنی حال یا مصدر در اول است
روز سیاه روز بد و خشن روز نام از برهان روح الله حضرت عیسی علیه السلام روحانی با لفتح و حاکم منسوب بروح که بمعنی نسیم و آسایش نازکی باشد
یعنی از مقوله آسایش نسیم در لطافت و پاکیزگی در روحا بضم آنچه منسوب بروح و آنچه از مقوله روح و حاکم باشد بگویند این چیز روح است بضم فتح هر دو خوانده اند
و در لفظ روح با لفتح و بضم در حاکم نسبت این دون زاید میکنند از منتخب و غیر آن روحانی بضم و حاکم منسوب بروح که بمعنی نسیم و آسایش نازکی باشد
از منتخب روح حیوانی بخار است لطیف که از لفظ اخلاط در دل بحسب امتزاجی مخصوص مشکون میشود بواسطه شرا من بعضا منتشر گردد و بعضا ابر و جاد و استعدا و
مقبول حس حرکت و تغذیه و تمییز و تولید حاصل شود و بقول معلوم اول و متحقق حکما یک روح واحد است که در هر جمعی و مظهری از صورتی و اثری پیدا میشود چنانکه اگر باغ
نفسانی گویند و اگر بگردد طبعی نامند بحسب هر قول طبا همین است که هر یک استقلال روحی علمه است از کفایه مصوری غیر آن روح نفسانی آنچه از روح حیوانی

بدماغ رسد کیفیت دیگر برودن روح مفیض حس و حرکت میشود و قوت نفسانی بدان قائم باشد و در مبدی روح نفس ناطقه است چنانکه در کتابی مراد روح نفس است
 روح طبعی آنچه از روح بجز رسد و کیفیت دیگر حاصل شود و قوت طبعی بدو قائم بود و از تقهیه و تمییه و تولید حاصل گردد از کفایه روانی باشد و نه فی و تقان جهانگیری
 و سراج روئی منسوب برود که نایب است بسم قند از لب لال باب ظاهر امر و کی شاعر قدیم که موجود غزل فارسیست از اینجا است پس از اینجا معلوم میشود که کفایت و عینیت
 و الله اعلم بالصواب روپی بود و مجهول پس جمله و با فارسی ن فاحشه و بدکاره وزن قبحه که موی باشد از لفظ کشف و راج و رشیدی و برهان روانی بفتح
 اول نون بیای رسیده نوعی از حصول هویتی از چرخ هدایت **روانی** بفتح معنی رواج و رونق و برآمدن حالت و گاهی معنی برآوردن آید از چرخ هدایت و برهان و سراج رو
 بود و معنی چهره و سبب طاق و سبب از جهانگیری منقول از کشف و بود و مجهول نوعی از فطرت که بهندی کنسی گویند از شروع و در روح بفتح اول و کسر و او تشدید یا معنی
 سیر و تازه و نام حراصلی قافیه که در قافیه نیست از لفظ و منتخب و در سالک عطائی مسطور است که روی را از رو گرفته اند و در اولت سنی است که بدان بارش بر بند چون بنا
 ایات بر قوافی است و بنای قوافی برین حرف گویا که با این خرابات برسم به میشود پس او را بر تشبیه کرده اند و بر او نامی از ان اشتقاق کرده و متوکل گفت که در لغت معنی برسم
 تا بنده است چنانکه برسم تا بنده رسیا اجزای سمان را جمع میکند این خرابات را با یکدیگر جمع میکند پس بریل تشبیه به شخص روانی که در درو کسر و اصل تشدید یا اما شاعر می
 آنرا تخفیف استعمال کند جمع میکند این خرابات را با یکدیگر جمع میکند پس بریل تشبیه به شخص روانی که در درو کسر و اصل تشدید یا اما شاعر می آنرا تخفیف استعمال کند
 روشنائی مرکب از روشنائی که مخفف روشنائی است معنی روشن بریادت لفظ و نون و یا مصدر معنی روشنی و نام دو چشم و نام شخصی که در افغانان ملحد شده بود
 و سلمانان بعد از آنرا پیر تاریکی گویند از سراج و قیر مولف گوید که روشنائی معنی روشن شونده شدن است مرکب از روشن و لفظ فاعلیت و یا مصدر و مفعول بر او رفع اتفاقا
 ساکنین و میتوان که یا نسبت باشد در صورت روشنائی معنی نور می بر تو که منسوب است بشی روشن شونده فاهم رویه بازی کرد و در فیه دعا بازی **فصل** در مملعه مع
بار با بفتح خلاص از لفظ **ربانیت** با بفتح و خرطوم موحده و کسوف و تشدید تخانی زیر ترسیان و نصاری است و آن باز داشتن نفس است از حظوظ و لذت شرعی
 چنانکه نکاح و عده لطیف و غیره چنانکه زاهدان ترسیان بر دفع شهوت جماع است تناسل می بر بند ریح بختن و جیم عربی گرد و بخار و شور و غوغا از غلبه آورد
 سوغات و تحفه از برهان و در مصطلح نوشته که ره آورد آن تحفه را گویند که شخصی از سفر آید و چیزی بانی می دیگر شهر با پیش و توان خود آورد و بگذر معنی شاه راه معنی
 نیز مجازا استعمال میشود **ربان** بلکه صداد مملع و بنیاد و با بفتح بنیاد و یار و سنگریزه از منتخب لطیف **ربان** بفتح اول و سکون ثانی و طاء مملعه معنی کرده و حجت
 مردان از شرح نصاب لفظ و منتخب ربیع بختن نزدیک شدن همراه شدن و دروغ گفتن و بر بستن گرد و چیزی فرو پوشیدن خود را بر جرم و فساد و آشتن و تباکی
 و دریافتن چیزی را و نگه نمودن و بی پوشیدن و تم کردن و عیب کردن و تشاقتن از منتخب لفظ و صراح رماق بضم اول شبه بلوغ و انجام است نیز فاعل و مرکب
 و قاصد چه که راه را با انجام میرساند از کشف و سرور و برهان و راج و رشیدی **ربان** مکیول گرد و با و گرد بستن تباختن سب جمع مصدر برود و آمده از صراح و منتخب لفظ
ره دان معنی انتظار برد از شرح کند ز نامه و بعضی معنی حقا راه نوشته رهن با بفتح معنی گرد و گرد کردن و گرد دادن از کشف و مدار و منتخب قاموس **ربان** دانیدن
 بفتح نه مکیول خلاص کردن از کشف و مویله میدان بفتح خلاص شدن از سراج و مویله و برهان و جهانگیری **ربان** بفتح آزاد کردن از بند **ربان** بفتح گرد و گرد شده از کشف
ربان بالضم و حرف ثالث بابی موحده **ربان** مویله و مدار و منتخب صراح نوشته اند که معنی عابدان ترسیان چرا که این جمع است و ربان است و ربان نوشته که این لفظ مفرد است
 معنی زاهد قوم نصاری و بر سر کار و نیز صاحب دار گفته که در ادب بفضلا این لفظ را مفرد نوشته معنی زاهد ترسیان و صاحب قاموس نوشته که این لفظ مفرد جمع برود آمده
 و این از رب است که معنی خوف باشد و رب یکسکه از عذاب خدا خائف باشد و در لفظ از کشف منقول است که ربان بالضم ترسیدن و با بفتح
 ترسیده **ربان** مراد از طیب ره نشین رهمه بلکه ربان نرم از شرح نصاب رهمه با بفتح زمین است و شیب از شرح نصاب
 و در منتخب جا بلند و در صراح نوشته که زمین است و زمین بلند و این از لغات هند است **ره** با بفتح معنی کرت و مرتبه و معنی قاعده و

و قانون و آهنگ و نغمه از برهان رسی کبکترین غلام و بعد از کشف و موید و در برهان بافتن اول نوشته و در سراج نیز بافتن اول با وی بافتن و در آفرینای مود نام نهادند
 از دو اراده مقام موسیقی از کشف و در موید و برهان و در سراجی جهلگیری نوشته اند که وقت سر آمدن سراج از صبح تا طلوع است و سپیده از ازلت گویند **فصل رابع**
 مملک مع یای تختانی ریخته یا بمنی تیز قدم و در مصطلحات نوشته که ریخته یا سبکی تناسب اعضایش کمال خوبی باشد گویا که بقالب ریخته اند و ریسمان بر وزن
 کیمیا نام علم است که از آن در هر جا که خواهند در یک خطه بر وزن در **ریش** یا یا نوعی از گوز از چهار شربت ریب بافتن بمنی شک از نخب و شفت ریب
 کبک اول رنج کشیدن از نخب و در لطف و فرا برداری نفس کشی و با صلاح طباحتی است از آن که انسان مضطرب گردد از تنفس عظیم متواتر و بمنی تعلیم بیان که بجهت سواریه
 باشد نیز آمده ریبیت با کبک شرح موصد و فوقانی بمنی گمان شک شرح نصاب در نخب بمنی تمهت و آنچه در شک افکند ریب با کبک بمنی بوی مطلق خواهد خوش
 خواهد ناخوش و بمنی با ویک در عالم می و در و با ویک در شکم باشد و نیز با ویک بخل آن در جا پیوند اندامها در و پیدا شود از کشف شرح نصاب ریب بیای مود و حاجت
 یحال مرغ ریش خند است و سحر از کشف و لطف ریش سر با و بیای مود و در و کبک از لطف **ریون** نام دو گونید که آن در و در کند و گرمی حکم را بعضی فرو
 نشان و تفصیلش در راوند گذشت ریخته گر یک طرف روئین غره در قله ریخته دست ساز از مصطلحات **ریکار و ریخال و ریخاله** بمنی آچار برهان
ریش خفزی بیای مجول و در آفرینای مجبیه بمنی ریشیکه تا آنرا چاک نکند بشود از لطف ریساس با کبک سوز ریوای رستی باشد بجا نازک و خود روی مودم آنرا بخورند
 مره آن بخورش باشد بمنی ترش باندک شیرینی از برهان و سراج اللغات و جهلگیری **ریش** بیای مود و در و بیای مود و در فارسی بیای مجول بمنی حجت بمنی مجروح
 و زخمی ریاض کبک اول مرغ را جمع روضه به تبدیل و او بیای کجه کسره ماقبل ریط بافتن و طاکه چادر یک نخه از شرح نصاب ریب بافتن و عین مملک قزوینی
 مرز و عا و آنچه از زرع است حاصل شود و محصول زرع از سر و در شرح نصاب ریب با کبک و یا مود آب بن و بمنی شتا که بهندی نهار گونید از لطف ریب با کبک
 و بیای مود و بمنی هر یک که بدن و جامه نشیند و آنچه سفید بر و مایل عقیقه تر از خون از میان جرحت بدر آید و بمنی کثافت فلزات چنانچه ریم آهن ریم نقره از برهان غیر آن
 ریخته دم یاقی یا کار که روی آن بمنی تیزی آب آن از وزن او بر چرخ شکسته و ریخته باشد **ریک کختن** خراب کردن **ریک و ان** زینتی است بطور خوب بسته
 رگ در آن جا که میباید از برهان و شروع ثقات **ریکان** نام خطی و برگ کشت و سبزه شاه سپهر که آنرا ناز بو گونید و هر گیاه که خوشبودارد و بمنی گلهای یکدست گل سرخ باشند
 و گاهی مجازاً بمنی شراب آید از نو کشف و نخب مدار ریاض حسن بافتن اول جمع ریخی با کبک خپا که مشهور شده **ریگان** بافتن و یا تختانی مشد و بمنی سرب تر و تازه از کشف
 و نخب ریب بافتن غالب شدن گناه بر کسی و ضیث و درشت نفس کشیدن و با کبک ققادن و چرخیکه بر بدن از آن میسر نشود از نخب **ریعان** بافتن و عین مملک بمنی اول و
 آغاز هر چیز و آغاز شباب که نوجوانی عبارت از است از صراح و نخب و موید و خیابان **ریدن** با کبک غلط کردن یا نفل غذا از راه معین بیرون آمدن از **ریشیدن**
 بشین معجمه منجن و رنگ کردن از برهان و غیره رسیدن کبک سبب مملک شسته پنبه و شیم از چرخه تا فتن از برهان و سراج ریب با کبک بمنی بر بدن از لطیف و برهان
ریسمان با کبک سبب و تار بار یک که از پنبه و غیره میسند **ریمن** با کبک حرکت الود و در کشت و مکار از برهان **ریمن** کثافت آهن که در تنش جدا شود از
 برهان **ریملین** حرکت آلود و ریب **المنون** بافتن مود و در و در کار از نخب و لطائف **ریو** بیای مجول بمنی مکر و حیل و فرب از کشف و برهان **ریش گاو**
 بمنی حلق و ابله و خام طبع و سحر از سر و در کشف و برهان و چای بدایت ریب شوشستن ریب خورده زرد نقره از آن حاصل کنند از مصطلحات **ریه** کبک اول و فتح
 نمانی بمنی شش و لفظ شش باضم نام عضودرو که پیشتر گونید از شرح نصاب **ریکانه** آنچه در آفرینای کارند **ریشیه** با کبک سبب چهای در که باریک باشد و بمنی ریب
 و بمنی طره سوار از مصطلحات و غیر آن و بیای مود و در و بمنی یک بر مرغ **ریباری** بافتن و در سبب سوار از این سوار از این کبری **ریکانی** نوعی
 از شراب بهد رقیق و سبز رنگ و خوشبو و لطیف اقام و صا از کبریا و سبب از تنباکو و سبب که معطر است معطر کنند از لطف **ریسمان** بازی بمنی بازی گرمی غازیان
 در بازی کنند از مصطلحات **ریاضی** کبک اول و صا و معجمه قسمی از سه قسام حکمت آن قسم نیست **ریاضی** آبی بداند که در ریاضی ضعیف بحث کرده میشود

از اموریکه فقط در وجود خارجی محتاج بسو ماده باشد چنانکه مقدار و عدد و خاص که موجود در یاد است نه مطلق عدد و اقسام علم ریاضی چند است علم هندسه و علم عدد و بنی علم حساب
و علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظر و مایا و علم جبر و مقایده و علم حرکات و انتقال **ریش قاضی** اینست که در دانش شش شتران بنده از شنیدنی و چراغ هدایت و چهار شربت و در راج الهیات
و برهان نوشته که ریش قاضی معنی است که بر سر شیشه و کعبه بنده نماز از آن شراب خاشاکه در پیاله بیاید و در مصطلح نوشته که ریش قاضی با صافی شراب بنشیند ریش گاوی
معنی است **ریشه جوانی** بیای مجبول و رای مجرب و آوار چیده کشیدن از نغمات که آنرا تکریر گویند بپندی کهر کاف و کسور مخلوط تلفظ بهاد و در آخر ممله از چراغ
هبت **ریشه گامی** خورده کاری از مصطلح **ریشه سرانی** تیره سرانی از مصطلح **رسمی** بافتح شهرت و عراق نجم از برهان و در بعضی شروع سکندر نامیده
که میان ری و بخارا رود همچون حالت و بافتح و تشدید یا بمعنی سیر از جنوب و لغت **ریشمالی** بیای مشروحین معجمه و لام و یو یث و بی صیتی از برهان

باب نزامی منجم

فصل رازی معجم لغت
این حرف بحیم عربی بدل شود چون روز و روح و از و اراج بمعنی قیمت و قدر و بحیم فارسی چون بزرگ و بخت
و بسین جمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود چون زلوک و نسلوک بمعنی دیوچه و بغین معجم چون گریز و گریغ و بجا چون زغند و غند بمعنی جستن و بکاف تاز
چون مزیدن و میکیدن و بجا هوز چون در و از و در و راه بمعنی سرگون و بیاتحانی چون آواز و آدای و در آخر از نیز آید چون ترب ترب بضم ت ای فوقانی و قطع حوله
از جواهر المحر و تراغ یا بمعنی طعنه از سر و در و در بر با طعنه و سر ز نش و بعضی نام مرغی نیز نوشته اند تراج بحیم عربی معرب زاک بیهی بیکری گویند زاک و در
معنی نوشته که در سفر همراه بردارند و در فارسی بمعنی فرزند و بعضی معنی مال از برهان زاهد آنکه رغبت و خواهش نیاند از در و از مال و جاه و ناموس تعلق نگیرد از غلبه لطافت
ز امیاد نام روز بست و فقم از به راه شمس از برهان زائر زیار کننده زاجر بکسر جیم منع کننده زاهر روشن بلند از غلبه زار مکار و بیهی و بعضی از نو و بسیار
هر چیز و بمعنی ضعیف و خوار و فالان از برهان زاهد و بعضی معنی بخردانده و در تراج نوشته که از بعضی مکان کثرت و انبوهی چیزی چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی جای کثرت
باست که مخفف اباب معنی طعام باشد و همچنین کار زار بمعنی جنگ محل کثرت کار است پس آنکه بمعنی مکان رسیدن گفته خطا و بمعنی ضعیف چنانکه زار و زار گویند و لفظ ترا
به بمعنی دیده نشده و زار و در بعضی آواز نیز آمده پس زار بیای نسبت بمعنی آواز و فریاد و بونیکه عاشق زار و گریه زار بمعنی بسیار استعجال کند پس بمعنی پارسیت بمعنی ناله و
ز سر بر وزن فقیر با یک شیر در زده و غریب و در قافیه صراح زاده شش و ز کنایه از عالم چرا که از تحت آتش و شش و شش روز حق تعالی پیدا کرده است
تراغ نام طائر مود و بمعنی گوشه گمان آن پاره شاخ سیاه باشد که بر هر دو گوشه گمان وصل کنند و نام قوسیت از موسیقی و در بعضی صیغه ماضی بمعنی گشت میل نمود
چنانچه تراغ بصر و ما کفنی مود بمعنی است از لفظ و برهان و جاکیری زاک بیکری زاده خاک کنایه از زرد و سیم زاهد خشک زاهد بی ذوق عباد
از برهان زحل بکسر خای معجم دخت زقوم از برهان زحل بجای مهله مانده شوند و زائل شوند از غلبه زابل بضم بای موده کسرن نیز نام شهری و لایت
سیستان و نام مقامی از قفقاس و در اراج چراغ هدایت و جاکیری زاعنول بضم نون و و امجول اسم سلاح آهنی مثل تبر کج دست و ارباب یک نوک بی بدن جنگ کنند
و گاهی از آن زمین میکنند از مصطلحی و برهان زال زن بر فروت سفید موی مرد و نام پدر رستم چرا که او سفید موی متولد شده بود و از برهان و اراج زاد بوم محل
بر قلب بمعنی وطن و زمینیکه در آن متولد شود و از ابلستان بضم بای موده ملک سینان زال این زالی بود و در این کعبه خود را بنوشت و آنقدر است هر چند که
نوشته و قیمت آن می فرو و از شرح خاقانی زانوزدن بمعنی نشستن باب چنانکه در نماز می نشیند تراغ کمان نوک گوشه گمان از مصطلحی و چراغ هدایت
زاو در آخر و او بمعنی بنیاد و بنا و معنی قوی و بر زور از لفظ تراچه آنچه بمنجان در مالان برادر یا در عا نقشی با حال شسته نگاه دارند تا وقت حاجت
تفصیل احکام از آن معلوم کنند و این لفظ نقولاً کریمت از رای بمعنی زاینده است و لفظ چه بر تصغیر یعنی زاینده کوچک چرا که حکام طالع مولود و غیره از آری
یا آنکه تراچه در اصل بحیم عربی بوده باشد صیغه نسبت از تراخیز بر قیاس نامه بمعنی زن صاحب فرزین علمیت که در آن اصول احکام بحیم مندر حبت بیهی تراچه

مود و راجع به ترا گویند زاده فرزند از برهان زاویه پنج و پنجاه و گوشت خانه گوشت بر چیز از لطایف صراح زاویه قائمه چون بر خط است مفروض خطی
 قائم کنند پس سطحی که بینا مفاصله ضلعین واقع شود آنرا زاویه قائمه گویند شکل است **زاویه منفرجه** چون خطی بالای خطی پستی کشند که مستقیم
 نبود بلکه یکطرفه مایل باشد پس مفاصله ضلعین را که بطرف میدانست زاویه حاده گویند تشدید دال و مفاصله ضلعین را که بطرف غیر میدانست زاویه منفرجه مانند
 شکل است **حاده شکله** **زال کوفه** پیرنی بود در کوفه که از تنو از طوفان رخ جو شده بود و با و مغرت رسید از برهان زاویه زدن با کسی که بسیار
 با کسی از زالی ضعیف نالی از چنان بدیت زاری در عربی معنی محبوب کننده کدانی صراح در فارسی معنی ضعیفی و نالیدن و غرغ کردن چنانکه در برهان است
 است زاوی ریزه گوشت بر چیز **فصل می جمیع با حده زبان بقفا گل نازان** چرا که در پس گل مذکور چربی صورت زبان کنج شکیده میشود
 و بهین جیت آنرا نازان گویند چرا که شخصی که فرمان سلطان قبول نکند برای تعذیبش زبان او از پس گردن بیرون میکشد زبانا باضم اول حرف چهارم وزن نام نزل
 شانزدهم از منازل قمر و آن ستاره اند که از ان شاخ پیشین برج عقرب است مستفاد از منتخب زبا بافتح و تشدید با نام دختر شاه جره که بسیار دانا و صاحب غرت
 بود و بضم اول و بدون تشدید با پیشه ای بلند که آبیل بران رسید از برهان منتخب زبانیب بر وزن حبیب معنی میوزدان انگور است که خشک کرده می ریزد بپندی
 آنرا و آگه گویند و اکثر نوازقان این دیار آنرا منقی نامند زبانیب باضم و تشدید بای موصده معنی ذکر کوکان از شرح نصاب و در خط بافتح معنی رایگان و بیان
 نیز آورده زبانیب کسراول ثالث زبانیب و آرایش از جواهر و قماش و بر اندک که مرغی شسته باشد از منتخب زبانیب تشدید معنی زبانیب
 دشمنان و بگوینان نویسد زبا و عوق خصیه چونیکه آن نوعی از گربه صحرائی باشد و آن عوق خوشبودار و سیاه رنگ سفید زردی مایل نیز باشد بقوام از گربه و جگر
 و کشف و مود و منتخب کسرا و در برهان باضم فتح مود گویند که بپند می آید از مشک طای گویند و یکی از اشیا بان فقیر از اویده است و در خط بافتح نوشته که گربه زبانیب که گربه شمر اندکی
 کلان شده و پوزا و قدری دراز بود و در زیر دم نافه دارد مقدار جود و تراوش مستی و سفید باشد زردی میز زبانیب بفتح کف آب کف شیر و شل آن کف سیم در زبانیب
 و آن جگر زبانیب باشد از منتخب زبانیب بفتح اول ثانی و جمیع نوعی از زرد از برهان و در منتخب تشدید که جوهر است بزرگ زردی مایل و این جزئی است موصده از زرد
 و نیز حسب منتخب نوشته که صاحب صحاح و قاموس زرد از برهان بفتح کسرا و در برهان بفتح کسرا و در برهان بفتح کسرا و در برهان بفتح کسرا و در برهان بفتح کسرا
 نوشته فحول معنی مفعول نام کتاب و او و علیه السلام از منتخب صراح و برهان زبانیب بفتح بر وزن بر معنی نوشتن و معنی عقل و معنی توانا و محکم و بانک بر وزن و با کسر
 کتاب و بختین کتابها و این بارها و لوح محفوظ از منتخب زبانیب و کسرا و بفتح ثانی در فارسی معنی حفظ خواندن از برهان زبان فروش پرگویی معنی بسیار گوی از
 مصطلح زبانیب بکسر گین آب و غیر آن از منتخب زبان عضو مود و در زمره قوی این لفظ در مدار بفتح و در زمره بیضم و در مدار بفتح و کشف بفتح و ضم و در
 سراج نوشته که آنچه در زبانیب لفظ زبان بیضم اول شسته تخصیص ضمه خط است بفتح نیز آمده بلکه بفتح ایران بفتح شش برود و بفتح اندر برقان بکسر اول و کون
 موصده و کسر را موصده قاف نام مرد از اصحاب و معنی با تمام و گاهی ازین کاند سفید را و باشد از منتخب صراح و غیره زبانیب بفتح اول شتر لک زبانیب و بفتح
 عاخره ضعیف و خوار و بیچاره از برهان و در سراج نوشته که زبانیب بفتح اول و بختین معنی سیر و ضعیف نیز از زبانیب معنی بر دشت زبانیب بفتح اول و بفتح
 مردان کشت و در زبان مدخ زبانیب بفتح اول و بختین معنی سیر و ضعیف نیز از زبانیب معنی بر دشت زبانیب بفتح اول و بفتح
 کرد از سراج زبان بر دیوار مالیدن قناعت و توکل زبان بیسی یکی کرد موافقت با کسی کردن زبان سنگین زبان لک زبان خالک زبان
 کنایه از معجز این چهار اصطلاح از مصطلح زبان ترا و زبان خاثر ترا و زبانیب از مصطلح زبان نه بفتح و ضم شعله آتش و آنچه بر پشت شامین ترا و زبانیب
 زبانیب خاثری باشد بپندی کا شا گویند از زبانیب و برهان زبانیب باضم پاره آهن و نام کوکی روشن که بر دوش برج است و آن نزل از دهم از منازل قمر
 و با کسر نوشته و کتاب حد از منتخب زبانیب بفتح اول کسرا و کلان مدخ زبانیب است از منتخب صراح و غیر آن زبانیب باضم مکه و خلاصه هر چیز از منتخب

انداخته در دهن طفل اندازند و مرغیت کوچک از تنب و غیره در مصطلحات نوشته که زق دارو نیست که بوقت زاون بچراوند و بپندی گاهی گویند

فصل زای معجم مع کاف زکریا بختی و کسر ای میله تشدید یای تخیانی نام بنی علیه السلام از خلیل الاعلاط زکریا ر بفتح اول و در آخره معنی

بالیدن و افزودن و تقم کردن شخص از تنب و صراح زکاب بفتح و در آخر ای حده سیاهی بدان کتاب نویسد از بره زکوة بفتح اول و در سیم خط ای بفترا

بصورت و او و تار اگر نوشتن و صیت چلم حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل درجه آن ل صد و دهم است که شصت و پنج و بیست و یک است و زکریا

بضم اول کاف فارسی چکر گشته که سیاه شده بماء از رشیدی بره زکریا بفتح خود بخود از قبر سخن کردن از بره زکی بفتح اول کسر کا تشدید تخیانی معنی

پاک زخا و از شرح نصیب **فصل زای معجم مع لام زلیخا** بضم اول و فتح لام بروزن سوید از بهار عجم و مزمل در او بره زلیخا بضم اول و فتح

لام تصغیر زلیخا که صفت مشبهه باشد بامونث از لیم یا خود از زلیخ که بفتح معنی جا لغزیدن یا کافی بصراح و تنب چون معلوم کن جمال محل لغزیدن یا عقل بنده گاه

بودند بیدین اسم موسوم یا آنکه کمال لطافت و صفایش بنایت صافی و ملس و ازین است بجل لغزیدن مناسبتش دیده زلیخا نامش کردند و این تصغیر بجهت ترجمه محبت

است و یابرا تعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا ملک است اسم صلی و بزبان سریانی ر ایل بود و اسم زلیخا که شصت و دو و صرح کرده است بجهت لفظ زلیخا

مردم بفتح اول و کسر لام شهرت دارد و غلط است زیرا که هیچ وزنی از اوزان علم تصرف بود و صحتش نمیشود و بعضی گویند که زلیخا بفتح اول و کسر لام هم است و باشد و نظیر این

لفظ قریناست یعنی نوعی از خرم و بعضی گویند که اسم جمع است و الله اعلم بالصواب زلیخا کبیرترین نوعی از شیرینی که پندی چلبی گویند از دراز رفت باضم

درجه و منزلت و نزدیکی و پاره اول شب از تنب در فارسی بی مجاز از معنی آید **ملک** بفتح و با کسر لام شد و معنی لغزش و لغزیدن کبیر ذال معجم

خواری از لفظ و در خیابان نوشته که زلت معنی لغزش که عبارت است از کار ناپسندیده و این بفترا بطریق است و استعمال کنند چنانکه زلت بنیاء علیه السلام را

بفتح و تشدید لام معنی لغزشها و اوزان حطابان **نسب** بفتح اول و تشدید لام کسبه طعام پس مانده بکوفت را بوقت دیگر گاه در زلف در اصل بضم

اول و فتح لام لفظ عربیت جمع زلفه باضم که معنی پاره شب است و فارسیا عربی ان تصرفات خود سکون لام خوانند و مجازا بمناسبت سیاهی طلاق به بر شیب کرده

موی مخصوص قریب گوش از لفظ گفته و صاحب کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه است و زلفه پاره شب گویند و همین است در فارسی موی مخصوص قریب گوش را

زلف گویند چرا که هر دو سیاه میباشد و خان آرزو در راج نوشته که ظاهر لفظ زلف مخفف زلفین شده که بضم اول و کسر فای معنی از بخت است بجهت تشبیه بر صند

اطلاق کنند و از تنب منقول که زلف جمع زلفه که معنی پاره شب است و در صورت نیز تشبیه خواهد بود **زلف** بفتح لغزیدن و زمین بوار بی گناه از تنب معنی است

انزال کردن نیز آمده و بعضی مجازا معنی خوشامد نوشته اند بمناسبت معنی لغزیدن **زروک** و **زولو** هر دو لفظ ضمین کر می باشد و تالایا که خون میگذرند

آنها چونک گویند از کشف و صاحبان می بر دو لفظ را بفتح اول و ضم لام و او معرو نوشته و در برهان و راج نیز بفتح اول و ضم لام **زال** بالکسر زرنید

و بنایند از تنب زلال جمع زلال بفتح لغزیدن و معنی نقصان کمی در ترازو و جال لغزش از تنب لعل **زال** بضم اول کر می باشد که در میان

برف بهر سرد بر بگشت و آن پرده است بر از آب صفا و آن کرم را اندک حیاتی و حرکتی باشد چون در آب شیرین که بر سرد هم بکرمهای مذکور آمده است

که از آنها بر آید میوشند چرا که نبات سرد و شیرین باشد و مجازا آب شیرین را گویند از تنب حیوة بخوان نوشته شد که کمال معتبر است و از بره نیز نبات سرد است و در راج نوشته

که زلال بضم آب صفا و شیرین لفظ عربی است و بعضی گویند که کرمیت که در بر پیدا میشود زلفین بضم اول و کسر فای معنی زلال بفتح و تشدید در راج

از طعام هر کسی که نگاه دارند و پس خورده و طعامیکه مردم فرومایه از جانی بردارند و بفارسی کرمیت بردارند که در سوم گرامشها آواز کنند و پندی چکر از تنب و بره

فصل زای معجم مع میم زحمت بضمین سکون خای معمره که نخل مزه بلبلد باشد پندی آن مزه را سیلا گویند از بهار عجم و بره و جابگری

و در راج بفتح اول و ضم میم زحمت بضمین سکون خای معمره که نخل مزه بلبلد باشد پندی آن مزه را سیلا گویند از بهار عجم و بره و جابگری

و در راج بفتح اول و ضم میم زحمت بضمین سکون خای معمره که نخل مزه بلبلد باشد پندی آن مزه را سیلا گویند از بهار عجم و بره و جابگری

تحتانی و اول نام هوزست و هفتم از برهه ششمی بفتح اول مسکون ثانی هم آمده از برهان **زمر** بفتح زای نون و بی زدن و بختن اندک بودن و اندک مروت شدن
و بضم اول و فتح میم یک مستغرق از مردم و نام سوره قرآن از منتخب و طائفه ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
کتابت و نحو زمر شری کتابی و نحو زمر است زمر بضم زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
مواخت که نام است و چون که در بعضی از طایف و دیگر است در علم حکمت آمده است که تجارت دریا تصاعد نموده چون بطبقه زمر بر میرسد از بدو میگذرد و بر برهان
نوشته است که زمر بر یک است از زمر که معنی است سر بخت است و بر یک معنی است که تاده شده و تها بر دیوار بند کرده زور بر دیوار زده بشماره
یعنی و می کنند از مصطلحات و شرح که در این **وز** نوعی از جمله **زمر** بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
از منتخب و مدار و سوره و کشف بیا زمر **زمر** بضم زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
سر دست و لفظستان که برای کثرت و تیر برای ظرفیت باشد از رشیدی **زمر** بضم زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
یا بپای فتن تواند و زور دست راه رود و معنی بر جا مانده و متباد شده بافت زمانه از منتخب لفظ و غیره از زمان **زمر** بضم زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
و هرگاه که لفظ زمان بمقابله زمین واقع شود معنی آسمان باشد از لفظ و شرح **زمر** بضم زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
چون جوهر ارض سر دست باشد باین اسم می گویند که زمین خد که زمر می گویند و در لفظ زمر بر وزن قیل معنی یک پای او شل شود و از جا خود حرکت تواند کرد و از زمین نیز
گویند بفتح اول و کسر میم تا خود از زمان **زمر** بضم زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
که معانی وقت آتش برستی بر زبان باشد از لفظ و منتخب و در بر آن نوشته است که آتش است سر زمر بضم زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
که آن مرکب از زمر است که معنی آتش باشد چون معانی دعا با زمر بضم زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
کینه باشد و کینه او بکمال خست و پست فطرتی باشد **زمر** بضم زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
و م طائر نوشته و منتخب محل رویدن مرغ زمینی بکسرین و تشدید کاف مقتضی شرح نصیب معنی مرغ و در شرحی معنی بیخ هم طائر نوشته و در منتخب محل رویدن مرغ
فصل نهم در معنی نون زمر جامع فیصد اماره از شرح خاقانی **زمر** بضم زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
و معنی طعن و پیوسته نیز از رشیدی و راجع و بیارجم **زمر** بضم زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
استخوان ساعد را گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری و کشف و لفظ **زمر** بضم زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
زنده پیل حمد لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن قریه **زنگانه** رود نام سازیکه زنگیان نوازند و نام رود خانه که از پیلورنگا میگذرد و در چکان پیلورنگا
از برهان و رشیدی **زمر** بضم زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم بفتح زای نون و بختن خای مجله ششم
و معنی توپ کوچک که آنرا از بزرگ نیز گویند زنجار یا کسریب زنجار چرا که فعال بفتح اول مختص بر باضعاف است و غیر آن جایز نیست چنانچه خطی و سلسال زنجار
با کسر معنی پناه و اما و محبت و عهد و پیمان باشد و معنی برگرد معنی آتش و بیم و خوف و شکوه و شکایت و بر نیز حسرت و فوس و شتاب و عجل و شورش و آگاهی از برهان
و جهانگیری **زنجار** یا کسر عید شکن و پیمان گسل از برهان و رشیدی و کشف **زندان** سکندر در خانه است و شهر میزد و گویند که نابوت سکندر در آن گذرشته اند
زندان بفتح حرف چهارم با موحده معنی پیل و قمری و فاخه از مویید و کشف و رشیدی و راجع و جهانگیری **زندان** بفتح حرف چهارم با موحده معنی پیل و قمری و فاخه از مویید و کشف و رشیدی و راجع و جهانگیری
بیل و قمری و فاخه و دیگر معانی خوش آواز و معنی خوش آواز **زندان** بفتح حرف چهارم با موحده معنی پیل و قمری و فاخه از مویید و کشف و رشیدی و راجع و جهانگیری
تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشتند و باطل کافر باشند و بعضی گفته اند که این **زندان** بفتح حرف چهارم با موحده معنی پیل و قمری و فاخه از مویید و کشف و رشیدی و راجع و جهانگیری

گشتن از حال و دوشیدن از جانی نیست شدن از منتخب روزان بضم و او مجهول فتح زای معجبه نانی نام شهرت در میان بین بر شاه و از این باب
و رشیدی در بر با بفتح و در سراج نیز با بفتح زو **لعلسان** بفتح اول و کسر و او سکون تخانی و عین مهله شیطان شیران از لفظ و او از قافوس محل نقل کرده
ز و با بضم مخفف زود که معنی جلالت است **زواله** گلوله آرد خمیر کرده را گویند که برانیان بختن تیار کرده باشند از بران روز و بضم زای اول
و فتح زای معجبه نانی بر وزن کوزه در ترکی معنی گریه و نوحه و شور و شغل یعنی غوغا از بران شرح نصاب و در سراج و او مجهول **فضل زای** معجم مع باز سر
گیاه زهر دار از لفظ **زهر با** بیای معده طعای که زهر در آن آمیزند برای هلاک دشمن از لفظ **زهر** بفتح اول و سکون و دوم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها
از آنکه آنحضرت سیفد پوست بودند ما خود از زهره با بضم که معنی بیاض است از مود و منتخب **صاحب** با بفتح تراویدن آب بود از کناره چشمه درود خانه و ملاک
و مثال آن از لفظ **زهد** و بفتح بر نیز گاری و غبت نکردن بدین از منتخب **زهدت** با کسر یا گنده و بوی گوشت و بوی بی از صراح **زهر خنده** که
بحالت قهر و خجالت کنند از بران **زهد** با بضم خلاف غبت کردن و خوش نمودن لذات دنیا از صراح و منتخب **زهد** با بضم و تشدید با و در آخر و ال مهله
معنی بر نیز گاری و این جمع زاهدت زهره و **زهر** اول و بفتح اول و او طعنه معنی بچه و فرزند و مراد از این بل عیال و بعضی عوام زهد و است گویند و این خطاست از جای
و رشیدی **زهر** کبیر اول فتح زن و ذکر مراد از بران و سوراخی در شکم و غیره که از آن بر آید **زهر** با کسر خبری است از گشتی شد که از شاخ حیوان و استخوان
و غیره سازند بوقت تیراندازی در روز گشت کنند از بران **زهر** بضم اول و فتح نانی جمع زهره است که با بضم معنی شکوفه باشد از صراح و منتخب **زهر** بضم
اول و کسری نانی شکوفه دارد و درخت پر شکوفه **زهر** با بفتح سبک شدن و تابیدن از منتخب **زهر** بفتح بختن زمین همون و کسیر یا تیز رفتار و با بفتح نیست
شدن از منتخب **زهر** بفتح بختن نیست شدن و هلاک شدن باطل شدن و گشتن تیر از نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب و صراح و لفظ **زهر** بفتح
جوشیدن و بیرون آمدن از لفظ **زهر** با بفتح نامدی کردن چهار شربت زهران با بفتح معنی هم که قرارگاه نطفه باشد از مود و کشف بهانه بزرگ
بند کردن حد خبری شیر از بختن **زهر** و بفتح تریاق از بران **زهر** با کسر در معنی آفرینای بیایی و آفرین حسین که از بر کنار باشد با کسر که کسین
و آفرین و لفظ زری ازین است و معنی چله کمان و کناره هر چیز چون زه گریبا و زه عرض و با بفتح نطفه و بچه و فرزند و معنی زادن از مراد و مود و کشف و بران و سراج و جای
زهر معنی ستاره معروف اگر چه با بضم معنی بزم اول و فتح نانی و ناست محبت یکبار یا سکون نانی احتمال کنند از منتخب و فریل کشف و در لفظ **زهر** مودست که زهره
دو خانه دارد یکی شور و دوم میزان و جاد و فیک سوم است و رنگ او سپید و اقلیم ما در آن شهر جاد است و نیز نام زنی که با شوهر و است شیفته او بود و بفتح اول سکون نانی معنی جاد
و قد آتش و تانگی دنیا و بضم معنی سپید و حسن نام قبله از قریش شکوفه زرد یا مطلق شکوفه و بضم اول و فتح نانی است که ناسید شکوفه زرد یا مطلق شکوفه و سکون با نیز بده
کمانی از منتخب و زهره با بفتح و فارسی معنی پوستی باشد مانند کلبه که در آن آب زرد و تلخ بر شد و آن بگیر چون سپیده شیا و معنی و سیر و شجاعت و قوت قدرت از بران
و بهار عجم و کشف و مود و در زهره که معنی شکوفه باشد و در آن خلافت است و منتخب و در بضم اول و فتح نانی و نیز در منتخب کتابی دیگر با بضم و در صراح نصاب و بهار عجم و کشف
بختن تیر در در و بهار عجم و مود و بفتح و صاب قافوس است که زهره با بفتح و بختن معنی شکوفه زرد و بخت نصاب و بضم معنی بیاض و حسن زهری که
فضل زای معجم مع **با تخانی** زیر با کسر و هر چهارم با جوده نوعی از آش طعام **زینب** با بفتح نام دختر جیش که در نکاح حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بود و نیز دختر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز نام دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین رضی الله عنه بودند زیادت مصداق معنی
لازم و مستند هر دو آمده و زیادهایی تخانی تراوده محاوره و کلام از زیادهای فوقانی نیز مستعمل فریاد صاعیم چند شعر حاوی صاب و این آورده است **زینب** با بفتح
آخر با فو فارغین تخم دخت زینون بعضی بلاد از اینجای میوزند و در ادفع در گردیدن زینب از تمام دارد از منتخب و دیگر کتب و شرح **زینب** معنی مغلوب و معنی مغنی استاب
زیادت نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمه الله علیه **زیادت** کبیر اول و فتح هر چهارم که فامعنی هرگی و ناسته شدن از لطایف ریح کبیر و

بای معروف و جیم عربی و یک و آن شسته باشد که بران طرح عمار کنند و بنا بست آن نام علمیت در اصول احکام علم نجوم و سبت که تقویم از آن استخراج کنند از
 منتخب سراج اللغات کشف و برهان و قاموس شری و در سراج استخراج و شرح چینی فارسی چنین نوشته که یک معرب زیست و آن شته باشد که دست میکنند از آن
 سنا جاصور نقوش و تصویر را در یافتن جاها باین زینج قانون تجیم است که در جدول آن اوضاع کوکب خطوط طولی و عرضی که در این مقام در حرکت از کوکب باشد
 و حرکات تدبیر و اجات معلوم میکنند **زیباج** بالکسر و سوم موحد و پنجم جیم عربی نوعی از طعام زیاد و بکسر اول فرون و فروشدن نام مدی که قره گوی رخ
 برای نسر و صلی الله علیه و آله و سلم داده بود بر آنکه نسر و زرا کرده اند و آنرا زیاد و نکر گفتند نام بازی از سبت بازی نر و باین نوع که نقش که در سبتین قدم مقام خن
 یکی از آن زیاده باز از لفظ و نام سبت بازی نر و در بر این باین ترتیب مسطور است اول فرود دوم زیاد و سوم شماره چهارم خانه گیر نیم طویل ششم نر از سبت مسطور
 و در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بارها نزد ما خود از معنی لفظ عربیت چرا که در بار مذکور در نقش یک خال زیاده کرده اند و آنرا خال زیاده گویند و نیز لفظ زیاده کنایه
 از عبد الله بن زیاد زیر خور و نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرانید از لفظ **زیر آباد** بالکسر شهرت و قصای بنگاه زیاده سر یعنی گشت و مرور
 و خود پس از بر این دیار عجم و چراغ هدایت و در سراج نوشته که زیاده سر کسی از اندازه خود قدم بیرون گذارد و زینهار بالکسر معنی پناه و اما در ترک کردن مصلحت عهد و پیمان
 و معنی هرگز شکوه و شکایت و بر سر از بر این زیر سر بالکسر و یا مود و آواز باریک و در این هم شد و عجم آواز پر و غلیظ را گویند و لفظ زیر معنی تا ساز که آواز باریک دارد و نیز آنکه
 و نام پرده از موسیقی و شری باریک نیز گویند از لفظ **زیر و زار** یعنی آواز خرن و آواز است از بر این دیار عجم نیز معنی بافتح و غنیمت حاصل کردن از حق پس دیگر از
 منتخب **زری و قاف** یا بجهول و او حقه کنایه از خنهای بی ربط از لفظ **زریف** بالکسر زرا سره و ناز و او بافتح ناز و آن م از جهت غش از منتخب و در سراج
 زریف بافتح درم ناسره زیر چاق یعنی محکوم و مغلوب نرم و فرمانبردار و کوئی از مصطلحات و چراغ هدایت و رشیدی و بهار عجم و چار شربت بر این سراج نیز معنی بالکسر و یا مود
 و فتح بای موحد و قبل کسری بای حده معرب جوهره که معنی سیاست از منتخب غیره و در خیال نوشته که زین در گوش افکندن یا ناشنوائی و اذیت بکردن و زنجیر کرده
 بره شیر خواره که آنرا پاک کرده در هم پیچیده بسج کباب کنند و بعضی گویند که گویند از آرایش پاک نموده و از مصالح پر کرده بر یا ساز از بر این زیر ک بالکسر غفل و نال و عجم
 از بر این زیر بزرگ نام پرده از موسیقی که در نیم شب سرانید از لفظ **زین** بافتح آرایش و خوبی و زیب از منتخب و لفظ کشف زیسان بالکسر و یا مود و در
 سوم با موحد معنی خوب و زیبا از بر این زیر **زیر سل** تو شک نام شعبه است از سبت چهار شعبه موسیقی از لفظ و بر این در بر این نوشته که آنرا کوکب نیز گویند و در مصطلحات
 نوشته که بپندی آنرا پیرون گویند زیره کرمان بکسر کاف عربی معنی زیره ساه و کرمان شهرت متصل بفارس شاید که در دیگر بلاد ایران زیره سیاه از کرمان گرفته
 باشد و در هندوستان از شیراز نیز صحر کاسه نیم کاسه یافتن فریب کسی بر سبب عیانت مشاهده نمودن زیاده کردن معروف است و کنایه از
 کم کردن از مصطلحات **زینیه** بالکسر نردبان **زیکله** بافتح چیز است بشکل ترازو که پر بار کرده بدوش بر اندازد و این لفظ نیز کاسه نام و آواز گشتی که دست زیر
 زانو حریف زده از جا بر دشتن **زیر جامه** از آرو یا جامه از مصطلحات **زری** بالکسر اندازه و حد و معنی طرف و جانب و نزدیک و بافتح معنی حیاء و زنی که بر این
 و بهار عجم و در سراج نوشته که زری بالکسر خف است و معنی طرف و جانب بیکل این بی ضافت مستقل نیست و زری بالکسر نشد یا در عربی معنی باین عالمه کنایه از
 و سراج **زیتونی** بافتح گنبدی سرخ بزرگ و نام زیاده سری خود پندی و گشتی زیر بای حرف چهارم با موحد نوعی از طعام که آن است

باب نرایی فارسی

فصل نرایی فارسی مع الف تراغریغ غین در این باب حوصله مرغان از برهان تراثر بهر دو فارسی گیسیت سفید و خا و در وقت بزمه
 که آنرا چنانکه بخاید بکلن فرود نماند و از آن خالی که خنهای بی فایده را گویند از سبت از رشیدی بر این سراج و بهار عجم و مود و در اثر اله معنی
 بزرگ که پندی اول را گویند و معنی ششم سدی گویند شعر نراله بر لاله فرود آمده هنگام بحر است چون عارض گلبوی ق کرده یار و معنی جاله و آن چنان باشد

که چوبها و علف برهم نهند و چند پوست گاو بر باد کرده زیر آن نصب کنند و بر آن است از آبهای عمیق عبور سازند از لطف شراش خانی کنایه از پیوده گونی و لاف
از لطافت غیره شرح بافتح و خای مجله گوشت پاره سخت که بر اندام مردم پدید می آید بهندی آنرا گشته گویند و معنی مال و فراوان و شور و برهان شرو و بافتح و سکون
رای مجله و عبده دال مجله معنی بسیار خوردن از رشیدی و بر باطن این لفظ مشترکست بزبان عربی و فارسی تفاوت بقدر باشد که در عربی برای عربی و در فارسی برای فارسی
شرف بافتح عمیق از بر با فتح عریض فارسی هر دو معنی مجله معنی آواز زدن که بوقت خاندن خرمن یا کثرت سرما یا سنگام قهر و غضب می آید معنی
آواز که از حیوانات جوال گردان و بادام بر آید از لطف شرفک بافتح اول سکون فاک کاف عربی بحال چشم و چرخهای چشم از بر با فتح اول معنی تر شدن
و خیسیدن از بر با فتح عریض خرقه کهنه پاره و دوق و حتما و بزرگ و صیغه نام کتاب رشت آتش است که او دعوی میکرد که از حق تعالی باوریده و نام گوشت از
سراج و بر باد رشیدی کشف و مدار و چایگیری شند و نام رود صفهان شند بافت معنی میل و قری مثل آن از مدار و بر باد و صاب و چایگیری و موند برای عرب
نوشته و کسی به تعبیر این بیان کرده که چون بر باد بلبل و سر و فاخته و بیک کبوتر در دراج چندان خوشترنگ و لطیف شند از اینها و میگویند باشد شند بافتح خرقه
دلق پاره کهنه و هر چیز بزرگ و عظیم از بر باد سراج و بعضی بهیست نیز نوشته اند شندگی بمعنی انگلی از لطف شرویدر چکیدن از سقف خانه بسبب باران باریدن
از بر باد شرویدر و با فارسی و یا موند و قتی از نیزه کوچک ایل به از ایل یا مجول گویند از کشف و رشیدی و چایگیری و در سراج نوشته نیزه کوچک که سر آن
دو شاخه باشد شرویدر باضم در هم و بر هم و بر ایشان از بر باد شریع شریع بهر دو یا موند و بدل رنگ رنگ است که معنی قطره قطره شریان بر بلبل
خشمناک از بر باد و چایگیری و مدار و در سراج نوشته که زبان بکسر خشمناک و شند و طلاق این لفظ بر جمع درندگان طائر شکای کنند و بعضی نسا را نیز داخل کرده اند شری باضم
بجز بجم عریض شود چون کز کج و لاژ و در و لاژ و در و سبب معنی چون بکسر و کس و فغانی و فتح کاف و تخم اکو و شین معنی چون در روشن باضم معنی زشت ناخوش و کجای عربی نیز

باب سید حسن

فصل سید حسن مع لفت سالما و عاونا معنی در انحال که سلامت باشد و غنیمت آرنده بود سارا بمعنی خلص لیکن در غیر صفت غیر مشک
وزر متعلق شده از رشیدی و سراج و در با و منقول از مجمع الفهرست و در کشف نوعی از غیر سالیب زبائیده از منتخب ساخت دوال و سلب زین و زیور و از
بر با ساخت بافتح حای مجله کثرت و کثرت مکان و نایب از منتخب ساختات بکسر غیره که حرف سستوم و حای مجله زمان روزه دارد و سیر کنندگان از منتخب ساخت
با صطلاح ارباب علم نجوم دو نیم گری باشد و لفظ ساعت بمعنی قیامت نیز آمده و معنی اندک زمان و زمان حال از منتخب ساخت و نوت و او بمعنی مردان این لفظ معنی است
ساوات جمع عبادت کدور اصل سید بود جمع کثیر ساد و ساد بر وزن قاعل بمعنی سید است و جمع الجمع ساد باشد جمع سید از منتخب غیره ساکت
بکسر کاف خاموش سامت بافتح اول و شند دوم بر وزن ساد بمعنی اول شدن و تیره آمدن از منتخب صراح سایه دست باضافت مد و او را سایه است
بضم رای مجله کنایه از باز پرورده از مصطلح ساج بجم عربی مرغ گنج خوار و معنی چوب سبزه و معنی چوبیکه از آن گشتی سازند و بهندی از سال گویند از رشیدی و بر
و سراج و کشف و در رساله معنی نوشته که ساج مرغی است که چون بهر دست و در صراح و منتخب بمعنی طلیسان و نوعی از سنگ بدان صقل کنند سافج بافتح ذال معجم
عربی مرغ سبزه و نیز نام دوا که بهندی از تیزاب گویند از بر باد و مدار ساد و لوح کنایه از حق و بی شور ساج بخون کسور و کاهله معنی صیدیکه از جانب
دست چپ بطرف دست راست تیر اندازد و آید و این طور صید را مبارک دهند و باج را که خدا نیست شوم گویند و نیز ساج چیزی که ظاهر شود کسی از صراح و مدار و موند و غیره
گویند که از معنی لغوی ساخته معلوم میشود که معنی طویر چیری مرغوب باشد مگر استمال آن در طویر و قدیم تا بهندیده و خوش است و چشم دیده نشده ساخور و بمعنی پیر کینه
از بر باد سازمند ساخته و از بر باد و معنی سازگار شرح سکندر نامه از خان از رود ساعد بکسر عین مجله در صراح و منتخب بمعنی باز و نوشته است و در حال فارسیان
ما بین کف دست و آرنج را گویند سار مرغیت سیاه رنگ خوش آواز که حالهای صغیر دارد و آن دفع مانع میکند و معنی صاب و نایب و شمسار و معنی سر نیز آمده

بعضی از منته و اوقات باشد

بعضی از منته و اوقات باشد سایه بر افکندن توجه نمودن ساز بر تار بستن کوک کردن از ساعت نگین ساعت مخور از مصطلحات ساخته رومی
شمرنده که در خود ترش کرده باشد و کسکه رو خود بکف بسته باشد و در آخر او یعنی باج و خراج و حصه و بهره و طلا خالص را نیز گویند ریزه ریزه باشد از طلا و
سازگار و تسمه چرم که با چهار پایه را میزنند از طلا ساخته یعنی مستعد و آماده ساوه امروزه ریش یعنی حق و دادن و معنی خالص از برهنه ساجمه بچشم
موقوف در ترکی گلو که با خر و در توپ بند و قند از تخته نند بپندی چهره گویند بفتح اول و تشدید را در مصطلحات نوشته که کسبه بر از غلوس کن بجای گلوله در توپ گذارند بسیار
کمال غنیمت گشته شوند ساجمه بکسری مملکه و با موده بار تشدید از شرح نصا ساقه بقاف دنباله لشکر و فوج پس از پنج فوج معینه که ترکی آنرا چند اول گویند
از تخته مصطلحات سامعه یکسیم فو قست در گوشه ادراک صوت و آواز با یکد سا بقیه امر که از پیشتر و سبیه بر انجام کاری باشد و معرفت و شناختی زمانه سابق حره
زن جادوگر سا بهره رومی من هموار صراح و غیره سا ما کچه و سا ما کچه سینه بند زمان که پستان دران بندند از برهان سان نوعی از جادو معنی
بروده و بعضی رشوت هم آمده و نام زنی نیک سیرت ظاهر اما بمعنی مخفف سائره است که زوج حضرت ابراهیم علیه السلام بود از برهان و غیر آن سالبه کلیه جمله در آن نخی کل
باشد چنانکه لاشی من الانسان کجیر سالبه خبریه جمله که در آن نخی بعضی باشد چنانکه حیوان پس انسان ساوه بفتح و او نام شهید و عراق عجم مولد سلیمان نام غریب بان
ساوگی پس کاف فارسی بچیم عربی بد کرده ساوگی گویند از سرور و برهان ساخنه بمعنی صید کی از سوی دست و چپ بطرف دست تیر انداز در آید و این طبع صید را مبارک
و آند و بار ک ضه این است شوم گویند و تفصیل این لفظ در لفظ ساخ گذشت سالتقه بکسر لام و بعد قاف بمعنی زره ظاهر اما خود از سلوک است که دست و زمین که زره
در آن خوب میسازند چنانکه در تخب و صراح سامری بکسریم و کسر او تشدید یا مکرر استعمال فارسی تخفیف یا نام مرد باشد شهر سامره که از بعضی ثواب جبریل
میشاخت خاک زیر پای دیان جبریل را بر داشت و حرف گوسا که از نقره و طلا ساخته بودند از جنت گوساله ریزه شد و با آواز آمد جمعی کثیر از امت موسی علیه السلام گوی سالتقه
ساخت از تخب و لفظ و قصه این در تفاسیر تفصیل مسطور است ساعی کوشنده و دونه و غماز و بگوئی کننده از تخب ساعت نجومی و دینم گهری سالیکی بکاف
فارسی مایه از بهار عجم سارعی اثر کننده و در روزه همه جای خیزی و رایت کننده از تخب برهان سال حلالی نوعی از سال شمسی است منسوب به تاریخ جلال
الدین ملک شاه سلجوقی ایام سال سه صد و پنج و در ربع روز به راه رسی روزه گیرند و در آخر مقدار پنج روز آخر نید و در سال چهارم شش روز از فرزند تا کمال
که بگذارد و صد چهل و دو و چیرست سال تاریخ جلالی بقصد و چهل و نه است ساسی غافل و فراموش کننده از تخب ساز گری بکاف فارسی نام پرده بر
از عراق و صفای از صراح و جیا بگیری و برهان ساقنی ساق موقت و لفظی کسب نو نای شود و ترکی مشت اخلافت و معنی را نیز می آید فصل سین
معه مع بامی مع حده سبیا بفتح نام شهر بقیس در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود و بکسر غلط است و شهرند کور در ملک سین است و اقلیم اول
و نیز نام پدر عبد الله از تخب و در کشف مسموم و برهان سبیه معار بفتح اول و پنجم عبارت از معده و شش و روده که بنا بر شری ثم و دقیق و غور و قولون
و متقیم سبکیا تیر فرما رسب بفتح و تشدید موده بمعنی ششام و بالکسر بمعنی ستار از شرح نصاب منتخب سبب سبب بفتح بر دوین و سکون
بامی حده بمعنی بیابان و محراز شرح نصاب و تخب سبب بفتحین رس بر چه بدان بگیری سبب شود و پیوزد و در اصطلاح حکما خبری را گویند که وجود باشد
فی نفسه حاصل شود از این وجود دیگری معنی خبری که وسیله حصول چیزی باشد اصطلاح عروض معطوف حرفی که یکی از آن ساکن باشد و دیگری متحرک یا هر دو متحرک
سیاحت بفتح کسول و فتح حامی بمعنی ششام و از صراح کشف و بحر احوال سلبت بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بر و نی سبب بفتح بحر احوال و برهان سبب
و سکون دوم نوعی از تفریس باشد در برهان سراج کسول و سکون دوم نوشته اند و باضم چنانکه مشهور شد خط سببیت بفتح اول و ضم با و کسر و تشدید
معنی در مدگی و در نه شدن سببه معلقا شامرا فیض و بلیغ و تخب قصیده از روی تفاهر بر دروازه کعبه آویخته بودند تا صادر و در دیوار مشایده
سببیت بفتحین یعنی گرفتن از تخب سبت بفتح و در خرای خرفانی یعنی ریشه از تخب و لفظ سبات بضم اول و بمعنی خواب است و اسباب

[illegible]

عباسی گویند و طعنه‌های هفت رنگ و آن از سنه‌های فرعون است از برهان غیر آن **سبعین** بفتح اول و کسر عین و نقاد سیلو بفتح اول و ضم موحده و آو زب
که معروف است از بهار عجم و کشف در مدار زمین **سبع** باضم و انهای او رسته کشیده که بر آن تسبیح گویند و با بفتح خواندن خط از صراح و بهار عجم و کشف سیلاب
با بفتح و تشدید نگاشتی که قریب از نگشت است چون در کتب با بفتح معنی ششام باشد در ایام جاهلیت و عرب سر بود که چون کسی و ششام و او ندی بجانب خصم این
انگشت اشارت میکردند همین جهت این را سیلاب گویند و کسانی که سیلاب را باضم خوانند خط و اهل اسلام سیلاب را تسبیح نام کرده اند بضم میم و فتح سین مبله و کسر بای معده
مشد و حاکمه از شرح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر **سبع** با بفتح معنی هفت و گاهی مراد از هفت قرأت باشد **سبزه** جانور است سبزه رنگ مقدار
کبوتر و آنرا سبزه نیز گویند و آن مرغ خوانی است از شرح قرآن **سبعین** سبزه بیگانه سبزه خود و سبزه سبزه معشوق سبزه رنگ بلخ چون از چهار شهرت و راج
و چراغ هدایت **سبحان** سبحان یا کسی را بکردن الله تعالی را و استعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب باشد **سبکی** بفتح اول و ضم بای معده و سکون کاف معنی سبکی و ضد
گرانی باشد و نیز معنی بی غرتی و بی قدری **سباعی** بضم اول نوعی از شعر که هفت مصرعه باشد و گاهی از آن هفت فلک هفت سیاه مراد باشد **سبعی** بفتح اول
و ضم ثانی و کسر عین و یا مصدر بمعنی درنگی **سبع المثنائی** بفتح اول و فتح میم کنایه از سوره فاتحه چرا که با بسم الله هفت آیت است مثانی جمع مثنی است
که بفتح میم و سکون ثانی مثلثه و فتح نون باشد و در آن از ثمان و بعضی نوشته که مثانی جمع مثنی است که مخفف مثنی باشد چون سوره فاتحه دوبار نازل شده یکی در مکه
و بار دیگر در مدینه لهذا **سبع المثنائی** می باشد یا آنکه در هر دو گانه دوباره خوانده میشود و ای عاده آن کرده میشود بخلاف دیگر سوره ها و نیز بعضی **سبع المثنائی** عبارت است
از تمام قرآن مجید **سبزه چمنی** نیک طبعی و خوش نصیب و بخوری و سکروچی کمال بی تعلقی و معنی لطیف گفتن نیز آمده از مصطلحات **سبکی** قیاس و فرومایگی
فصل سنین مبله مع بای فارسی **سبیاب** کبیرترین و یا مروت و جیم و با هر دو فارسی نام شهر از ترکستان **سبید** کشت نیک بخت و خوش نصیب
سبید معنی مردی و لقب خضر موسی علیه السلام از برهان و در شرح خاقانی معنی در دو حیانت پیشه نوشته **سپاس** کبیر اول و در آخر جامع نام تبه پاک
سپید کبیرترین و یا مجهول معنی این نام قوه در توران و نام دیو و نام رود از برهان **سپیدی** سپید رود نام رود است باین شهر و آن گیلان **سپید** نام کوی
لطائف و محبت مروت که بر او دفع نظر بدو سخن آن معنی است **سپید** کبیر اول و فتح ثانی و سکون با و فتح بای معده معنی سردار و سپه سالار از مدار و بهار عجم و کشف و برهان
بضم موحده **سپید کار** معنی صالح و متقی از برهان **سپید** بفتح اول و کسر ثانی و فتح میم باشد خوش قامت که بار ندارد و در اصل سپید دارد و چون دو حرف از یک جنس واقع میشوند
یک حرف اساقط میسازند از قبیل سپید بود که در اصل سپید دیو بود چرا که چوب آن سفید باشد از رشیدی برهان **سپید** کبیر اول و ضم ثانی امر از سپوشن که معنی خیر و برادر و برادر
است و معنی بر آوردن نیز آمده از **سپید** بفتح اول و کسر ثانی و فتح میم باشد و در آخر از ای معنی عضو است از روی کمال از مدار **سپس** کبیر اول و فتح ثانی و سکون بای معنی پس و سپرد بعد
از برهان و راج **سپاس** کبیر اول و شکر از بهار عجم و برهان و جاگیر می گویند و مدار و صا بهار عجم نوشته که در تحقیقات خیر تحقیق چنین است که معنی ترکیبی لفظ **سپاس**
باشد این سه چیز باشد که لسان و جان و ارکان معنی زبان و دل و دوتا از هر کدام هر چه صادر شود مشعر بخل و عظیم باشد **سپس** بضم اول و کسر ثانی و فتح میم و در آخرین
کرمی باشد که در جاهای مردم بر سر پاشود و پندی چون گویند از مدار و کشف و **سپاس** بفتح اول و کسر ثانی و فتح میم و در آخرین **سپاس** بضم اول و کسر ثانی و فتح میم و در آخرین
از بهار عجم **سپیده** دم صبح صادق از برهان **سپهر** کبیر اول و فتح بای فارسی فتح عین مع معنی ریحان که از آنرا گویند و پندی کرده اند بضم میم و واو و چه و بسطه
بوی خوش تقویت قلب میکند گویا که سبزه برای دفع غم از رشیدی **سپید شدن** ظاهر و آشکار شدن از برهان و معنی این امور و معنی شدن **سپاس** کبیر اول
نام شهر در ایران که از آنرا موب کرده و صفهان گویند و نام برده از موسیقی **سپیدان** کبیر اول و فتح ثانی و معنی نیز آمده و معنی خردل و مالون نیز نوشته اند که تخم تره تره
و معنی محمر نیز گفته در صورت مخفف سپند است **سپیدان** کبیر اول و کسر ثانی و فتح میم و در آخرین **سپیدان** کبیر اول و کسر ثانی و فتح میم و در آخرین **سپیدان** کبیر اول و کسر ثانی و فتح میم و در آخرین
سپوز کبیر اول و کسر ثانی و فتح میم و در آخرین **سپوز** کبیر اول و کسر ثانی و فتح میم و در آخرین **سپوز** کبیر اول و کسر ثانی و فتح میم و در آخرین **سپوز** کبیر اول و کسر ثانی و فتح میم و در آخرین

انداختن بینی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و بره و غیره پس **حلق** کبر اول مضمتانی چیزی را در چیزی بر آوردن نیز از جایگیری برهن
 و این از لغت اصداوت و در برهان باقی نیز آورده و در سراج نوشته که پس **حلق** و پس **حلق** کبر اول بر آوردن و بر آوردن و بر آوردن و بر آوردن و بر آوردن
 و قناعت از موی و کشف و مدار و بهار و نیز همچنین معنوم میشود و صاحب فریل الاغلاط کبر اول مضمتانی یعنی آنگاه که نشنیده است و کبر اول مضمتانی یعنی طی کردن
 و راه رفتن و پامال کردن از رشیدی صاحب مدار و مود و کشف و بضم اول مضمتانی یعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند و در جایگیری بر آید پس یعنی کبر اول مضمتانی
 نوشته و نیز صاحب مدار و بفتح اول مضمتانی نوشته است و معنی رفتن و پامال کردن و در برهان کبر اول مضمتانی چیزی را پیش کسی آنگاه که نشنیده است و معنی قناعت کردن و پامال
 کردن و کبر اول مضمتانی یعنی طی کردن و راه رفتن و با معنی همچنین نیز آید و بضمین معنی بانهتار ساندن و تمام کردن و خان از و در سراج نوشته که پس **حلق** و بضمین
 و کسرن اختلاف بهیست و همچنین مای فارسی معنی معنوم خود اند و بعضی مفتوح و معنی اصلی تفضیل تسلیم است و معنی توکل و فروتنی مجاز و نیز معنی طی کردن حقیقت و معنی پامال
 مجاز است پس **حلق** کبر اول مضمتانی یعنی طی شدن و گذشتن و تمام شدن پس **حلق** اول در اصل سگستان بود کاف فارسی را بجهت تخفیف خف کردند
 و آن نیز در خیت که به پستان سگ باشد از رشیدی و در برهان کبر اول مضمتانی صبح و نام دوا می معروف از برهان پس **حلق** کبر اول
 کبر فایز بان و دشتبانان که بسیار است و ثبات باشد چرا که سه و پنج کنایه از سه و پنج و زکات و قلیل است از سراج و کنایه از دنیا نیز باشد پس **حلق** کبر اول
 که بیان خورد از فریل الاغلاط فارسی پس **حلق** کبر اول مضمتانی یعنی گذشتن و آخر شده و سر رسیده و با چیز از مصطلح و جایگیری بر آید و مدار و مود
 و در سراج نوشته که پس **حلق** کبر اول مضمتانی یعنی طی کرده شده و مجاز از معنی تمام و آخر متعلق است پس **حلق** کبر اول مضمتانی
 کبر اول امر از ستودن و معنی ستاییدن نوعی از چادر باشد که آنرا شایمانه نیز گویند و نام محلی است از موسیقی و معنی طنبوره که سه مار داشته باشد در صورت تخفیف
 ستار است و معنی سه پیا که شراب که بر بهار بنوشد از لغت سترج دوسه غله بایم آمخته را گویند از جایگیری سراج کبر اول مضمتانی حای معجمه شاخ و خست که پس لطیف
 و نازک رسته باشد و معنی مطلق شاخ هم آمده از سراج **حلق** کبر اول مضمتانی صیغه ماضی معنی گرفت و باید دانست که دال ساکن و با قبل مفتوح که علامت مضارع است
 سو این صیغه ماضی در بیج ماضی نیامده یکی از دو ماضی است **حلق** کبر اول مضمتانی صبح ستاره زبره که در آخر شب طلوع کند و گاهی قوت شام نایان
 میشود و معنی آفتاب نیز نوشته اند **حلق** کبر اول مضمتانی لفظی که از دختر و پسر آید از جایگیری و برهان و سراج و مدار و مود و کشف و بضمین کبر اول
 و فتح فوقانی و سکون صده ضدا بر یک گنده و غلیظ و بطور عین است از برهان و سراج **حلق** کبر اول مضمتانی فوقانی و سکون حای معنی تالاب است از برهان
 و سراج **حلق** کبر اول مضمتانی مستور و در فارسی مخفف تبار و کبریتن معنی وزن پانزده مثقال از لطایف و برهان **حلق** کبر اول مضمتانی پده و باج **حلق** کبر اول
 معنی پوشیدن و همچنین در فارسی مخفف تبار و کبریتن معنی چرخ گویند از برهان و سراج **حلق** کبر اول مضمتانی پده و باج **حلق** کبر اول مضمتانی پده و باج
 با فعال و نیمه خود خدا تعالی را بر این اسم یاد میکنند **حلق** کبر اول مضمتانی و یا مجهول جنگ و خصومت و شتم و ناسازگاری امر با معنی هم است **حلق** کبر اول
 و چهارم معنی شام و دعا و شکر و نعمت از برهان **حلق** کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی
 از جایگیری و برهان و سراج **حلق** کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی
 ستان **حلق** کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی
 که متد شد و دیگر افعال مشتق نشده است **حلق** کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی
 چرا که ستایش حاصل از ستودن دلالت بر کسره دارد و ستودان بمعنی گور خانه و مقبره گران و آخانه باشد که نقش بران تا بویهای مردگان را در آن خانه
 نهند از برهان و سراج و رشیدی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی و کشف و تاک کبر اول مضمتانی

از برهان و مویده کشف و در جایگیری بکسر اول و ضم ثانی **شکل** نخست سکون را به دفع و او معنی زن عقیقه که بپندی با بچه گویند و وجه تسمیه این است که ستر بخت
 حیوان معرکه که آنرا خچر گویند و لفظ و نطقه تشبیه است چون از حیوان مذکور توالد و تناسل نمیشود پیدایش او از خزند و سپاده باشد اما این اسم مستعمل است اگرچه معنیش از
 مویده کشف ثابت شده مگر وجه تسمیه باین تصریح از استقرار فقر و لغت است و اندکی در برابر و مراج یافته **شکل** نخستین معنیش معرفت از برهان **ستان** بکسر
 آستان و جای نوبه خیر چون در گستان و گاهی این لفظ را معنی مطلق جانیز استعمال کنند چون **شیدستان** و **دستان** و معنی لیسکه بر پشت خود خوابیده باشد که بپندی چت گویند
 بکسر جم فارسی که معنی صبر و بیفتن از جایگیری و مصطلحی و غیره **توده** بکسر ح کرده شده از رشدی **توده** بضمین معنی تنگ آمده و طول عاجز و باز مانده و
 مصدر نیز آمده از مویده و مراج و کشف و برهان **تنبه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ن و با موحده معنی صورت مکرده و نام دیو که بخواب ترساند از لفظ **دبران** **تار**
 نام ساز که آنرا ساز نیز گویند از بهار جم و معنی نخت طالع از مصطلحی و معنی شمشیر قهای نگین که معمار بر سقف منازل میسازند از شرح خاقانی **ستوقه** بفتح اول و ضم
 ثانی و فتح قاف موب است که معنی درم ناست از **تخت** قافوس **سته** بکسر و تشدید معنی شش از **تخت** بکسر اول و تحفیف تا و های موقوف در فارسی معنی درم ناست و این
 در اصل **سته** بود چرا که هر دو جانب آن و نه فقره باشد و در میان یک **سته** باشد و **ستوقه** موب است از شرح نصاب **ستی** بفتح اول و یا موب معنی فولاد و آهن و نوعی از نیزه و ن **ساز**
 نیک خاتون از لفظ و برهان **فصل** **سین** جمله معجم عربی **سج** بفتح عنوان کتاب نامه را گویند از برهان **سج** یا بفتح خوا و عادات جامع **سج** از **تخت** **سج** است
 بفتح اول و کسر جم و تشدید تخانی و در آخر ای قوفانی حاصلها و عاداتها **سج** بفتح او از طور خوش آلودن مثل بلبل و غیره و نیز لفظی که در آخر فقره نشود و مناسبت آن در
 فقره دیگر نیز یک لفظ و قشود بیان این و عادات دیگر **سج** بفتح او از قمری و با صلاح عبارت از برابر بودن و لفظ او از فقره **سج** است بچنانکه هر دو از قمری موافق یکدیگر باشد
 ایراد کلمات او از فقره **سج** را بر حسب موافقت هر یک **سج** گفتند و **سج** منقسم بود به قسم متوازی برای محاسبه تشدید را و متوازن **سج** متوازی موافق بودن و لفظ بحرف ر و
 و وزن و عدد حروف چون گل مل بهار و مدار و سور و در و **سج** مخوری مخوری و نظر و شکر و **سج** موافق بودن و لفظ بحرف ر و وزن و عدد حروف و مختلف
 چون و قار و طوار و مال و مال و بود و وجود و **سج** متوازن موافق بودن و لفظ در وزن و عدد حروف و در روی مختلف چون عار و از راق و مرتب و مرسم و تحریر و تسوید
 پس **سج** متوازن نسبت **سج** متوازن و **سج** متوازن نسبت بدانکه طلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه بصورت قافیه در او از فقرات نثر باشد آنرا **سج** گویند و او از آخر
 آیات قرآن مجید را که بصورت قافیه باشد فواصل خوانند و احد را فاصله نامند از کتاب لغت و رسائل تحقیق کرده شده **سج** بکسر اول و سکون ثانی برده و معنی برده
 فرو موشن از **تخت** **سج** و **سج** بکسر اول بدون نون آنچه بر اثر اجامه و وزن و سنجاف بالفتح و نون چنانکه مشهور است خطابه از بهار جم و در نزل الاغلاط **سج** بکسر
 و تشدید جم و سکون و تخانی موب و سبک گل و آن نوعی از سنگ خام است از شرح نصاب **سج** بکسرین و تشدید لام چک یا **سج** و نامی که بهر دو خط قاضی دست شود
 و قبالة شرعی و حکنامه قاضی و بالفتح و سکون جم و لوبزرگ بر آب از صراح و **سج** بکسر اول و لوبزرگ بر آب از صراح و **سج** بکسر اول و لوبزرگ بر آب از صراح و **سج** بکسر اول و لوبزرگ بر آب از صراح
 در آب خوراندن و در آن از **سج** **سج** بکسر اول و فتح بر و جم معنی آینه و این لفظ رومی است از **تخت** **سج** **سج** بفتح نام سال اول از دوازده سال
 که نزد ترکان مقرر است معنی سال موش چه چقان در ترکی موش را گویند و **سج** سال **سج** بکسر و تشدید جم و سکون زنزان و کتاب اعمال شیاطین و مجربین در آن
 مسطور است یا موضعیت که درونی مهای فجار و کفار بود و دانی است در جهنم و سنگ سختی است و طبقه نخستین زمین از **تخت** و **سج** **سج** بفتح و سکون جم
 فارسی قاف در ترکی موش را گویند از لغات ترکی نوشته **سج** بکسر معنی زنزان و قید خانه از صراح **سج** بکسر و تشدید و سکون **سج** بکسر و تشدید و سکون **سج** بکسر و تشدید و سکون
سج بفتح و تشدید مصلی از صراح و مدار و بهار جم و مویده و در سر و کشف اللغات بالضم و بالفتح و صا بزل الاغلاط فقط بالضم نوشته **سج** در بهار جم و کشف بالفتح
 و بکسر و در نزل فقط بالفتح و در **سج** **سج** بکسر نوشته و لفظ که نام سوره قرآن مجید **سج** بکسر و تشدید و سکون **سج** بکسر و تشدید و سکون **سج** بکسر و تشدید و سکون
 و صلاح کشتی گیران **سج** که بوقت آغاز کشتی یا بعد تمام آن کنند از شرح کل کشتی **سج** بکسر و تشدید و سکون **سج** بکسر و تشدید و سکون **سج** بکسر و تشدید و سکون

عدد و فرزندان آدم که کیومرث عبارت از است بعد و سدر سیده هند از در جشن مقرر شده و لفظ صد در اصل پسین میده است که حالا بصدا مشهور شده سده نه بختین و
 نیز مفتوح یعنی در بان و خادمان و این جمع سادست از ثوب کشف و کبریا هر سدره بالکسر خفت کنار و درخت کنار است بالا آسمان بستم و از سدره اشتهی
 گویند و حدیث جبریل علیه السلام است از ثوب لفظ و غیر سدره اشتهی بالکسر خفت کنار است بر ملک بستم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق
 و منتهای رسیدن جبریل علیه السلام است و یکپس از آن گذشته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ثوب لطافت سدا بی کنایه بزرگ **فصل سیم** جمله
مع راسی جمله سراسر یعنی خانه از رشیدی مولف گوید بد آنکه فقط لفظ سراسری یعنی مسافر خانه در مردم مستحکمست ظاهر است که این جای آن
 میباشد باید گفت و بفتح و تشدید در معنی نیمی در است لیکن با معنی در آخر جمله است فارسی بدون بهره نیز آید **سرور** یعنی سر و خوشنما و آریسته چرا که غنا
 یعنی زین و بختن آرا باشد و گاهی مراد ازین معنوق بود و سرور غنا یعنی سر و در رنگ نیز نوشته اند سرور و سرور یعنی شاق و پریشان و آوار **سرا** یا **سرا** یا **سرا** یا
 و معنی تمام از اول تا آخر و صفت تمام اندامها معنوق **سرا و شرا** بفتح سین و تشدید او و او عا طض و فتح ضا و معجم و تشدید او و لفظ در اصل بافت
 سر و ده است معنی را و رنج مگر فارسیا بکثرت تخفیف لفظ مقصوده خوانند از خیابان سر تنها باضافت یک و منفرد از مصطلحات **خراب** باضم طایر معنوق
 که بر کنار آبها نشینند وجه تسمیه آنکه ماده شل بخلاف ظهور و بگرفت معهود و جض کند از مصطلحات و نام فنی از قنون کشتی و آن است و در هر حرف انداخته بزمین زد
 و معنی گلگون و غازه و معنی شراب نام رود است و در نواحی کابل و نام کتاب در علم رمل و نام پسرستم که اورا هراب هم نام است از بهر آن که **کوب** بلند تر از مثال
 و معنی ویدر که از چوب سنگ و گل طای را بلند سازند برای جنگ قلعه از بهر آن که **سرب** معنی سنگون **سرب** معنی چوب میل **سرب** معنی بختن و با
 موصوفه معنی آنکه که بهندی سیاه گویند که از آن گویا بندوق سازند از در شورش **نصاب** **سرب** معنی آگاه و خبردار از مصطلحات **سراب** بفتح اچ و دریم
 مگر ما سافوشنه را تا بش آفتاب یک صحرا از دور چون آب نماید و گاهی در شب با هباب نیز بختن مینماید از ثوب و طایف و بهار عجم و صراح و غیره و بضم خواندن خطا
سرداب بالکسر سرب و اب با بفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما بماند پناه برند و آب در آنجا نگاه دارند تا سرد ماند از بهر آن که میباید **سرداب** در آخر بای
 فارسی بطرف جنوب هندوستان جزیره است که از آسیایان نیز گویند و آن قریب خط استو است شهری در آن جزیره واقع است و از آن نیز سرداب نامند و بهر
سرداب سنگی است که نیز گویند از سراج و خیابان **سری** راز و آنچه پنهان کرده شود از ثوب صراح و در شمسی مجازا معنی خصلت و طبیعت **سری** بضم معنی شتاب
 و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب شتاب که فی الحقیقت معنی عت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه عجلت است و معنی عت زود کردن کار است و فرق میان
 عت و عجلت نیست که سرعت عمل بسیار کردنت در زمان اندک و عجلت که شتاب باشد کردن کار است پیش از هنگام سکین بر روی کارها بکوشد و عجلت
 که عت شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود است و عجلت شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است **سرا و قات** باضم سراسر و با و جملها از ثوب
 و صراح **سری** کبیرترین خمیر و طینت و آبیگی و خلقت مجازا معنی طبیعت از در در مود و جاکیری و بریان و سرور و لفظ و کشف و صراح **سرای** کبیر
 معنی تاثر و در رفتن و اثر کردن چیزی در چیزی از لفظ و ثوب و در صراح که شستن از چیزی **سراشت** بکضافت مستحکمست و سوا این لفظ سراسر تاثر جابجک
 اضافت آمده است از بهر آنکه **سردست** بفتح اول و کبیر **سرا** معنی لفظ و جاکیری و با اضافت معنی حقیر و کم عیار و نام چوب دست قلندران از مصطلحات
سرق بفتح اول و کسر **سرا** بفتح قاف معنی آوردن از ثوب و غیر آن **سری** معنی خادم **سرمه** سرمه که منبوی در غنا و چشم کشند سرمه و
 آنکه دست او را کار بسیار کردن از لفظ خرمیه باشد بهر صطلاح از مصطلحات **سرخ** باضم نام است و رنج و جمع و نام معنوق از شرح خاقانی **سراج** یکبار اول صراح
 و آفتاب و بفتح و تشدید از معنی زین فروشن زین از ثوب لفظ **سراج** باضم زین که بهشت است بهر آنکه شرح **سراج** گیسو پوش زین از مصطلحات **سراج** بضم
 و دو و معجم و جیم فار نام دواز **سراج** بفتح اول سکون را معنی ستور چرخه چرخ و دیگر آنکه شستن و در خالید از ثوب و معنی آسایز آمده **سراج** بضم و نقش و نگار که بوق او

سر بر گزندگان طاعت کنندگان سر باز ماندن حیران ماندن سر که هر وقت بختش بدترش کردن سر که جبینش شود و جلوس سر که حیران
گنگ شدن سر که بگلو کشیدن کنایه از گنگ شدن چون سر می یابد یا نیست گویند که از کثرت خوردن آن آواز بندیند و سر دادن گذشتن در کار
جانوران و غیره و آتش دادن بدوق و توب از شرع اشعار سر کنایه بسم کنجین که معروفست چه سگ یا کسری سر که و بچین بچین سر که در چتری کرد
خود را بکشتن دادن است طلب از خیار یا در مصطلحاً بمعنی سگی کردن و چتری چه بمعنی خویش طلب است سر نهادن خواب کردن سر و از وقت غفلت
کردن از مصطلحاً سر افتادن از حد تجاوز کردن از مصطلحاً سر آمدن آخر شدن بمعنی کامل آمدن سر کسی گرفتن از تیر کارش خبردار
بودن از مصطلحاً سر باز کردن باضافت و فک باضافت بمعنی پشت باز کردن و پیاپی سر دادن از مصطلحاً سر چلین زبده برگزیده و در چین سر چین
معنی است از مصطلحاً سر خاریدن توقف و بماند کردن سر از چتری بیرون آوردن از عهد آن بر آمدن سرخ شدن و غضبیدن از مصطلحاً
سر خانه رساندن فن را بکمال رساندن و اصطلاح موسیقیان آواز بلند را گویند سر در کلاه گسی نهادن تابع و متقاد بودن از مصطلحاً سر دستی
گرفتن ادا و امانت نمودن سر زده آمدن و رفتن بخیر و نیکاه آمدن و رفتن سر خوردن باضافت بمعنی رسیدن سرده از مصطلحاً
سر سخن مقطع الاضافت عنوان داستان که از این سخن می نویسند سر چرخیدن کنایه از رجاء مصطلحاً سر چنانکه تحسین کردن بمعنی
امتناع از کاری نیز آمده سر علیان جمله حق تعالی سر کن بکاف عوی معنوم بمعنی سر در فوج از مصطلحاً سر نگرفتن موافقت نکردن در گرفتن
صحت سر گوش گرفتن مطیع و متقاد شدن سر و بعضیتین و با او موافقت بمعنی مطیع شاخ حیوان و باره شاخ آهو و غیره که برای دفع نظر بد بگلو طفال آویند
و بمعنی پیا که شرابخوری از بر پا و شرح خاقانی و بفتح اول سکون را می خوانند سر که است می باشد سر و شستن ترازو زیاده بود یک بله ترازو از مصطلحاً سر و اله
یا کسری معنی شلو از مصطلحاً سر به باضم و تشدید را در عربی بمعنی تافت و تخفیف و فارسی بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه برگزیده و بکاف کنف و راجع
جایان و بران سر چه بفتح بمعنی خانه کوچک از بر پا و بمعنی خیمه کتان و نام ساز نوشته اند سر پنجه بمعنی پنجه دست و بمعنی زور و قوت مجازاً بمعنی ظلم و تعدی و بمعنی مرد
قویست که مشق زور پنجه رسانیده باشد و کنایه از مردم بوقوت و حال از بر پا و بهاء عجم و راجع جایان سر دابه باضم و در سوم ال و پنجم بای موحده ته خانه سر چه
بضم و شش شش سر خرنک بیشتر بر اندام طفل بدید از جهای کبری سر نه باصطلاح موسیقیان بمعنی آواز بلند و بمعنی منتهای چیزی از مصطلحاً و بمعنی بایه و رتبه از بهاء عجم
سر پیاده سر و کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد چراغ هدایت و بهاء عجم سر انیده بفتح و کسری نموده اند و بهاء عجم سر قه باضم و در شش
فا جانور است که درخت را سوراخ کند و میساید آن نام علی است که بر بی سعال و پندی که انسی گویند سر و سر قه بفتح اول و کسری ثانی و ثانی بمعنی در و از در کشف
و صراح سر به بفتح اول و کسری ثانی و تشدید تخانی لشکر که زیاده از پنجگوشه تا چهار صد کس باصطلاح اهل حدیث لشکر که حضرت رستم پناه خود بدست مقدس در آن نباشند
و سر کردگی یکی از اصحاب فرستاده باشند و بضم اول و تشدید را کسور و تشدید تخانی بمعنی نیز یک سر که جماع و قطع باشد و این منسوبست بلفظ سر که اول بمعنی جماع شد و این
ضمه سین از تعزات نسبت است از پنج مورد و بضم سر که بفتح طار و بضم که بهندی مولا گویند از بر پا سر زده یعنی بجز از چراغ هدایت سر گزده و سر گزیه
باضم و فتح کاف فارسی معنی خیزه که از کفار گیرند سر میه بمعنی شوریده سر چه آید بمعنی شوریده و بر نشان آمد از بر پا سر قه بضم اول و حروف هم قاف
نام یکی از ضا دید قریش از طائف سر برن گاه بمعنی شقیقه غلط است صحیح سر و گاه با او معروفست و بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان را گویند و سر و گاه موصوفه از
شاخ حیوان بر آید و اخبار اعراب شقیقه و پندی گویند شرح سکندر نامه از خان آرزو سر و گاه بفتح اول و ضم ثانی جای تن شاخ حیوان و آن برود و در
سر است در عرض آنرا اعراب شقیقه گویند از سر چه سر کرده بفتح کاف عربی سر کرده و در سر آورده بقلب باضافت بمعنی برده سر و بمعنی خیمه نیز می آید
سر پوشیده بمعنی پوشیده سر چیده بهر ناز که بجای سجده سر زنده سر بزرگ جز زنده بمعنی بزرگست سر که نشسته از بر پا سر که گرفته

سر سخت

[illegible]

و این هم از لوازم حج است نوشتن کردن کعبه کار کردن از صراح و مجازاً بمعنی نوشتن و مردم زنی التفاتی بفتح اول و کسره زنی گویند سعدی شاعر معروف منسوب
 سعد بن زنگی بادشاه شیراز و نام ایشان مصلح الدین سعری بفتح معنی زنی که بآلت چرمین بازن دیگر جام کند و مجازاً بمعنی شوخ و بکار از برها **فصل**
 سین مطلق معین معنی سغب بفتحین و با موحده گرنگی از شرح نصاب سعد بالضم زین شیب که آب را آن جمیع شود و نام شهر است نزدیک سمرقند از برها
 سغراق بالضم فتح بزرگ و بفتح بیاله می بمعنی می نیز آمده و در سراج و دریدی شسته که سغراق بفتح کونه لوله دارد و این لفظ مرکب است سغبا بفتح معنی گرسنه از شرح نصاب
 سغبه بفتح و با می موحده مفتوح معنی فرشته و خیری چرب از لفظ سعری بفتح سخت روی و بجای از لفظ سعری بالضم منسوب بسعد نام زباز از جمله زبانی
فصل سین مطلق مع فاسفها بضم اول و فتح فاجع سیفه که معنی نادر است سیفند بضم سین و فتح و از بعضی مردم سیفنده کاسکای گویند ظاهر
 صحیح سیفنده کاسه گرسیت چرا که اکثر کبار کاسه گران و نقاشان و مردم سازان می آید سفارت بکسر است و پیغمبری از منتخب صراح سیفند بخت خوش نصیب
 و نیک بخت سفاهت بفتح فروماگی و بخردی سبکی عقل از بیارجم و خیالان صراح و منتخب سفیت بالضم صراح و بالکسر معنی کشف و دوش از رشیدی کشف بودند
 و مدار و درختی نیز بالضم نوشته و در بر بالضم معنی دوش و کسر سطر و حکم و دوش و در سراج الکاف از رشیدی نقل است که سفیت بالضم معنی دوش سفاح
 بکسر اول و در آخر جا بمعنی زنا کردن و بفتح و تشدید فامعنی مرد بسیار عطا و فصیح قادر بر سخن و معنی غریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از خلفای عباسی از منتخب صراح
 سفا و بکسر برتن براده معنی جامع حیوانات و بیارجم از منتخب سیفند بکسر تن بعضی از کشف و رشیدی سفود بفتح و تشدید فامعنی سبک که از ابابزن
 نیز گویند از منتخب صراح سفر بالکسر کتاب نام و بفتح نوشتن از در سیفند بکسر تن و یا مجهول معنی نیز در نسبت که چویش سفید باشد و فرزند او و شاخهای نازک دارد
 که باندک باد و جنبش آید از سر و در غیره سیفر رسول و بیکت قاصد از منتخب سفته گوش غلام و کنیز و معنی مطیع از برها صراح سفوف بفتح اول و ضم ثانی از بر
 مطلقاً و خصوصاً از او به از صراح و رساله این جاج سفک بفتح اول سکون ثانی ریختن خون از منتخب سفاک بفتح و تشدید فامعنی زود قابل از منتخب و کشف
 سفل بفتحین و جمع مفتوح میوه بی که از اباب و ابی نیز گویند از منتخب سفال بضم اول و زنگی و حذف از مدار و مود و برها و کشف و در جهانگیری بکسر و در سراج تو که سفا
 بضم و کسر بر دو صبح باشد سفل بالکسر و بالضم معنی پستی از منتخب شرح نصاب سفل بضمین معنی پستی و نیز فرو شدن از منتخب لفظ سفلان بفتح اول و کسر چهارم و
 است جمع سیفنه معنی شیتها و بیاضها سفلان بکسر نام شهر و نام برده از معنی از کشف و وید سیفان بالضم نام دو کس از علمای حدیث سیفان بفتحین بود و است از
 مای پاننگ غیره که بر قبضه شمشیر وصل کنند تا گرفت خوب شود و معنی سوا آهنی و همین جمع سیفنه است که معنی کشتی باشد از کشف و منتخب صراح سفلین بکسر اول
 و کسره زنی فوقانی بوزن مسکین نام دلائی از ترکستان از برها سیفنه کن ظاهر و نمودار کردن از مصطلح سیفند کردن و سیفند شدن نمودار و نمایان و
 آشکار شدن و مغز گردیدن از چراغ هدایت و سراج و چهار شربت و مصطلح و برها سفتجه بالضم منسوب سیفنه که بپندی از اسبندی گویند از رساله سورا سیفنه بفتح
 بیاض اشعار کشتی و ریاضه سیفه بفتحین و با موقوف سبکی عقل و نادر است از منتخب سفل بالکسر فروایه از بیارجم و منتخب و نیز صاب منتخب کشف و صراح کشته اند
 که بفتح اول و کسره زنی است و جمع است مفردیت و بعضی از محققین شسته که سفل بفتح اول و کسر فامعنی جمعیت گاهی بجهت تخفیف بکسر اول سکون فایز سفل کشف و در قاموس
 اول سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو گفته و بلفظ اسافل که ولایت جمعیت کند تفسیر نموده و از نایب خوری استفاد میشود که اصل بفتح اول و کسر دوم است و در جمیع استعمال میشود اما
 گاهی تخفیف بکسر اول سکون و هم نیز میگویند چون فعله فتح اول و کسره زنی از لوازم جمع نیست ظاهر نیست که هم جمع باشد و در خیالان شسته که این لفظ از کتب است بکسر اول
 سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما معنی جمع است لیکن فایز معنی مفرد استعمال کنند سیفنه بالضم نوعی از یکسان و بفتح کاشانه که بپندی میگوید گویند
 و معنی تحفه و هدیه نیز و بالکسر هر چیز سطر و حکم خصوصاً جامه از رشیدی و برها سیفند مهره معنی خمره کلان که بپندی شکله گویند بفتح اول سطره بالضم در روی خود
 سافر و مجازاً بمعنی دستار خوان که بر آن طعوم چیده باشد و بفارسی معنی مقود که مخرج غایط است از بیارجم و کشف و منتخب مدار و سورا و چراغ هدایت و مصطلح است

بنا که چون سفره را که معنی است و ستاره نیست با سفره که معنی مقدس باشد و تلفظ التباس و اعتقاد باعث است که راه طبايع گردید لهذا سفره را که برای معنی و ستاره نیست با چار
 بفتح مقرر کردند بحیث رفع التباس و برای معنی دیگر بضم معین و آه شد چنانکه بود سقیفه بفتح اول و کثرانی و در آخر می نظیر بوزن فصیح نادان و کم عقل از تحت سغلی
 بضم اول و کونانی و فتح لام و در آخر حرف بصورت یا بمعنی است و در این مثنوی است و بالکسر باضم و کسر لام منسوب بسفل که بمعنی پستی است سقیفه شیمی بجای
 و ساجت از مصطلحات **فصل سمن بهل مع قاف** سقمو نیابالضم عصاره و خست نایل بسری و در دو تنخفه از کشف و موند و منتخب فزیل و در دو صا
 بحر بحر شسته که با بفتح است کمانی لغت و تذبذبا اسما سقار با بفتح و شدید و در آخر تنخفه مگر بهشتان سنی و نهمه کیسک آب نشاندن پیشه او شد و این
 نسبت است چنانکه حداد و طباخ و صانع سقلاب با بفتح و در آخر موحده و لا تنیت از ترکستان بمتهای بلاد شمالی قریب دم دم آنجا سرخ رنگ شده است
 و موند و بران مدار و بالضم خط است سقرات و سقرات لفظ اول بفتح اول و کثرانی و بفتح دوم بالکسر ثبات کشیمینه موند و از قاف موند و سقرات
 بالکسر جائز و از رشیدی موند و بران و در آخر شسته که سقرات بفتح جائز و صوف غلب این لفظی است که استقامت کثیر است از تحت سقنقور بفتح اول و ثانی و
 سکون نون و ضم قاف دوم جانور است از حشرات الارض مثل سوسمار یعنی مثل گوه گوشت او بنایت مقوی است از بر پا سقنقور بفتح اول و چهارم و ضم قاف نام
 جزیره که صبر آنجا خوب است سقنقور بفتح چرخ که مرغ سکار است و بختین بمعنی و در آخر از تحت سقط با بفتح و سکون و هم مردن چهار پایه و کسیرین و کسیرول سکونانی بفتح نام
 از شکم افتاده و بختین خط کردن در کتاب و حساب لطائف و در تحت بالکسر بفتح نام از شکم افتاده و بختین بفتح نام از شکم افتاده و بختین بفتح نام از شکم افتاده
 سقنقور بفتح نام از شکم افتاده و بختین بفتح نام از شکم افتاده و بختین بفتح نام از شکم افتاده و بختین بفتح نام از شکم افتاده و بختین بفتح نام از شکم افتاده
 که در آخر از انبات گویند از رشیدی موند و بران سقراط با بفتح نام می از بر پا و صا مدار از سکندر سی همین نقاشی سقراط بالکسر و ترکی ریش که عبری محاسن
 و بجه گویند از بر پا موند سقاسی نیل کنایه از بر پا که نزد حکما پیدایش ابراز نجارت در پایا گویند که ابر سقاسی است که از دریا آب می آرد یا آنکه ابر سقاسی نیل از آن
 گفته که بارش ابر برود آب میرساند و موجب زیادت آب رود و میگردد و سقنقور بفتح نام می از بر پا و صا مدار از سکندر سی همین نقاشی سقراط بالکسر و ترکی ریش که عبری محاسن
 می به سقاسی بفتح بیاری و کسیرول بمعنی بیان و بصورت جمع سقنقور بفتح نام می از بر پا و صا مدار از سکندر سی همین نقاشی سقراط بالکسر و ترکی ریش که عبری محاسن
 بعض جزائر از ششم با بفتح و معنی رنگ بودیم نوشته اند از بر پا سقط فروشان کسانیکه میوه افتاده را برشته از آن فروشد کنایه از شاعری که بلفاظ و معانی سهل و قیاد
 و تبدل در اشعار بنده سقاسی مرغان حاصل بمحاذ کلانی حوصله او گویند که حوصله او بنده مشک است و در تحت شسته و غلبت که در زیر کلوب نگاه میدارد سقط چنین
 ریزه هر جز جمع آورنده از مصطلحات سقیفه لستین کنایه از حرفهای دروغ بستن از مصطلحات سقط با بضم پاره که از چری سقیفه و بمعنی پاره ابر و خبر که قطع شود
 از شش لفظ و در تحت بفتح لغزیدن و افتادن سقایه کسیر و بفتح ایای تخانی بپایه آب طرانی که در آن آب غورند و آب از تحت کشف و آنکه در مساجد خانه آب میاش
 باید که آنرا سقایه گویند و آنکه مردم سقاده بفتح اول و او گویند خطا باشد سقیفه بفتح اول و کثرانی و بفتح دوم بالکسر ثبات کشیمینه موند و از قاف موند و سقرات
 گویند فلانی شکوفه است و تحقیقش این است که سقیفه ایوانی بود بینان که عرب بر آن مشوره یا بطل آن جمع میشدند و مجازا مشوره و سخن هموده و گویند از تحت
 سقط سقنقور بفتح بیاری و کسیرول بمعنی بیان و بصورت جمع سقنقور بفتح نام می از بر پا و صا مدار از سکندر سی همین نقاشی سقراط بالکسر و ترکی ریش که عبری محاسن
 و تخفیف می مبدل از باب غیره **فصل سمن بهل مع کاف** سکبا بالکسر و در سیم با موحده نوعی از اش که از بختین موند و بران سقنقور بفتح نام می از بر پا و صا مدار از سکندر سی همین نقاشی سقراط بالکسر و ترکی ریش که عبری محاسن
 سگنی بضم اول سکون کاف و فتح نون و در آخر حرف مقصوره بصورت یا بمعنی سکوت و ساکن شدن بجا و بمعنی باشد خانه از صراح و تحت سکوبا بفتح اول و ضم کاف و بی
 موحده نام و در سار از رشیدی بفتح و بضم مستان از تحت سقرات بختین بی شعوری و پیشهها و تکلیفی که بوقت مرگ باشد از موند و کشف سکوت بختین
 خاموشی از کشف سکنت بفتح بوزن غنیمت بمعنی آرام و آسایش و ساکنی از کشف و صراح سکنت بفتح اول و دوم و ضم حرکت این جمع سکنت است

که بفتح اول و سکون ثانی معنی سکون و استقامت باشد چنانکه در منتخب است **سگست** بضم سین اول و ضم کاف فارسی معنی نقطه و بی سگست معنی بی نقطه از لفظ
سگ گیت معنی گیت و چکاره است از چهار شربت و بعضی نوشته سگ گیت معنی حمایت و اکرست **سکنج** بضم سین و بفتح اول و ضم کاف عربی و سکون ثانی و
جم عربی گنده و سن معنی کسیکه از دمان او بدو آید از کشف و راج و مدار و چنانکه سراج و کسلول و سکون ثانی و بامی حده جم عربی معرب سبک که نوعی از شمشیر است که از کمر
و برنج یا بلور سازند از لطافت **سکه** کج ترانه بود که هرگز از اصول و پرده بیرون نرود از شرح گل کشتی **سکر** باضم و تشدید و کاف مفتوح معرب که طعام ابدان
شیرین کنند و بضم اول و سکون کاف معنی سنی و نشانه شرح نصاب و منتخب **سکندر** نام پادشاهی شهر از روم و بعضی او را ذوالقرنین میگویند لیکن ذوالقرنین که هر دو در زمان
او بودند دیگرست و بعضی گویند که او فریدون بود و معنی سکندری خوردن آب معنی سیر و آمدن آب از بهر آن **سگار** مثل سگ یعنی بدو پدید **سگر** بالکسر و سکون
فارسی و زای معجمه کو بهیست از زابلستان بایک کج و کمران و در یکسان از پهلوی آن میگوید روز از بهر سگری منسوب است و سگر بافتح سین و تشدید و کسر کاف عربی در ترکی نام
بهشت که عربی آنرا ثمانیه و هندی آنرا گوند سگالش **سکسر** اول و کاف فارسی فکروانه نشانه و مشوره و این لفظ بکاف عربی و فارسی هر دو آمده از بهر آن در تشیدی
سکاک بافتح و تشدید کاف اول معنی آنرا گره **سک** بافتح و تشدید طه است و معنی یکباره بر دهم و دینار سکه زنند و بضم اول و تخفیف کاف عربی که میان آن و زمین است
از منتخب شرح نصاب و در منتخب معنی هوایی که میان زمین و آسمان است و یوسف بن مانع در شرح نصاب معنی باذن نوشته **سکسک** بضم بر و سین و هم سب کم رقا که از بهر
نباشد و نام درختیست که تش چوب آن دیر بماند از لطافت و مصطلحات **سک** بضم اول و تشدید کاف عربی نوعی از خوشبوی که کرب باشد و بالکسر تخفیف کاف عربی در فارسی
معنی سرکه و بافتح و کاف فارسی نام قومی از ترک معنی اول ثانی از بهر آن و منتخب **سگال** بکسر اول و کاف فارسی خیال و اندیشه از بهر آن و راج سکون بضمین آرام
موند **سکان** باضم و تشدید کاف باشد و این جمع ساکن است و معنی دنباله کشی از کشف و مصطلحات و صراح و خیابان **سکنجین** بکسر اول و ضم جم معرب سکنجین و این
مرکبت از سگ که بکسر اول و سکون کاف عربی است معنی سرکه و از گلبین که بضم کاف فارسی معنی شربت است و این ترکیب زمانه سابق است و فی زمانه بجا می آمدند و یا شکر
سینه داخل میکنند و در لفظ سکنجین ضم جم از کشف و مؤید بهیست رسیده **سکین** بکسر اول و کسر کاف معنی کار و در منتخب شرح نصاب **سکاس** بکسر اول و کاف عربی
رنگی باشد سیاه که آنرا از سرکه و آب سبز که بکسرین معنی سرکه باشد و آب سبز از بهر آن و چنانکه میگویند **سکسکان** بکسر کاف فارسی اندیشه کردن و قصد کردن از تشدید
و بر پا **سکس** بفتحین انس لغت و هر چه بود تمام گیر چون زن و فرزند و نام مرد و بفتح اول و سکون دوم باشند گان خانه از لفظ صراح سکندر می گویند و سکون بر
در آمدن چه سکندر بزبان رومی سر را گویند از مصطلحات **سکه** بزرگ کردن موافق گفته بهیست و در آن مصطلحات **سکو** بکسر اول و ضم کاف و او مؤید چوبی یا چوبخانه
و سه دار که بر آن خرمن و غله کوفته گردانند و گاهی بیاد دهند تا از گاه جدا شود و معنی غله نشان که بهندی چپا گویند از بهر آن و شرح نصاب **سکا** چه بضم اول و ضم فارسی
شکلی مهیب که آدمی از آن خواب میرسد یا بنده که کسی کلوی من می فشارد و بهر کار بوس نامند از شروع نصاب و بر پا **سکته** بفتحین باشند گان این جمع ساکن است از راج
سکینه بضم اول و فتح کاف و در حضرت امام حسین رضی الله عنه از منتخب کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آسینگی و نام دختر هم بفتح آمده **سکه**
بالکسر و تشدید کاف کوچه و محله و بازار و رسته و معنی آن که بدان سیریم و در نقش کنند از منتخب **سکته** بافتح ضمیمه که حس حرکت درین زایل شود و در بعضی خانی نام
که مرده است و نیز در قرآن خواندن باز ماندن و نوعی از حروف که آنرا ای سکنه گویند و در اصطلاح شعرا آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قیام نماید و در بعضی جایگزین از راج
و لفظ **سکینه** بکسر تن کاف عربی و یا مؤید و زای معجمه معنی حیرت و گداز خنق و غلطیدن از بهر آن و لفظ **سکده** بضمین تشدید و کاف که می گویند و سکه بربا و
الف نیز آمده از لفظ **سک** عرچه بفتح غین معجمه و جم فارسی معنی سگ بون بی جرات و در ح خاقانی معنی سگ محراب **سک** و اشر و نه بفتح اول و فتح کاف فارسی
و کاف عربی و دو واد و زای فارسی و نون نام و در از کشتی **سک** جانی سخت جانی در حص بودن سگرمی صاحب کشف نوشته که بفتح اول و سکون کاف فارسی و زای معجمه نام
کوهر ستم و زباز بهیست زبانی و در راج نوشته که سگی بالکسر کاف فارسی و زای معجمه سیتان چسبستان سگستان گویند و نوشته اند که تولد ستم در آنجا شده است

سکه خوردن دعوی نقش دست نشستن از مصطفی سکه مردی غیرت و ابرو و بعضی کنایه از محیه گفته اند و بعضی کنایه از ذات جویب نموده سکن در
سرد آمدن آب سگلی بفتح مفتوح کاف فارسی مکبر کاف عربی و یا معروف و او از کشتی که برود و برود و کار نباشد و اما ابرو و در بام نموده هر یکی بسوی خود کشند مثل
نشدن سگ باماده از شرح کشتی فصل سید مع لام سلا باضم و تشدید لام خارخه از صراح سلومی بفتح اول مسوم نام مرغی که از اسامی گونید و بفار
بوده نامند و بپندی غیر خوانند از منتخب سلمی بفتح نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازا بهر مشوق را گویند از کشف و منتخب این اسم را گاهی با هم میزنند سلب بفتح
اول و سکون ثانی بر بودن و نیست کردن و بختین بر بودن در بوده شده و پوست حیوان و نوعی از لباس است در مثل جوش خفتان که بر روز جنگ پوشند از منتخب کشف و بجا و ابرو سلا
مکبر جامه بام از منتخب سلخات بضم اول و فتح لام و سکون حاکمه و فاونای فوقانی معنی باجه که بپندی کجوا گویند از شرح نصاب سلاست نرم و اسان بر پوشیدن و درونی
و یا اصطلاح روانی کلمات بهر است و آسان که در این الفاظ ثقیل نباشد سلاحت مکبر اول مرد سپاهی سلاح را با سلا میات بضم اول جا به پنج تاخن و در منتخب صراح
نوشته استخوانها انگشتان دست و پا سلطنت دراز دستی و دراز باز و معنی قهر و غلبه از منتخب خیابان سلت بضم قیامی فوقانی معنی جوجه غله معروف از شرح نصاب
سلوت بوزن حجت بنی و آرام و خوشی و معنی تسلی از منتخب صراح و فتح سلا لالت بضم اول جمع سلا و معنی آن خبر پس فعل مسطور است سلاست بی گزندن و بی
عیش و در گما یا فن از صراح و در محاوره فارسی این مصدر معنی مفعول بسیار می آید معنی مسلم و سلامتی نزد بعضی است نباشد چرا که سلامت خود مصدر است و جات بیای می آید
از فریل و بعضی تصانیف خان آرزو و در بهار عجم و خیابان نوشته که ضابطه فارسیان است که در آخر بعضی کلمات یا زائد لاجن کشته خواه اسم جامه باشد خواه مصدر خواه فارسی باشد
خواه عربی چون ارغان و ارغان و فلان و فلانی و قربان و قربانی و نقصان و نقصانی و جریان و جریا و خلاص و خلاصی و فضول و فضولی و سلا و سلامتی و سلا زنی محبوبه
از عرب سلاح مکبر که بدین جاگ کشند از کشف سلح مکبر اول و کسر لام و یا مجهول و یا مجهله اما سلاح سلاح بفتح و تشدید لام و یا مجهول معنی سوار و کشتن
و منتخب سلخ بفتح اول و سکون لام پوست کشیدن معنی روزیکه در شام آن بلال دیده شود و وجه تشبیه کلمه سلخ در لغت بیرون آوردن گوشت از پوست باشد چون آن روزی که از زیر
شعاع آفتاب بیرون می آید بعد از روز که در این اسم گشت از سلا که علم نجوم که غایت معتبر است نوشته شده سلخ شور مکبر اول و فتح لام و سکون حاکمه سکه و زرش استعمال
سلاح بسیار کنند چرا که این مرکب از سلح که مخفف سلاح باشد و از لفظ شور که مشتق از شوریدن باشد و معنی شوریدن با هم زدن چیزها و استعمال و زرش کردن از بهار عجم و بهر آن و
و صراح سلیس روان و هموار از منتخب سلف بفتحین و گزندن و معنی پیش و پیشگان و آباء و جداد و گزندن و بالکسر شور خا بریدن معنی شوهران و خواهران هر یک مرد و یک زن
باشد بفارسی نیز لفظ گویند از منتخب بر و یا موندن و در سلاحت بفتح اول و کسری همله معنی باجه و این جمع سلخات است سلافت بضم اول بجه از انور و کجه پیش از فشار
و معنی شراب از منتخب سلوق بالکسر حقیقه که ترک است معنی منایب و بام از منتخب برهان سلجوق بفتح نام مردیکه پدر کلان پادشاهان سلجوق است که اول نشان معروف
خزول بیگ بن بیکاسل بن سلجوق است از صراح سلا و بضم سرخ و غلیظ شدن یک چشم از حد و الا لام اض سلماک بفتح اول و سکون لام و فتح میم و کاف عربی
آوانه است از جمله شش آوازه موسیقی و آن شش آوازه نیست شش هزار و گردان و گوشت و ماته و نور و سلاک از بهر آن در شنیدی و در مدار و سلاک نوشته که نام برده از عربی
سلاک بالکسر شسته و دارد و غیره و با بفتح و کشیدن چیزی از چیزی از صراح سلاک بفتح بر وزن پاک شوشه طلا و نقره از بهر آن عوام بهتر از اسلاح گویند سلیک
بفتح اول و کسر میم معنی منسک و چیزی که در چیزی کشیده شده باشد از منتخب سلوک بضمین راه رفتن و نیکوی کردن و یا موت و اصطلاح صوفیان طلب تقرب حق تعالی
بفتح و تشدید لام و در عربی کشیدن شمشیر و کار و جیران و یا اصطلاح اطباء بریدن رگ را گویند و بالکسر آنچه بیرون کشیده شود از چیزی معنی لطفه و نام مرض در فارسی نوعی از کشتی
که از جوب و برهم نهند و یکی از اسلحه و آن نیزه کوچک باشد که بپندی آنرا سیل گویند از منتخب صراح و برهان سلاسل بفتح سین اول و کسرین ثانی معنی زنجیرهای آهن و نیزه و این جمع
سلسله از منتخب سلسال بفتح آب شیرین و خوشگوار و یا صافی از منتخب و یا کشف سلسبیل بفتح بر وزن همله بر وزن زنجیل نام چوبه است درخت و معنی چیزی نرم و چکشوار و یا
از منتخب و یا لطف سلیل بفتح اول و کسر ثانی و نیزه و یا صراح و منتخب سلق بفتح سین سکون لام و ضم قاف کلمه کسیت معنی دست چپ سلسل بفتح معنی چپ

بمعنی خراب و سمر نام باد شاه شاهی را خراب کرده بودند آن شهر را گمراخته گفتندی حالا سوار کرده سرفراز گویند و صاحب و شندی نوشته که در اصل شمر کنند شین معجزه زیرا که شمر
 بر نقش بن ابر به باطل مدینه سعد جنگ نموده و بعد فتح کردن مدینه سعد را ویران کرده شهر از سر نو تعمیر نموده شمر کنند نام نهاد و کند درخت ماوراءالنهر یعنی شهر و قریه باشد سمیند
 بفتح اول و ذال معجمه یعنی سفید سیده سمور بفتح اول و تخفیف میم مضموم و او مضمون نام جانور است از قسم روبا که پوستش سرخ یا سیاهی تیرگی باشد از پوستش سست باشد
 و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند از موند و مدار و لطف و غیره و در کجرا جوهر بفتح اول و تشدید میم سمینار بالکسر و در سیوم نون نام معمار که حکم نمان بن مندر باد شاه
 برای برآم کور قصر خورق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نمان معمار مذکور را از بالا آن قصر زیر انداخت تا مثلش بجای دیگر سازد و بوی شمار کسیر ترین و تقدیم نون بریم
 مشد گویند از موند و مدار و کشف و برین و جلالگیری سمندر بفتح اول و فتح و ال و ضم و ال جانور باشد بشکل موش بزرگ که در تشنگد بپیدا میگرد و چون از آتش
 بیرون می آید می میرد و محقق سام اندر چه سام معنی آتش و اندر کلمه ظرفیت از برین و جلالگیری و کشف و لطف و بعضی نوشته که جانور است پرواز که در آتش نمیشود و سمیند
 افسانه و گاهی مجازاً معنی سخن از کشف و منتخب اسم بفتح میم مشد و مضموم و سکون لام و بعده فانوعی از هر است و آن شکی باشد سفید و زرد و سرخ نیز که بندهای شکلیا
 گویند و معنی لفظی آن زهر موش است چه سم معنی زهر و فار موش را گویند و عوام غلطی آنرا سبیل کبار گویند از منتخب سمینار بالکسر و در دین مملکت در کلمه لفظ عربی است یعنی
 دلال و در و آنکه جناس مختلفه مردم فروشد از چراغ هدایت سمت الراس بفتح میم سب و اکثر از این لفظ میافک یعنی سوار السماره او باشد چه انسان کاکچک خود
 محاذ وسطا اسم معلوم میشود سمط بالکسر و در از منتخب و صراح بفتح سکو ط بضمین رسته های مردار و از منتخب سم الحیاط بفتح سین مملکت و در کجرا سوراخ سوزن
 سماط کبر اول معنی صف و در خوان سفره و قطار از بهار عم و مدار و سرور و موند و منتخب و خیابان صراح سماط بفتح شیند و معنی رقص سرود و در کجرا از لطف
 و بهار عم و در منتخب و صراح بفتح میم شیند و در مدار بفتح شیند و در و سرور بفتح میم سرود و صاحب کشف نوشته که بفتح مطلق شیند و کبر اول و فارسی معنی خاص و شیند و کجرا
 معنی وجود و حاشا نیز و در شعر خواجه فطیمه معنی سود و غنمه آمده است بیت بس که فصل کنان میروند بانه چگت کسیر قصه مود و آسمان سمع بفتح میم شیند و
 شنوائی و گوش و بالکسر کجرا از کفار از صراح و منتخب و در صراح نصاب معنی کجرا مطلق نوشته سماط بضم و تشدید میم نام دو است و آن میوه شمرش و بفتح و تخفیف
 میم نوعی از سنگ که سفید و نرم باشد از مدار و منتخب و صراح و سرور سماک کبر اول نام ستاره و آن مثل چهاردهم از منازل قمر از کشف و منتخب و در و نیز صاحب منتخب نوشته
 که سماک و سبزه یکی را سماک غزل و دیگر را سماک را می گویند و آن هر دو نمبر دو است برج سبزه است راجع کسیر میم و کجرا معنی نیزه دار و سماک راجع ستاره است که نزدیک او
 ستاره دیگر است که از آن نیزه سماک گویند و سماک دیگر که غزل باشد نزد خود ستاره دیگر ندارد پس سماک غزل نامند و غزل بفتح اول و سکون عین مملکت و فتح زای معجمه
 بمعنی مردی صلاح او در کفایه انجمن آورده سماک که منزل قمر است سماک غزل است که برفت سبزه و فاشده است سماک بفتح اول و سکون میم معنی سقف و مقدار بلند
 و بلند گردیدن و تخمین معنی مای از قاموس منتخب و برین و لطف و در فارسی اکثر معنی انما می مستعمل میشود که زیر زمین است و بر پشت آن مای گاو و بر شاخ آن گاو زمین و انوری
 و راجعی معنی مای سکون میم آورده موم بفتح با گرم و بضمین معنی زهره در صورت جمع سم است از بهار عم و کجرا جوهر و منتخب موم سم بفتح و تشدید میم
 زهر و معنی سوراخ سوزن و بالضم و در کجرا خاص خصوصاً ناخن سپ خرمنها و بالفتح نام پهلوانی نیز است از صراح و برین و غره سماط بفتح نام در دست و بفتح
 از بهار عم شمس از بهار سمین بفتح اول و فرجه خیری باشد سفید مشا میم که در گوشت حیوان فرجه پیدا آید که بندهای رواج گویند از کشف و منتخب کتب طبعین
 بفتح روغنگا و غیره و کبر اول و فتح میم معنی فری و تخمین و فارسی کلمی سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب سکینان بفتح اول و ثانی و کسراف و کجرا از بهار
 چرا که زمین نزد اهل سنقول پشت گاو است و گاو بر پشت مای سماطین و در و به دو سه از دختان مردم و غیر آن سمع الکیان بفتح کاف عربی کسور کتابی و علم
 حکمت طبیعی که با دشت با خود میداد معنی آن شیند و حال موجود است از منتخب سمو بضمین و تشدید و از معنی بندهای بفتح اول و ضم میم معنی بند سمیطه ملک و اید
 سمه کبر اول معنی پوشیده و پنهان آمده از بهار سمین بضم نون و تخمین از قسم موله نام و سبزه بندهای چرخ می گویند از بهار سمین بفتح اول و ضم میم مملکت و کجرا

و نازک باشد از برهان **افکنش** که کنایه از رنگ و مانده از رفتن راه از رشیدی و راج سماعیلی طایفه است که راه که قتیب است برش می کنند از رشیدی
 بفتح اول و کسریم و یا مشد و می نام از کجا و کجا و کشف **سمتانی** بالکسر و نون منسوب به همان که شهرت می آید و خواندنی از لب الالباب شیخ علاء الدین و سمنانی
 از آنجا است **فصل سیم** در بیان معنی **سنگ** و بدون بد معنی روشنی کمتر از ضیا و نور و یا بد معنی غایت و بلند می نام برگ گیا سبت که آن سبهاست
 از منتخب و طائف و کشف و شرح نصاب **سنگ** یا معنی سنگی که بهندی چنانکه گویند **سنگ** بالکسر و جیم عربی و یا موحده نام جانبوست که از پوست
 آن پوستین سازند و آن خاکسترگون شد و پوست آنرا نیز **سنگ** گویند از برهان و در کجا و کجا و کشف و جهایگیری بالفتح **سندت** بالضم و تشدید نون
 مفتوح معنی راه و روش و عباد و با صطلاح فقه آنچه غیر و صحابه بر آن عمل کرده باشند و علم که غیر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا همیشه کرده باشند مگر در غیر خود و یکبار
 ترک هم کرده باشند از منتخب و طائف **سنگ** شست جانور است که از کشف و باخیز گویند و بهندی چنانکه گویند **سنگ** و عت بفتح می نامی که برای دفع گرگانی
 شکم بند و طین است و عت بفتح معنی گرسنه بود از منتخب **سنگ** سبت معنی محکم و میوه که هنوز نرسیده با و اثر خامی در ظاهر شود از **سنگ** سنوات بفتح جیم جمع
 که معنی سال است و قطب الدین علی شارح قصائد عربی معنی زمین شور نوشته سنگین است کیسه تابل و تانی کار کند از مصطلح **سنگ** بالفتح و جیم عربی و طین کوچک از
 رومن که با هم زنند و این مفرد و بدل چنانست که لفظ بهندی شد و آنرا **سنگ** نیز گویند و معنی وزن کردن و وزن و با معنی بدل **سنگ** است به تبدیل کاف فارسی کیم عربی
 از **سراج** و غیره **سراج** بضم سین و حاکم ظاهر شدن **سراج** از سوس و چپ و مجازا بکنی پیدا شدن حادثه از منتخب و کشف و **سراج** کلان زمین سخت که چون آنرا
 کاوند شکلهای بسیار آید و حاکم در آن **سنگ** بسیار باشد از برهان و کلاخ معنی مکان کثرت چیز است و در **سنگ** یعنی سنگ سخت نیز نوشته **سنگ** و می نام کنایه از
 شخص محکوم و مطیع از مصطلح **سنگ** بالفتح و جیم کسور نام میوه که شبیه بویا باشد از رشیدی در **سراج** و کشف بالکسر **سند** بفتح تکیه گاه و آنچه نیست بوی
 که از دست کردن چیز را بچیزی و نوشتن بچیزی است و بهندی چنانکه گویند **سنگ** بالکسر و سکون نون معنی حر لغزاده و بهر ویر و قافیه
 میسوب ظاهر محقق معاد باشد و نام ملکیت از هندوستان و نام رود بزرگ در هند که آنرا **سند** می نامند از منتخب برهان و کشف و طائف و **سراج** و صاب مصطلح
 نوشته که **سند** بالفتح معنی سنگین است که بغایت سطر و سخت گنده باشد و **سند** بالکسر و اول و در آخر دال یکی از عیوب قافیه و آن خلعت روست مانند زان و زین و دو
 و **سند** و **سند** و **سند** از منتخب و رسائل قافیه و معنی صلی مخالف است **سند** با و بالفتح و حرف چهارم با موحده نام کتابی است تصنیف کرده حکیم ارزقنی در مضامین و حکمت
 و در برهان بالکسر و در **سراج** نوشته که **سند** بالفتح و قبل بالکسر نام کتابی است از ارزقنی شاعر و مواعظ و مضامین و نام پیش کتاب طاهر السیر کتاب مذکور حکیم باشد
 و این اقوال از روی است کرده باشد برهان نقد بر نام کتاب مذکور مضامین **سند** با و **سراج** بالکسر و جیم عربی نام شهر است بمفصله سه منزل از موصل و نام ضمیمه
 که مولد سلطان سنج است از منتخب قافیه و رشیدی **سنگ** بالفتح نام پادشاه عادل از برهان **سنگ** بالکسر و نون آری که آدمی را تا که در خاک نشاند و بر آن **سنگ**
 با بران کنند بجهت که بر از برهان **سراج** **سنگ** بضم سین جمله و قاف هر دو مضموم برنده است شکاری مثل باز که در هندوستان بوی سطر حرات نزدیک و این ترکیب از
 طایف و نام یکی از پادشاهان ترک و نام یکی از غلامان **سنگ** بالکسر و اول و کسر کاف فارسی معنی نیز که کوچک از فرنگی نوشته شد **سنگ** از برهان معنی محکم
سنگ ناز مراد کلونخ انداز و آن روزنی است که درون گنجره با قوس سازند بهندی زند گویند بفتح رای جمله از مصطلح و معنی فلاخن هم آمده و جمعی شنبی و شنبی
 که بخواران در او آفرماه شعبان کنند و معنی سلخ ماه شعبان نیز آمده از برهان **سند** و **سند** بضم سین معنی هر که فاصله باشد میان دو کتاب و این ترکیب **سند** و **سند**
 بالضم و دال جمله نیز مضموم و جمله سین جمله اسمی از دیبا پیش تمیت بغایت رفیق و بار یک لطیف و نازک و شیرین باشد شعبان از آن **سند** و **سند** بالضم و دال جمله
 مفتوح و **سند** مضموم و دو و معنی جمله و آن صفت ناز و ناز که از کبر با گویند و در **سراج** نوشته که **سند** و **سند** صفت ناز و ناز که دروغن کمان
 و غیره از آن سازند و آن شبیه کبر باشد بلکه کبر باشد و این دیبا معارف است از آن ساخته میشود **سنگ** بالکسر و نون آری که آدمی را تا که در خاک نشاند و بر آن **سنگ**

و خست دامن فروخته و سرا و مغرب شمال و پای و مشرق جنوب دست چپ او بخته دارد و با پای خود دست راست او بلند است بر او و دست فروخته گندم را بدست گرفته است
 بهین سبب هم سبب است از شرح چمنی فارسی و شرح نصیب سبب بهین بهین اول و کسرون و یا تخانی شده و معنی روشن و بلند از تخت سبب بهین باضم التی است بهین
 سوراخ گفته که بهین بر او نیند سبب بهین بهین است از شرح خاقانی و در دیگر لغت معتبره یافته شده سنائی بهین نام ولی که حکمت شاعر می باشد علی دارد از کشف سبب
 بهین اول و کسرون رفع و بلند و معنی روشن و تابان نیز آمده سنک جانی بزمی سخت جانی سببلی نوانی از موسیقی سنک جانی ریخت شدن بسیار از
 مصطلح **فصل سیم** در جمله مع و او و سوفسطا باضم حکمتی است که بنام آن برده بود از چهار شربت سودا بهین سیاه و نام خلطی از خلط اربعه در فارسی
 دیوانگی و این مجاز است چرا که سبب کثرت خلط سودا چون پیدا میشود و گاهی معنی عشق آید و در ترکی معنی خرید و فروخت سوا یک معنی غیر و نفیج برابر و از تخت
 سویدا باضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که بر دل است از تخت این تصویر سودا باشد که مونت سودا است سوق لثلا تا باضم اول و فتح هر دو نامی مثلثه نام با راست و بغداد
 که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشود و در قدیم خانه محول علمای ترسیان در آنجا بود از تخت و موند سواران آب بهین جابجا آب از برها سوغات باضم معنی تحفه
 و هدیه از مدار و صاحب موند گوید که این لفظ ترکیست و درخت ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهور است و خان از و در سراج نوشته که در صراح سونج بافتح معنی روانگردان عطا شده و صورت
 در اصل معنی چیزیکه بر کسی بفرستند و معنی ره آورد مجازا باشد تم کاه پس ازین تقریر خان از و ظاهر میشود که سوغات لفظ عربی باشد سورت بافتح نیز می حد
 و سندی هر چیز و ظلم و خشم و باضم شرف و عزت و پاره قرآن مجید و نام شهری که در هند بر اصل دریا مشهور است از تخت و غیره سورت بفتح اول و کسرون و نشاید یا تخت
 بهین برابر و عدال از تخت کشف سوغات باضم و او و مجهول و ميم موقوف نام تجانه در ملک گجرات و در اصل این لفظ هندست سمنانه بود چه بهین می نام قمر را گویند
 و نام بهین خداوند است چون بت را بسکلی قمر ساخته بودند بنام این اسم می گردید و در استعمال فارسی آخر با از آخر ساقط شده از سراج کشف و شدیدی موند از برها سودا
 باضم سر و در و قهبری از بعضی شرح نصیب و در تخت شرح یو باضم اول و سکون همزه که بصورت و او است و فتح دال معنی پیشوایی و ظاهر نامی این بدل از دال است +
 سوار المزاج بهین مرض و بیمار چه سوار باضم معنی بدست سواخ عبارت است از جوالا و در ویداد با کثرت استعمال این لفظ در ویداد با متوحش ناپسندیده باشد و این
 جمع ساخته است و تحقیق این ساختن و ساخته گذشت سواد بفتح سیاهی نگ و معنی حواشی هر دو نواحی و معنی ملکه و دهن و معنی مسوده از موند کشف و تخت صراح سودا و باضم
 و سکون همزه که بصورت و او است و فتح دال اول و دال ثانی را از برای الحاق است معنی سرور و پیشوایی از تخت و صراح سودا باضم در جمع سودا که معنی سیاه است و در فارسی
 بهین فائده و نفع از لطافت سواران گیر کنایه از نرم و ملائم سوار باضم جانور است که بهین گویند بکاف فارسی و او و مجهول از برها و غیره سوار باضم بر وزن
 خوار معنی راکب یکسر در عوام نام زیور است که بهین نگ گویند از در و موند و محقق چنان نوشته که سوار بفتح معنی راکب است و معنی راکب دیگر سوار یا مجاز باشد چه محقق
 اسوار است و سوار کسبت از لفظ سو که بر وزن سر و با بدل است لفظ اگر که کلمه نسبت است سوار باضم و او و موند و چند معنی دارد اول معنی جشن و شاد و عروسی دوم
 رنگ سرخ و بهین جیت لاله و گل مثل آنرا سوار گویند سوم رنگ کسری سیاهی بل مر سب و خرو و شتر را و معنی چهارم در و دیوار و موند و شتر سیاه و پنجم در و معنی نیم خورده
 و پس خورده ششم باصطلاح اهل منطق لفظ کل و لفظ بعض است که وضع کرده اند برای چیزی را از موضوع و این معنی مجاز است از معنی چهارم کمالا یعنی باضم اول و فتح و او سوار باقر
 از برها و جایگیری و رشیدی و تخت غیره سوره نور نام سوره از سوره های قرآن مجید سوختن زور معنی تلف شدن زور خواه از چهار شربت سوسل با و موند
 که نسبت که جمله بر شمی را تبا کند و نام درختی که بیخ آنرا اصل سوسل گویند از برها سوختن نفس تنگی دم که در جسد دم و دین بیدار شود و شوش باضم و او و موند و کسرون
 شین معبر براده که از سوسل با فرویز و براده آهن و الماس مس و غیره از سراج و برها سوره خلاص قل سوره سوط بافتح تا زیاده و تازیانه زدن از صراح سواخ باضم اول و فتح
 نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت زنی بود از شرح نصیب سواخ جمع ساطع که معنی بلند است سوع بافتح و غین معجم جواز و دال و گوارایی از مدار کشف سوز و داغ
 مرض و مانع سولف بفتح اول و کسرون معنی گدشته و این جمع سافت از تخت سواف باضم معنی حکمت از برها و این لفظ یونانی است و در عوام بفتح سیم و فتح فا

که بعضی نشان و علامت و در مصطلح نوشته که سیاه فطر عربی است یعنی نشان و علامت که قال الله تعالی سیاه فطر من اثر السجود و مکر فارسیان مجازاً یعنی پیشانی است
میکنند و سیاه بکسر و نشاندیدای تختانی مفتوح یعنی خاصه و خاص و کسانیکه با معنی با فتح خوانند خط سیاهی شدن هوا روشن شدن هوا و اینجا هم معنی حرف است
سیاه بیای مجهول معنی سیل از مود و صاب بران نوشته که با فتح است نه بکسر و معنی صحبت سیاه بیای مجهول ضد تشنه یعنی کسی که چیزی که از آب سیرا از مود سیاه
رنگی باشد سیاه و نفی که این صفت دیده را آب بپوشد و رنگی تنگ کند از سراج رخ جاروب یعنی کسی که جاروب از آن سازند سیاه با فتح و با معنی
بخشش و پیش از لفظ و منتخب سیاست پایداری ملوک حکم راندن بر رعیت و تکرار و رعیت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق تبرستان و زدن از تخلف
سیاه دست بخیل سیاحت بکسر و کردن سیاحت بر وزن طیبات یعنی معاصی و گناهها از منتخب غیر آن سیاحت سیاحت معنی است یعنی دست و پا
سیاحت با بکسر بزرگی و سردار سیاحت بکسر و حای میسر کردن و رفتن بر زمین از منتخب سیرت با بکسر معنی است و در مصطلح نوشته که فارسیان
بعضی عرض ناموس از سیاحت با فتح و تشدید ثانی و حای میسر بسیار میکنند از منتخب سیرت با بکسر و معنی است و در مصطلح نوشته که فارسیان
پیشوا و تفر قوم و سردار و همین معنی تخفیف تختانی بر وزن قید نیز آمده چرا که تخفیف یا شد و جاز است چنانکه میست را تخفیف میست خوانند بر وزن بیت و کسانیکه سیاه
مشده و مفتوح خوانند خط سیاه سفید کنایه از غر بشرق و شب روز رنگ و روم و سر و خرو و کفر و اسلام سیاه چهار معنی بهار سبزه و بعضی گویند که در بلاد
سرو و سیر و ایام ربیع سبزه کشت که از زیر بر از پس سر و سیر بخت نیر و مال بکودی و پایی بیرون می آید از سیاه بهار گویند سیف و با فتح و در مود و نوعی از جامه
لطیف از شیمی سیاه رنگ از رشیدی کشف و بر سیاه کار فاسق و بدکار سیاه سبزه بکسر و تختانی معنی است و سیاه دوم و کون فون و فتح حله و سیاه
سبزه است یا پودینه و نفع زیر که چون پودینه را بگردد دست نشان کتد سبزه و چون سبزه را بگردد دیگر نقل کنند نفع شود و بوی آن بجا نیز گردد و چون بگردد
زیر و محقر نیاند از آرام بخش و این لفظ معرب سیاه است از بر و لفظ و رساله معرب سیاه سیاه سیاه سیاه سیاه سیاه سیاه سیاه سیاه سیاه سیاه
و مانند خار نمودار شود از بر سیاه
و فتح یا می تختانی در عبادتها و خصلتها این جمع شیر است و علم و تاریخ و بیای احوال گذشته گان و فتح اول سکون یا معنی رفتن و رفتار و بقا سیاه سیاه سیاه سیاه
معنی مشهور کنایه از بزرگوار و برجیده و بیاض و خیریت که بندگی پس گویند سیاه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
که سبزه کت گویند نام جشن خورگاری را جاسف و آن چنان باشد که چون دختر را جبهه بلوغ رسد پدرش تمامی را جها طرف طلبیده ضیافت میکند بگردد و یکی
از ارجا که دختر مذکور حامل گل یا نار و در داند از دشاوی خورگاری مقرر شود سینه باز کنایه از سیاه و سفید و مراد از پارسیا که که خط سیاه و سفید باشد معنی
سینه کشاده و بالیده از مصطلح سیاه و نش کبیر اول مضم و او و عده بین معجزه و صاب یا رجم نوشته که با فتح و او و در سراج اللفا نوشته که کبیر اول مضم و او و در سراج
و سیاه و او مود و بر وزن ردایش نیز دست نام سبزه کبیر اول و در شیر خانی مسطور است که سیاه و او سبزه کبیر اول سبزه کبیر اول سبزه کبیر اول سبزه کبیر اول سبزه کبیر اول
نزد او سیاه که مخالف کبیر اول بود رفت نوا سیاه نامش خوش شده و دختر خود او را نکاحش داد و بعد از چندی با خوا داماد دیگرش اندوست فرایا حق
گشت شد تم کلامه و در کتابی منظر آمده که سیاه و نش غایت خوش نش و عیاش بود و بعد از آن از لفظ سیاه و نش معنی خوش شو و مان مراد دارند سیاه و نش
و سیاه و نش نام درغ که از سبزه خرد و از گربه کلان کلانی نام سیاهی هر دو گوش او سیاه و نو که او سریع حرکت و غایت جلد باشد سیاه و نش کنایه از کسی
که آواز نشود و معنی که باشد از بران سیم کش کبیر اول و مضم کاف سبزه و سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
و نشین معجزه نوعی از سبزه که در اصفهان بتیر باشد از شرح گل کشی سیاه و نش نام پادشاه سیاه و نش کبیر اول و فتح و او و سکون کا معجزه نام پسر
کیکاوس از سراج سیاه کبیر اول جمع سوط که معنی نازبانه است سیاه کبیر اول معنی کبیر اول که دیوار را بداند اندوده کنند از شرح نصاب

از کار افتادن زبان سبب بگفتن سیه بادام نشان دادن رسمیت در ولایت که برابوت مرده بادامها را سیاه کرده می نشانند سیاهی آن را نمودار
شدن از چرخ هدایت سیخ شدن رست شدن سیاه شدن گریزان شدن و ناپدید شدن و لرزان شدن سیر در روزنه کردن کنایت
در شادی کسی غم انداختن سیر کردن ملول شدن و تنگ آمدن از سراج سیم سوخته نقره نرم و خاص از بر باد و شبنم و در جابجایی لاجورد و نظیر آن
سیمه بافتن و یا می تخانی مشدده کسور و بعد از همره مفتوحه بر می گناه صغیره سیمه با کسور و یا مفتوحه با می موحده ترکیب معنی مورچه و آن خندقی باشد نه
آن جنگ سازند سیاه به اصطلاح متعده یا در مسوده روزنامه که آمدنی نقود یا خاس هر روز به طریق اجمال یا بقرین و تفصیل یکی یا گنارند سیه جرده به فتح جمع
و در آن سیه معنی سیاه رنگ جرده معنی لون و رنگ است از بر باد و گاهی سیه جرده مراد از شخص سبز رنگ سیاه معنی غلام حبشی از سراج سیاهی بدو کرده با کسور یا
مجهول کنایه از مساو و برابر سیاره بافتن و تشدید تخانی معنی قافله و کاروان ستاره که حرکت خود متحرک باشد و آن مفتوحه عطار و زهره شمس میخ مشتری زحل
سیمه نامه فاسق و گنگار از بر باد سیه کاسه بخیل و نمک سیه به بخت خانه ویران کرده معنی زن ازان و خیمه صحرانشینان عرب از مصطلحات
سیلی یکسر اول ثالث هر دو یا معنی خریستی که برگردن زنند و آنچنان باشد که چهار انگشت دست راست کنند و نرمه دست را تیغ دار گردان مجربان زنند از جهالگیری
در شبنمی بر باد و در چرخ هدایت یای دل را مجهول گفته و نام ورزشی است که گشتی گیر از آن بجهاد کرده بر بازو در آن سینه در آنوزند سیاهی با کسور یای خورد در ترکی
ترجمه لفظ او که ضمیر غایت و معنی را نیز آید و بر اضافت هم آید سینه بازی کنایه از درونگی هر که سینه باز و درونگی سیاه و سفید سیکی با کسور و کاف
عربی کسور هر دو یا معنی شرابی که چندان جویش بند و فاش کند که از سه حصه آن یکجهه باقیمانده شد و این در اصل سیکی بود از شبنمی و در یای دل مجهول بود
سیم قراری رویه یا خوراک سیه کاری کنایه از ظلم و فحش سیری بافتن نام دیر السوانی بافتن هر کس در سینه و کسور معنی قناری است که پیش از آن نهایت سست باشد

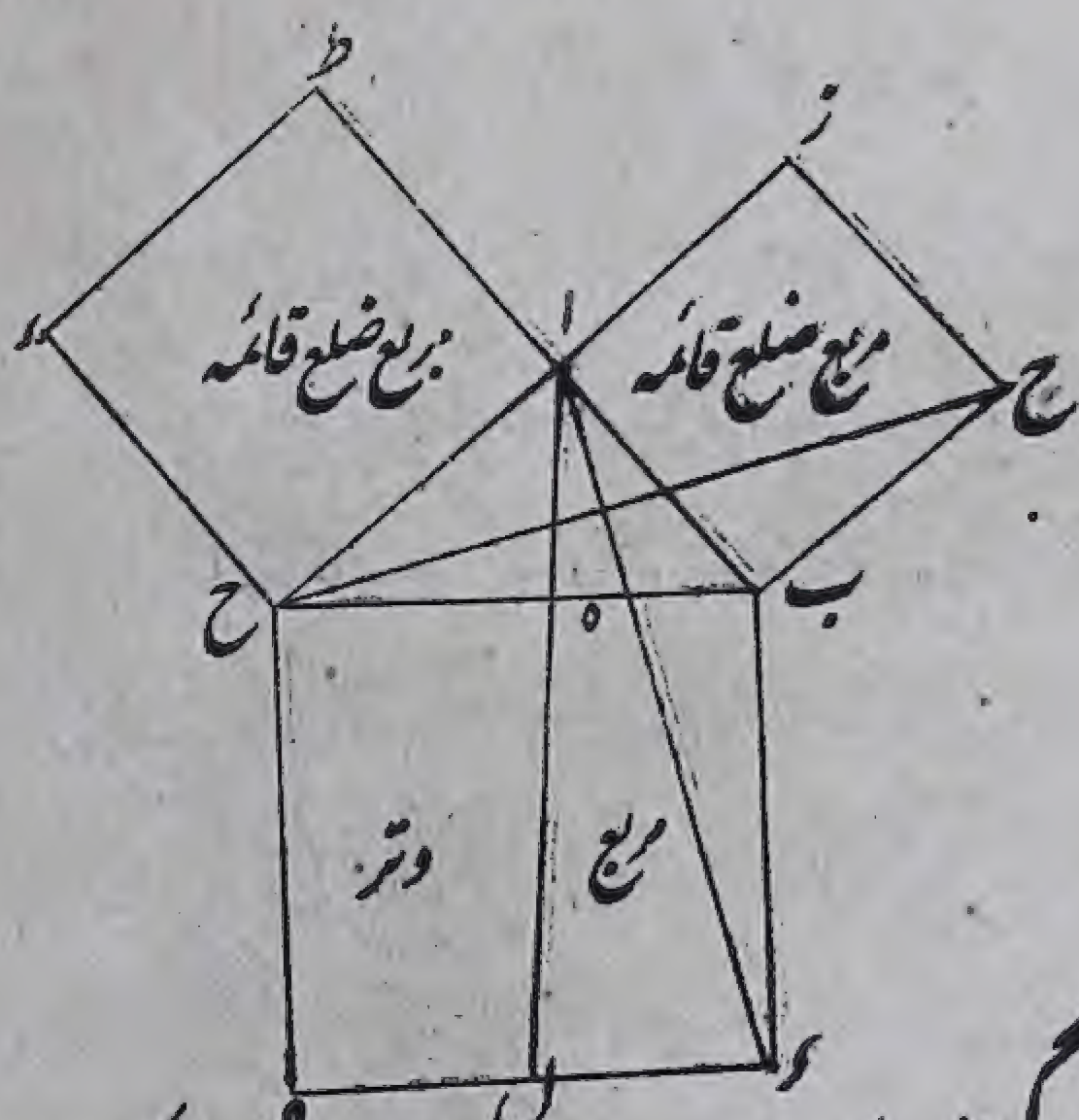
باب شین معجم

فصل شین معجم لغت شبانه بجهام از وقت اندک یعنی آنقدر مال که در قیمت خرید شبانه کفایت کند شاداب معنی سرب پر آب و
تر و تازه از بر باد و سراج شاداب کنایه از طلال و لاله شاداب در آخر بای موحده مشدود و استعمال فارسی مخفف معنی مرد جوان از کشف شاه
عرب حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شامخات جاهای بلند و بلند یا خصوصاً بلند بیای کوه شامت بفتح میم مدغالی و کسور شامی
کننده بر خرابی و مکروبی کسی از صراح و منتخب شات گویند و این لفظ را اکثر بای مدوره نویسنده از لفظ شاه بیت می که از همه اینها غل محصیه بهر
شاخ نبات آنچه بصورت شاخ در کوزه های نبات برشته بسته شود و نام معشوقه و یا شمس الدین فطرس از می حمت الله علیه از بهار معجم شاخ شاخ درخت و شاخ جوان
و پاره حایمه و نوعیت از پاره و از صراحی شاخ شاخ معنی پاره پاره شامخ در آخر حای معجم نام غله معشوقه و سفید رنگ که بنده سی توان گویند شامخ
نام باد شانه زده و نام مردیکه شاطر بود و شطرنجیازی و معنی شترچی که در شطرنج می باشد و آن کشت و است بحر کیف بطریقه که ضرب بر رخ او نیز و عشود شامخ
یکسر میم و خا معنی بلند از منتخب شاد حاضر و گواه فارسیا معنی صاحب حسن استمال کنند و در بیت یایم گلستان معنی خوب خوشنما از خیابان شاد و مند لفظ
غلط است چرا که لفظ شاد صفت است معنی شاد شونده پس لفظ مند که معنی صاحب است یکسر است و نباید بجا آن زنند محبت از تحقیق خا خان از زود و گوید که اگر مخفف
شادی مند گویند و می توانند شاد اگر در اصل معنی خادم و معنی تمیز مجاز است که گرفته از خیابان لفظ گوید ظاهر لفظ شاد اگر در اصل شاد و بوده زیرا که در
گرداگرد شاه و خدوم خود تباد شده و مرصع در فرمان خدمت میباشد همین جهت خدمتکاران را عربی حاشی گویند شاد و کسور سیه جرده و بعد از آن معنی
از منتخب و مجازاً معنی بر نشان متصل شاد و تشدید ذال معجم جدا و تنه امانده و منفرد و اصطلاح صرفان لفظی که خلاف قیاس بود معنی مطابق قوانین کلیه
نباشد از منتخب و صراح و غیره شاد و خوار معنی سوده و خوشحال و غافل شاد و خوار و خوش خودین شاطر کسور معنی لاک و معنی یک شطرنج یا

و نیز او را در هر چیز بهتر و خوب رانیز گویند که لایق شاه باشد چه در اصل شایگان بود و هر اینه ملینه بد کرد و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و معنی بیکار معنی کار بی مزد
چرا که این هم تعلق بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه معیوب چنانکه صیغهای اسم فاعل را اگر گریان و خندان باشد بلفظ زمان و مکان قافیه کنند یا آنکه یا و نون نسبت را
بیا و نون که از ذوات کلمه باشد قافیه آرند مانند همین و آهین را با جبین کمین کف و نون جمع را با الف و نون اصلی قافیه نمایند چنانکه در میان دیاران را با زبان
قافیه سازند و همچنین صفات حادثات و کائنات و همچنین قافیه فقط یکجا آوردن درست باشد از برهان و سراج شالان کبر و ال مهله معنی بچه او را شرح نصایب
شاد و روان بضم دال مهله بساط و فرش و پرده و شامیان و صایبان از بهار تخم و برهان و جیاگیری و در مورد فتح دال و در شیدی صیغه حرکت مکرر و در سراج
نیز بضم دال است شارتان معنی شترستان و شهر از برهان و در مدار معنی شهرستان و قصبه بزرگ که طراقتن با غبای بسیار باشد تم کلامه و متواتر که معنی جایگاه گذرگاه
آب باشد یا گذرگاه مردم چه در جیاگیری و برهان شارت معنی در فراخ و درختن آب مسطورت بعد از تحریر مقام از تالیفات بعضی ثقات به ثبوت است که شارتان
جاده که شهر پیوسته باشد شارتان آب بختن از برهان و جیاگیری شامین طارست و شکاری چوب است تر از در که بهر دو جانب آن هر دو یکدست آویزند از برهان و
در شیدی باین معنی ثانی ترکیب و بجای دانه نیکمده و بعضی معنی زبان ترا و نیز نوشته اند و آن چیزی باشد که بوقت برداشتن تر از در دست گیرند شاوران بود
نام شهر است از برهان و سراج شاه شین نوعی از عمارت شام عریان نام شهر است سوک معنی معروف شالان بهای حده نام شهر که از شادان
نیز گویند از مورد شادان معروف شاد و لفظ مان از آمدن چنانکه الف و نون در شادان و کما هر از این عالم است مسلمان که با نیک تغیر و تحریف و تخفیف بصورت
گرفته از خیابان شالان در فارسی خانه زبوزان که همان محل باشد و نوعی از پلچ سفید و در روی معنی شوکت و عظمت معنی کاه و حال معنی حق چنانچه این است در شان
اوست ای در حق اوست از برهان و لفظ و صراح و منتخب و شیدی و سرور شاه ترکان و از اسباب شامین کنایه از فال گیر و این فال مخصوص شاهان و بزرگان
از بهار تخم و موافق را مسوخت که در ولایت بر شانه بر نشانی میسند و حسابان پی مقصود بر شاهانه در آب گذشتن کنایه از غبای آرایش بودن از مصطلحات
شاور در آخر و او معنی خالص چنانچه زرشاد و معنی زرخا که آنی سراج اللغات شاملو طایفه از قزلباش و قزلباش فرقه است از مغلان ایران و در یکی از
لغات ترکی نوشته که شاملو معنی شامی چرا که لفظ لوبضم لام و او معروف و در ترکی برای است آید شاخ آهو کنایه از کمان از برهان و شیدی شاتو تبا معنی
در ترکی نو باشد از مصطلحات شارقه معنی چیز روشن و روشنی آفتاب شاقه بنده قاف معنی دشوار از منتخب شاهنشاه بادشاهان با شاه و این محقق
شاهان شاه است از برهان شاطرزاده کنایه از خدنگار حجت و جالاک شانه حرف ثالث نون نام سلاح از فرنگ سکندر نامه و خیریت معروف که آن
موسی است کنند و گفت مردم و معنی را چه جولا به و معنی کوچ جولا به نیز آمده شایسته بر وزن آهسته معنی لائق و بهتر از برهان شایسته بکسر حرف سوم که مرده
است معنی نیزش چیز بد و چیز بهتر و آلودگی از صراح و مدار شاخ شانه بر دوشین معنی از جله و تند که آید که شاخ گویند را بیکدست شانه گویند را بیکدست دیگر گفته آن
بر در و این معنی با هم میماند که صد غریب از آن برمی آید نام مردم از آن معطر شده زود و خیری با و میدهند از برهان و سراج اللغات و نیز در سراج اللغات نوشته که در هند و شانه
معنی با و نون و حده و شقوق در اکثر مستعملت شاره و سار نقش که در سیدی چهره گویند و نوعی از جامه باریک رنگین از برهان شاد گونه زن مطرب از فرنگ
سکندر نامه شاه چینی بهیم فارسی و یا معروف و نون نوعی از خا از برهان شاکلی شایب و کله کننده شاطی کنده در بار و در شرح نصایب
شاهین روی کم سجدین بجا لایق است شافعی کبر فاسم امام مذنب منسوب بشافعی که جش بود از فرنگ و لبالباب شایچه سیدی پیوند کردن درخت
و بهتان و بهت سازی و معنی لعبت بازی از شیدی جرم و سراج اللغات و مصطلحات شانه آویری نوعی از تزیین که آویخته بر سر سبزه می آویزند از چرخ
به است شانه گردانی عبارت از پشت گردانیدن ای روگردانی و اعراض کردن از مصطلحات و چرخ به است شاهی از بیت مسکوک ایران
که پنجاه و نبار است از مصطلحات شاد و خوری شراب خوردن بی فراغت غیر از مصطلحات شامی معنی وقت نام شانی کبر و نون معنی دشمن از صراح

[illegible]

بعضی زر خالص و تمام عیار را گویند که در خراسان می بود از طلا خالص که شش سر داشت اهل اسلام آنرا شکسته چون زر آن نهایت خالص بود لهذا زر کامل عیارش سه مرتبه بیشتر
از زر بود و بزرگترین **فصل ششم در بیان معنی و اقسام شطرها** و در بیان معنی و اقسام شطرها و در بیان معنی و اقسام شطرها و در بیان معنی و اقسام شطرها
شعریت بر زبان آوردن از منتخب و در شش نوشته کلماتی که بوقت مستی و ذوق بی اختیار از بعضی صلیب صادر میشود و چنانکه گفتن منصور ایاختی گفتن جنید لیس فی جیبی سوا الله گفتن
بازید سبحانی با عظم شانی متشاکان این کلمات خلاف شعر و رانه و کرده اند نه قبول منقول از معدن لغاتی شطرنج بلکه از قاموس و معهود و در منتخب و بیا عجم و دیگر اهل لغت
نیز با لکسر نوشته اند و بفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب و وزن فعلی با ففتح در کلام عرب نیامده صاحب بیا عجم نوشته که این معرب تر است که لفظ فارسیست یعنی نجیب که
بصورت آدمی باشد و انداز آنرا مردم گویانیز گویند چون اکثر معربان این بنام انسان است بجز این بیا عجم نیز تر است گفته اند و نیز صاحب بیا عجم نوشته که بعضی محققین چنین گفته
که معرب خیر انگ است که لفظ هندوست معرب از چکر که معنی عدد چهار است و انگ که معنی عضو است و بجز از معنی رکن است حال یافته لهذا خیر انگ فوجی را گویند که چهار رکن داشته
باشند و این باز نیز چهار رکن دارد سو شاه و فرزند که فیل و پادشاه و پیاده است و بعضی معرب شریخ که مراد از رفت رنج باشد و بعضی معرب صدر انگ گفته اند و نیز انگ
بمعنی حیل و نام واضح شطرنج حکیم کجاست بهر دو حیم تم کلامه و بعضی محققین نوشته اند که واضح شطرنج صهبه بن و اسیر بن فلیوف است و صاحب رشیدی در جا نوشته که شطرنج معنی
اقسام غله که نیم آمیزند پس ازین استفاده میشود که شطرنج معرب است و بنیاست آمیزش قسام مهره با بازی معرب و نیز شطرنج میگفته باشند و خان آرزو در سراج اللغات
نوشته که اگر چه لفظ شطرنج را صاحب قاموس لکسر نوشته لیکن با ففتح هم صحیح شطر با ففتح و سکون ثانی معنی نصفی برشتی و معنی جانب طرف و نیمه یا راه خیری
از منتخب و صراح شطر با ففتح و تشدید که همله رود و کناره در یاد و از شرح نصاب و لطائف شطوط بفتحین از اندازه در گذشتن و جور کردن از منتخب شطوط
بفتحین که همله معرب شتل چون جماعتی قمار بازند و یکدیگر در میان ایشان خالی نشسته باشند پس قمار بازی که از خریف خود نقد ستانند چیزی آن مرد که خالی نشسته است میدهند
از کشف شطن بفتحین پس در از از منتخب شرح نصاب و صراح شطر مفلحان نام چشمه شطری با ففتح معنی یک نیمه مستقل معنی بعضی و اندکی شطاحی
با ففتح و تشدید که همله و حاکم بیهیائی و شوخی از منتخب و غیر آن شطرنجی شطر بجز از نوعی از فرش **فصل ششم در بیان معنی و اقسام شطرها**
و طای معرب و چهارم یا تختانی معنی دندانها هر چه و باره و ریشه های هر چیز از شطرنج است از منتخب و در لغات طب نوشته که شطرا یا معنی ریشهای حرام مقرر **فصل ششم**
معرب معین همله شعب با ففتح معنی شگاف و غار و بالکسر را که در کوه باشد و بفتح شطن ففتح معین جمع شطبه است از منتخب و کشف و بجز از شهاب که اول
ریشه ها که در کوه باشند و شگافها و درزها و این جمع شطبه است از شرح مقامات خیری و منتخب شعیب بضم شین معرب و فتح عین و یا تختانی و بای حده نام پیر است
از منتخب شعر با ففتح شوی آدمی غیره و نوعی از جامه باریک بر شیمی بعضی نوشته که آن سیاه رنگ میباشد و بالکسر معنی دریافتن و دانستن و در اصطلاح سخن موزون
و مقفی که قائل قصد موزونی آن کرده باشد و نیز بعضی محققین قافیه در شعر بودن شرط نیست از مؤید و غیره و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که شعر معنی هفت
چیزهای باریک است و حالانظم مخصوص شده و اول یکدیگر در عربی شعر گفته معرب بن فخطان است شعرا و لش نیست شعرا الناس من اب و ام و حلیف جمل طبع
علم و تم کلامه و بعضی محققان نوشته که اول یکدیگر در فارسی شعر گفته بهرام گور است و شعرا و لش نیست بیت منم آن پیلان منم آن شیریل و نام بهرام را و بهرام و جلیله
و بعضی نوشته که مصرع ثانی چنین است و از معشوقه است و جواب او مصرع نام بهرام ترا و پدرت بوجلیله و از شاعران بصری شعرا کسرا و ل که زیر جامه
و دیگر نوشته معنی جامه که متصل بدن باشد یا جامه که بدن چسبیده مانند مثل قبا و زار و کلاه و آن جامه بالاراد تا گویند مثل چادر و خالی از کشف و منتخب و صراح شعور بفتحین
و اسن و در یافتن از منتخب و بجز از شهاب شعرا عباد و قربانها و حدش شعیره شعیر بر وزن فقیر نام غله معرب که بفارسی بندگی نرا گویند از منتخب و مولانا یوسف بن
یانع و شرح نصاب نوشته که شعیر خود از شعرت که معنی موی باشد زیرا که جوهر و برادر و گندم ندارد و بالکسر که دارد شعیره باز با ففتح باز دیگر که کارها و باز بهایا تعجب فرا ظاهر کند
شعف بفتحین و معین شیفه که در این دوستی را و نام گرفتن دوستی دل را از منتخب و صراح شعیران بالکسر بر دو شعری معنی عبور و غیصا یا شعری شامی



فصل ششم در مجموع کاف فارسی

ز پستان هر يك شكسته خورده شیر شکرت کبک اول فتح کاف فارسی ز میا و نیکو و عجب و معنی بزرگ اگر در شیا استعمال کنند معنی ز میا باشد و اگر کیم و دم استعمال کنند معنی صاب شکوه و بزرگ باشد از مود و کشف و برها و جهاکیری و لطف و مدار و سراج و فرنگ قوسی **شکال** کبک معنی شغال ز برهان **شکن** بصمیتن قال رفتن و این مفوس لفظ شکن است که بصم سین میله باشد مرکب لفظ سو که بهندی نیک است و گن معنی تر **فصل شین** معجم مع لام شیلخا

بفتح اول و یا معروضی محجه نام مردیکی از اصحاب عیسی علیه السلام بود از مؤمنان و غیر آن
 ران است و لفظ وار که کلمه است از بهار عجم و فریل سراج **شلف** بفتح ز ن فاحشه از بهمان
 شلوار بفتح بر وزن بهار معنی از او این ترکیب است از شل که معنی

زود بر کسی از مصطلحات و در لغات ترکی کسی را بچوب زدن است و در سراج اللغات بمعنی ضرب است و مجازاً بمعنی کوفت نیز مستعملست و در مصطلحات بمعنی شوخ و فتنه
اگنیزه نیز آمده شلتاق بافتح و حریوم تهای فوقانی در ترکی منی جنگ و خروشه شلتوک بفتح اول سکون ثانی و ضم تهای فوقانی و و او موثر و کاف

عربی معنی شالی یعنی سیرنج که هنوز در پوست باشد از برهان **شلنگ** بفتح سین کون نون و کاف فارسی حسین از جانی یجانی از رشیدی برهان و سراج و کشف
بکسر آمده **شلک** بالکسر و تشدید لام مکسور و کاف عولی آواز حیدر و ق که یکبار کی سرد شدند و اس لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته شده شلشل بفتح

اول و کسر لام و یا معروف نوعی از شفا لوازشیدی و در جابگیری شسته که کبرترین نام میوه است که رنگ سرخ و سپید دارد و در بره آن نوشته که میوه است بنشیند
و در سراج نوشته که نوعی از شفا لک که بعضی آن تمام سرخ باشد و بعضی نام جامست که در زیر زره پوشند که از این مختلف باشد

و در میان کوسه که نوعی از سنگهاست یعنی آن تمام رخ باشد و عبرتی نام جامه ای که در زیر روزه پوشیده اند یعنی آنجست
او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چه میست و نرم و کبک اول نیزه کوچکی است و با کبک نام میوه که بهندی سیل گویند **شالامین** بفتح بر وزن سلاطین یعنی شتوخ و ناخوش
و محکم است در گنده کخی از زیادت که در خانه است و بهار آن بسیار از دهشت که شلاند بر وزن سلاطین بهنج که است و از من از زبان مردم آن

و حکم وقت در یزیده چیری از لغات ترکی چنانست و بیارجم و در جارج نوشته که سلاطین برون سلاطین محصله بسیار آرام کند و ارضع بازمانده و مجازا بهی
عاشق آید **شله** بضم اول و فتح لام مخفیه نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت بطور سهل می پزند و نانو اتفاقان این دیار را از آشوله گویند و ابو جمول فقیر کلف
بعضی ثقات از آنکه از گوشت شله میگویند که در بعضی حواصی که شله از گوشت است و بعضی دیگر از حبوبات است

بعضی نقات را دیده که بالضم و تشدید لام گویند و آن برای معنی مذکور بر بکرده و محض خطا چرا که تشدید بالضم و تشدید لام معنی نه حیض آمده است و بعضی فرج زن یعنی بیت
و بیت پرست نیز و نفیج اول و تشدید لام جابرین انداختن و نفیج و تخفیف لام معنی قصاص این محقق از رشدی و مؤید مدار و برهان و جایگزین است و در راج نوشته

که شده نصیم اول و فتح لام نوعی از طحام معروضه و اینکه در سینه شان شعله یوا و مجهول شست دارد و اصل آن دیده نشده و نصیم اول و شدید لام

فرج زنان و جای بلیدها که در کوه چاه و نه خون حیض یعنی بفتح اول گفته اند و این اقوی است **شمالینی** شونی و سپیدی بکای **فصل ششم**
معجم معمم شمولاً و استقلالاً استقلالاً از کردن کاری بذات خود بی اتباع و رفاقت دیگران و شمولاً یعنی بفتح و بی سیر و دیگری بکار می آید
چنانچه بادشاهی تابع بادشاهی شود جمیع امرا همراش نیز مطیع آن شاه غالبند و قطب شمول و استقلال بحسب قسست که بمحل خود و ترک حال واقع شده است
شما بضم اول و تشدید میم و در آخر تائی فوقانی شاد شوندگان بگویی و خرابی کسی این جمع شماست است که بکسر میم هم فاعل از شماست باشد شماست
بفتح شاد شدن بر خرابی کسی از تنجب و صراح **شمیلیت** بفتح اول و سکون میم و فتح با می حده و کسر لام و با هم خود تائی فوقانی نام کلیت زرد رنگ و یعنی تمطبه
که بپندی مینی گویند از برهان و شکله بر وزن همید نیز آمده **شمیلید** بفتح و فتح با می حده نام کلیت که زرد رنگ باشد و تخم طبله و آن دانه های زرد رنگ باشند
که بپندی مینی گویند از برهان و شکله بر وزن همید نیز آمده **شمشاد** یا کسر لام و خفت که بلند باشند و چوب آن نهایت محکم دارد چون درختش خوشه ها باشد
بند آنرا از اقسام سرودانند و یعنی ریحان و در رنگوش نیز بفتح هم آمده از برهان و جایگیری حبش بریدی ضبط حرکت کرده و گفته که نوعی از سرود باشد و یعنی ریحان
نیز در مورد مدار بفتح و در سراج نوشته که شمشاد و کبر اول و خشت که چوب آن درخت شنی و صفا بود و درختش است و موزون و برگهایش سبب بارگی و هجوم
خوبان مشابهت دارد و گاهی مراد از آن موی خطا باشد که بر بند از خوبان پیدا شود و گاهی بلف و طره نشین کنند پس نهیمه مجاز خواهد بود و در تحفه یعنی مرز خوش گفته
که آنرا بپندی موده خوانند **شمشیر** مرکب از شمش که یعنی ناخن باشد و میم و شمش نیز آمده چون آنکه نگویم یعنی تیغ شمشیر یا ناخن شیرت و شکل یا شمشیر بپندی
باین اسم مسمی گردید از بهار عجم و برهان و جایگیری و پیدی **شمس** بفتح و فارسی حوض کوچک و لایس و شیر که بپندی ملای گویند از برهان و سراج و پیدی و شمشیر
اول و سکون ثانی و عربی یعنی خراشید از تنجب و شمشیر اول و سکون میم نام شخصی علیه الله که قائل امام حسین رضی الله عنه بوده **شموس** بفتح اول و در آخر سیم کش
و بدخوار سر و در تنجب کشف و بطنین جمع شمس که یعنی آفتاب است **شما** بفتح و تشدید میم بهتر تر سیاه که میا ستر باشد و در عبادتخانه بنشیند از تنجب و برهان
نوشته نام شخصیت که دین آتش پرستی وضع کرده است **شمع** بفتح و میم موم از قاموس و در تنجب نوشته که بطنین میم و سکون میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی
بعد از خلاط و عجم بهر سیده و حبس بهار عجم گوید که در فارسی سکون میم است یعنی چیزی که از موم یا از پیله ساخته برش میکنند و این مجاز است از قبیل شمشیر است
باسم مادته و آنرا بفارسی شما گویند **شموس** بفتح و میم جمع شمس **شمول** بضم و در آخر فتن جزیرا و محیط شدن بر چیزی از تنجب لطافت شمل بفتح اول و سکون
میم بر شانی و پرانده و جشدن و فرا گرفتن از تنجب و صراح با آنکه این صفا از ثناء خداست **شمال** بفتح با و که از طرف قطب نبات لغش و زرد و کسوت چپ و یعنی عادت
و جانب قطب نبات لغش یا نیز مجازاً شمال کبر گویند چ که در اصل لغت شمال یعنی دست چپ است و این جانبی است که از طرف چپ کعبه منسوب است چوب کبر را شخص قرار
داده اند که روی مشرق است و پشت او مغرب و پس سبب و بور از در بر مینی پشت کعبه می گویند و همچنین شام را از شما گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از
تنجب و صراح و لطافت و گز و در تنجب از شرح مضاب که از مولانا یوسف بن یافع است **شمال** بفتح اول و کسر نونه که حرف چهارم است یعنی خصلتها و عاداتها
و یعنی شکل و یعنی شناختن نوره درخت از صراح و تنجب برهان و صواب بهار عجم گوید که شمال یعنی خصلتهاست مگر فارسی یعنی صورت و تقطیع و وضع اشغال کنند
شم بفتح و تشدید و در عربی بپندی و بالعجم و سکون میم غیر شد و در فارسی با پیش و خلبین حرف میم اول از تنجب و معنی ثانی از سروری و جایگیری و
لطافت و صواب ریشی گوید که بفتح یا افزاز حرف میم با پیش و یعنی نفرت و بیوشتی و معنی ناخن و دبیران نوشته که شم بفتح و فارسی یعنی ضرب نفرت
و بریشان و افغان و نوحه و ناخن و دوم که بضم دال است و بعضی شرح نوشته اند که شم بالعجم نوعی از بهر شمش که ناقص باشد و معنی بقطبای نلی که زبان میسرود
و با نقش کنند و در سراج نوشته که شم بفتح معنی ناخن و ازین مأخوذ است شمشیر که در اصل معنی ناخن شیرت و بالعجم یا افزاز حرف میم با پیش و خلبین
در صراح یعنی بپندی **شم** بفتح اول و کسر نونه که حرف چهارم است خوشبو باشد بونده شوند و این جمع شم است و بضم شمس یا میان بفتح

لا خیر الا فی الله و الله اعلم بالصواب

و نشاید سیم قومیت که کافر باشند و در برهان و سراج نوشته معنی جماعه که بر دین پیش پست باشند **ششمون** بافتح نام مرد نام یکی از برادران یوسف علیه السلام
 که قتل یوسف علیه السلام مشهور کرده بود و نام یکی از اصحاب عیسی علیه السلام **شمع امین** باضافت فتح هززه و فتح میم و فتح موسی علیه السلام در او این برادر
 تجلی نور حق تعالی دیده بودند **شمن** بفتحین بت پست از برادر سراج میشد **شمن** بفتحین بت پست از برادر سراج میشد **شمن** بفتحین بت پست از برادر سراج میشد
 از عالم طلبیدن فحیدن زیر چاه خودست از شمع معنی بویدن لیکن بعد نوشتن تحقیق پست که شمعین معنی بو کردن نیامده بلکه با معنی شمعین بنویسند و معنی شمعین
 مگر شمعین در اصل فارسی معنی رسیدن و پیوستن شدن و پرتیانش شدن و رسیدن آمده چنانکه در مورد جهانگیری است **شمار** پست چپ کردن کنایه از شمار
 صد و نه بران چرا که در حساب عقد انازل حسابات الوت پست چپ کنند و شمار احاد و عشرات پست است **شمار** پست چپ کنند و شمار احاد و عشرات پست است
 و غیره **شمه** بافتح و تشدید در معنی بوی اندک و یکبار بویدن خبری کبیر اول و فتح میم در فارسی سرشیر که بهندی نرا ملای گویند و برای معنی اول با کسر خط است
 از مود و کشف و تنجب و برادر جهانگیری و لفظ و در سراج نوشته که شمه کبیر اول و فتح میم معنی سرشیر و بافتح و تشدید میم که معنی اندک مشهور است لفظ عربی است اما خود از شمع
 معنی بویدن مجازاً و در فارسی معنی اندک و کم مستعمل شده **شمسه** بافتح و فتح سومین جمله معنی تابان و معنی قرص زارنده و ده که در قبه بنی کلس شب **شمسیه** بفتح
 و سین جمله کسور و تشدید تحتانی نام سار است و علم منطق **شمامه** بافتح بوی خوش که از خبری بویده شود و بافتح و تشدید میم نوعی از خرزهره کوچک صحرائی خوشبودار
 که بفارسی ستون گویند و بهندی کجری و سینه نامند از تنجب و بعضی اهل لغت نوشته که شمامه و شمودان گویند که به صورت گوی هر یک از خوشبو با که از برادر است دارند و پیوست
شما بفتح خبری خوشبودار که بویده شود **شما** بافتح و تشدید میم در برادر سراج نوشته که معنی شخصی است که بر دین شماس باشد و شماس نام است **شما** پست شما
 بفتح اول و کسر خای معنی قصبه است و برادران از مود شما **شما** بافتح و تشدید یک که شمع ریزد از فارسی سار که شریای حلی و از خریفه اسم فاعل زیاده کنند چنانکه قادی از
 مصطلحات **شمن** مع **شمن** بفتحین معنی شنونده و مع **شنا** کبیر اول معنی شناور می نامد و زرنشی است که بهندیان آنرا اژدها گویند و از شنو
 نیز نامند از شرح گل کشتی و مود و سراج و مدار و برادر **شنا** باضم و شناعیت بفتح برود لفظ معنی زشتی و بدی لحنه از کجرا و جواهر و تنجب و سراج و در تاج کبیر
شنات بفتح بروزن قنات دشمن دارندگان این جمع کثیر شنائی است که هموز لام باشد **شنبلید** بافتح و بابی حده نیز مفتوحه و یا معر و نام کلیت که زرد رنگ
 باشد و معنی تخم حله و آن در آبها زرد رنگ باشد که تره آنرا بخت می خورد و بهندی متهی گویند از مود و رشیدی و سراج و کشف و برادر و جهانگیری **شناساند**
 معنی شناسد و حید گوید **شهرت** بیداد و از ناتوانیهای است **شیشا** سازند مردم موی تیغ تیز را به از چراغ هدایت و برادر **ششکار** باضم و قاجای
 قاف عنین معجم آمده نام طائر سنگاری سیف درنگ برادر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کیاست و این لفظ ترکیب است و در هم ترکیب شود قاف زویند
 بزاد و لولا و علامه قابل از برادر **شنار** کبیر اول معنی شناور و معنی شوم و نامبارک و خرابی و معنی ننگ عار و در معنی دشمن از لفظ **شنایع** بیداد و ششها
شش بفتح و معنی بد و زشت **شش** بفتح و معنی بد و زشت **شش** بفتح و معنی بد و زشت **شش** بفتح و معنی بد و زشت **شش** بفتح و معنی بد و زشت **شش** بفتح و معنی بد و زشت
 معنوق اطلاق کنند و معنی شوخ و طریف از سراج و رشیدی و برادر **ششکول** بر وزن مقبول معنی شوخ و زیبا از برادر سراج و رشیدی **ششگل** بافتح و کاف فارسی معنی شوخ
 و عیار در این از برادر **ششیدن** بفتح اول معنی سمع یعنی سخن را گوش کردن و معنی بویدن درین قول برادر و جهانگیری مود و مزمل غیر متفق اند و در شکرستان نیز نوشته
 که خراسانیا بهر معنی بفتح خوانند و در برادر و معنی کبیرین و در کشف کبیرین معنی سمع و بفتح اول معنی بویدن مگر قول متفق علیه قوی است **شش** بفتح اول و ضم نون سکون
 معنی شنیدن از رشیدی **ششکار** بضم اول معنی مرد سلاطین جفائی استمال کنند از چهار شربت شش **شش** بافتح و تشدید نون مشک است که بهندی از تنجب و سراج
شش کبیر اول و فتح نون نام دوزخی است که بهندی آنرا اژدها گویند از شرح گل کشتی **شش** کبیر اول و مود و حید **شش** معنی عطسه از رشیدی و در سراج و برادر
 بفتح اول آمده و در سراج بفتح بر دین معنی نوشته گفته که بسین جمله نیز آمده **شنا** کبیر اول معنی شناور می نامد و زرنشی است که بهندیان آنرا اژدها گویند و از شنو
 بفتح اول آمده و در سراج بفتح بر دین معنی نوشته گفته که بسین جمله نیز آمده **شنا** کبیر اول معنی شناور می نامد و زرنشی است که بهندیان آنرا اژدها گویند و از شنو

و سکون نون اول که سکنین معجزه دوم و فتح نون دوم معنی خود طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ معنی خوبی است از منتخب و شرح مصداق
 اول و سکون نون و فتح نون معنی خود و موحده و های مخفی نام گاو است که بر تیز و بر شغالی که بد منه معروف و موسوم است و رفیع شده با شیر خاب کرده گشته شده
 معجزه مع و او شوا بکسر معنی بریان از شرح نصاب درین نوشته که در عربی معنی گوشت بریان و در فارسی سختی پوست و است و با سبب بار کار کردن عربی
 بالضم و او و معروف و در آخر الف مقصوره بصورت یا معنی شوره از منتخب شوائب بکسر معنی که حرف چهارم است و بای معنی آمیزشها و او و گلبا
 شورش معنی بدخت شوات بفتح و ضم اول و های فوقانی سرخاب از برهان و جهانگیری و در تحفه السعادت و سرور معنی چیز که عربی جاری گویند
 و بعضی گویند که فیل مرغ شوکت با فتح خا و قوت و تیزی و شدت و سبب از منتخب شوخ بر او معروف و های معجزه و وزن نور معنی حرکت برین
 اندام که بپندی میل گویند از رشیدی و کشف برهان و جهانگیری و در سراج نوشته که بود مجهول بیابان و میر و معنی جلد و جالاک و معنی حرکت جامه و غیره شوا مع کسر معنی خای مع
 جزای بلند و بلند با این جمع شامخ است مشتق از شموخ معنی بلند شدن شوار و بفتح و ای مع کسر معنی رندگان و پریشانها از کشف و در ترجمه مقامات حریری نوشته
 که شوار در لغت جمع شاده است که معنی شیراده رنده و گزیده شوا به جمع شاهد شوار بهضم فتنه و غلغل و شهرت و او از بلند و معنی عشق و جنون در آخر
 معنی و در زرش کننده و در چون سلخ و معنی نمکین و با فتح و عربی معنی مشوره و گنگایش کردن از فردوس اللغات شوار مور نوعی از مور که غایت خوردن
 از شرح خاقانی شوا متر نام شهر از برهان و در سراج اللغات نوشته که شوا سرورن خوشتر نام شهرت از خورستان که دیبا آنجا بخوبی مشهور است شوره که بفتح کاف
 فارسی و زای معجزه نوعی از درخت که در زمین رود و از رشیدی و برهان شونیز بر او و با معروف و زای معجزه نیست سیاه که بپندی کلویی گویند از سراج شوط با فتح
 یک گشت از صراح شوا ط بضم اول و های معجزه معنی شعله کش از شرح نصاب شوارع کسر بر همه و معنی همه را بسیار بزرگ و بسیار است از منتخب
 شوا هوق بلند و بلند با این جمع شامخ است که با خود از شهور باشد و هوق بضمین معنی بلند شدن شوارق روشنایا و چیزهای روشن شوک
 با فتح معنی خار شوال و جبهه شیکه که درینماه عرب و سکا و سکر و دوازدهای خود میر و میفتد مشتق از شول که مصدر معنی برشته شدن شوا غل جمع غل
 شورغال که معنی روزینه مشهور است این لفظ غلط است چرا که در کتب یافته نشده و در یاد نوشته که سیورغال بضم سین و ضم بای تخیانی و او معروف و غل معجزه
 معنی و معاش در لغت ترکی بفتح اول و او معدول و سکون را همه معنی انعام است شوم بالضم مصدر معنی بد قالی و او این لفظ بدل از معجزه است از صراح
 و منتخب فارسی معنی منجوس از مصدر را معنی اسم مفعول در محاوره اردو مجازا بمعنی خجل شود شورش چشم کسی که نظر او بجز حاضر سازد و مردم را بسیار عاید از شرح
 نصاب و راج شوراندن پریشان کردن شوخ کن بالضم و کاف فارسی کسر معنی جامه و به که بر چرخ باشد بپندی می نامیدند از برهان و شرح نصاب
 شوخ تر از و معنی دغل و غول از سنگ که از دشتن از مصطلح شوله با فتح منزل نوزدهم از منازل فرودان دوازده مرتبه ای که در حقایق شمس بنایت
 منجوس شوش بالضم معنی توده پشت هر چیز و سلاک و فقره و این غیره از کشف و برهان شوریل شوریده و پریشان حال مجازا بمعنی دیوانه
 و عاشق شوره چیزیت معروف مثل نمک گیا هست در سراج نوشته که شوره زمین نمک خاک شور نوعی از درخت که شومره بفتح اول و سوم
 و چهارم معنی سپهر که چهار ابرشته است بر سر عروس و اما دیند شورایه آب شور درین لفظ بای سبب است چنانکه در سبزه و سفیده شومی بر او معروف
 معنی نخوت که چه شوم مصدر است حای بیای مصدر زارد لیکن فارسیا و در بعضی مصادر عربی که در محاوره خود معنی اسم فاعل و اسم مفعول متصل میکنند
 مصدر بکسر معنی زاده میازند چنانکه خلاص و خلاصی سلامت و سلامتی بخین شوم شومی شوره شستی شوخی که از مصطلح شومی بالضم شور از برهان
 فصل ششم مع مع های هوز شهر و با فتح دم و دنیا زان سره که خاص یک شهر را می باشد و این در اصل شهر و او بود یک را را مطابق
 قاعده معروف حذف کردند و بر آن دم ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک بزور راج کرده بود در ملک دیگران راج نیافت از رشیدی و سراج و خیالان و برهان

مؤلف گوید ظاهر این معنی در اصل مقوله بود و در منتخب نوشته که نوعیت از خبره که کوچک باشد بقدر تخم خرماسه باشد و بضم اول و فتح ثانی جمع باشد شهر خدا ماه رب
ماه رجب را هم گویند که معنی ناشنوا و درست چرا که روز قیامت همه شهرها را یعنی ماهها را بگوای و آن گناهان که مردم در شهر کرده باشند طلبند به شهر گواهی دهند
گواه رجب گواهی دهد و گویند که من هم بودم گواهی توانم داد یا آنکه رجب از آن هم گویند که در آن آواز تیغ و تیر بر نیاید و باین حدال شنیده نشود زیرا که آن از شهر حرام است
جنگ در آن متسع بوده است از شرح قرآن بعدین شهرها و بفتح اول سکون ثانی و فتح سوم با معنی حدال شنیده و باین حدال شنیده و نشود زیرا که آن از شهر حرام است
بر سیاهی آن از شرح خاقانی شهرها و بفتح زین مشیم از منتخب نوعیت از رگس که در کل آن بجای دی سیاهی میباشد مثلاً چشم انسان همان رگس و آن قسم که زرد
است آنرا عیبر گویند و در سراج نوشته که شهرها را معنی چشم سیاهی یا لیسری باشد شهرها بفتح نام رگس معنی شهر است و در اصل شاه آب بود از برهان و جهاگیری و لیسری
تساره روشن و معنی شعله آتش بلند شده و تساره مانند چرخ یک شکل از آتشباری بر فلک و آن میشود و آن هم شیطین است و ترو حکما آن دکان از ضیت که بکره نازیده
مشعل میشود و از نوید و منتخب صراح و مدار و لطف و دیگر کتب در لطف و مدار نوشته که بفتح معنی یک است شهرها بفتح نام ملکیت که در آیه انجاد از نوید
از شرح خاقانی شهرها بفتح معنی کواکب روشن از منتخب شهرها بفتح معنی کواکب روشن از منتخب شهرها بفتح معنی کواکب روشن از منتخب شهرها بفتح معنی کواکب روشن از منتخب شهرها
معنی مطلق آرزو و خواست خواه آرزوی طعام باشد خواه آرزوی جامه شهرها بفتح معنی بزرگی و توانایی و شادمانی و چستی و لیسری از منتخب کثر شهرها بفتح
و گواهی آن و کشته شدن بر امر حق و بخیاط و حاضر شدن و ظاهر شدن و آگاهی قاطع و گواهی آن و بوجد است حق تعالی و در سراج رسول الله علیه و آله و سلم و گواهی آن
مراد از کلمه شهرها باشد از منتخب و تاج المصداق و صراح و غیره شهرها بفتح معنی حصار و معنی محبوس و در زبان شهید معنی گواه گشته شده و بگیا و یا
راه خدا و آنکه از علم او هیچ غائب نباشد از منتخب نام شاعری شهرها بفتح معنی حاضر شدن و معنی حاضر شدن و گواهی آن جمع باشد از منتخب در لطف نوشته که شهرها بفتح
ساکنان رویت حق است که از مرتب کثرت موهبت صورت بخورنده مقام توحید عیانی رسیده در صورت جمع موجودات مشاهده حق نماید و غیرت و در هر چه بیند
حق بیند شهرها و نام ساز مثل موسیقار از برهان و در سراج نوشته که شهر و نام رودیت در عراق و نام ساز است و نام که بر ساز بلندند شهرها بفتح
بفتح اول و کسر او یا مجهول فتح و او نام ماه شمسی آن است مانند اقلست در برج سنبله باندک تفاوت با کوا که ماه هند است مطابقت دارد شهرها بفتح معنی ماه که مدنی
است مشهور و این را از آن شهر گویند که چون مردم نظر میکنند بسوی طالع پس شهرت میدهند آنرا از طبعی که بر کثافت است نوشته شد و شهر که ترجمه و بینه باشد فارسیست
شهرهای بادشاه بزرگ عادل از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها
ماه باشد شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها
بر آن جای سازند پس یک آنرا غسل و کفن دهند و الا شهید را غسل و کفن نهند شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها
رستم بن زال و وجهه پیر معنی در برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها
که نام خواهر جمید است که ضحاک آنرا بکاح آورده شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها
آواز خرو و خیر آواز اولین خرو که فی منتخب چه در آواز خرو و قسمت میباشد یکی باریک و دیگر ثقیل باریک از نوید و ثقیل را این شهرها بفتح نام که از برهان
شاید که بدل از سیل باشد شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها
رضی الله عنه از نوید و ثقیل را این شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها
باضم کلمه است که در مقام نفرت که است فعال کنند از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها
و خیابان شهرها بفتح و لام نیز مفتوح معنی بیزن از شرح نصاب شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها بفتح معنی شهر و عده که لائق بادشاه باشد از برهان شهرها



بسم الله الرحمن الرحيم

باب صنادید

فضل صاحب مع الف صاحب جواز اعطارد چه که جواز خانه عطار دست صاحب بمعنی وزیر دیار و بمعنی مالک خداوند نیز
 مستعمل و این لفظ مقطوع الاضافت است یعنی کسر اضافت برین نمی آید بکرنیدرت چنانچه صاحب دل صاحب قرآن صاحب غرض شیخ سعدی فرماید صرعه ز صاحب غرض تا
 سخن نشنوی مود از نخب و بجزا بحسب و بران صاحب کبر نموده که حرف سوم است بمعنی رسا و رسنده و تخلص شاعری که محمد علی نام داشت صامت بکسر میم معنی خاموش
 و زور سیم و صامت اموال مال صامت کنایه اندوختن و نفوذ و غیره و در مقابل مال طری که عبارت است از کینه و غلام و چهار پایه نخب و دیگر کتب صا روج نو و معروف
 و جیم عربی الیک آینه بنجا کسر و بران صاحب صراح صالح بمعنی بلوکار و نام پسر سید بدعی و ناله از میان سنگ پیدا شده بود صافی گشتاد و تیر که بوقت ربان شدن
 از شست صاف سازد و بر آید و همچنین تیر که نمیرد و در نشانه خطا نمیکند صاع کبر عین مهله از بسبب بیوی طبعی روزه صا در از جای بردن آینه پس صا و صا و بمعنی نوزده
 و آینه مستعمل است شرح نصاب انیسف صا بقراب اوب علیه السلام صاحب فرانش کبر فلکنا از مفضل و بیچاره که بیار که بر فروش افتاده میبازد صاع زینت و نام
 پمانه است که چهار باد باشد و هر یک یک طل ثلث طل باشد از شرح نصاب نخب و یکی از محققین در سوره اوزان نوشته که صاع د و صدوی و چهار توله یا صاع کبر نموده که حرف سوم
 و غین مجزیه اگر گشت نخب صالح کبر لام و غین مجزیه دو گو سپند شش ساله بداند که سن گاو گو سپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب صاف بشدید فاصف
 کشته و تخفیف خاص صافی است بخلاف یا و تخانی تا خود از صفا و لفظ صاف در فارسی بمعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود صا رم کبر را و مهله تیغ برنده
 مشتق از عرم که بمعنی قطع است از شرح نصاب صاع کبر نموده بمعنی روزه دارد نام روزه دوم از جمله شش روزه شکم نخب و کتب طبعیه صاحب قرآن کبر فاک
 آن مولود که وقت انقضا طلق پدرش در رحم مادرش با بوقت ولادت و قرآن عظمی باشد و مرجع قرآن در طالع بود و بعضی گویند که در سال ولادت از اصل و شتر اقران عظمی باشد
 و این نوع قرآن عظمی بعد از سالها فراوان واقع شود و همچنین مولود در آباد شاهی و میرامند و این لفظ صا قرآن لقب امیر مومنین است که با و شاه شش اقلیم بوده است و ناسی
 صاحب قرآن یا صاحب قرآن ثانی بمعنی باد شاهی که قریب رتبه امیر مومنین باشد و از لفظ این تا آخر عبارت مولف است تحقیقا سالی اگر شرف و لطائف و موی و دله

وزن صاع
 انگار از
 به عارف
 مالم
 و به بلوکار

[illegible]

و پیرا بن نیم تنه از منتخب معینان صد عده بالضم و عین میجویای نرم که میان گوشه ابرو و گوش است صد و چهارده مراد از سوره های قرآن که صد
چهارده است یا اگر صد و چهارده قلب چهارده صد باشد مشهور است که در وجود آدمی هزار و چهار صد بند است و هر بند یک فایده دیگر است صد و بیست و پنج بکثرت کوفتن و در هر یک از این
از منتخب صد و بیست و پنج اول و ثانی و ثالث آنچه بر این خدا بفرستاده و بسکون دل و خلص است از مزمل و منتخب و کشف صد و بیست و پنج چار و بیست و پنج و غیره که مثل این است
فصل صا و مهمل مع را و مهمل صرافت بفتح سر و کردن مخالف بودن گردانیدن صرافت بفتح و لاوری و جالاک و بریدن قطع کردن از صراح در مجموع لفظ
بمعنی نریکی صرح بفتح و صا و مهمل و کشف و بنای عالی و آشکارا کردن و بفتحین خالص از هر جز از منتخب و لطایف صرح طاهر و آشکارا صراح بضم اول و خالص
جز و خلاصه و نام کتاب لغت و معنی روشنی از صراح و مؤید صرح و بضم اول و فتح ثانی مرغیت بزرگ سر که گنجشک را شکار کنند از منتخب و در ترجمه شافیه نوشته که از او فایده
و رکاک و پندی لثو را گویند صرح ممر و بضم سیم و کشید را قصد درختان و ساده و هموار کنایه از فلک صرح سر و از قلم که بوقت نوشتن بر آید و بانگ بلخ و آواز غلیظ
رفار و آواز در بوقت لبستن و کشادن از منتخب و شرح نصاب و بحر الجواهر صرح بفتح سر و صا و مهمل با و تند و با سخت سر و از لطائف صراط کبر اول و معنی راه است و نام
پلی است که بر سر دوزخ باشد و آن از موی باریکتر است و از شمشیر تیز تر از منتخب صرح بفتح افکنن بر زمین و نام مرضی که صاحب خج در این زمین می افکند پندی
مرگی گویند لغو و بانه معنی لغوی اول از منتخب صرف بالکسر هشتی خالص شراب خالص که در آن آب نیامخته باشد از منتخب و بحر الجواهر بفتح سر و کردن و سیم
گردانیدن و خرج کردن و توبه و حلاوت و اگر و نشانه و آواز گون کردن چیز را و نام علم معروف صروف بضمین و جاد صرح بفتح معرب جرم و معنی بریدن
قطع کردن از صراح و منتخب صرح بفتح اول و معنی غرمت و قطع کردن کاری از منتخب صرح بفتح و صا و مهمل و افغان و بانگ عذاب از منتخب صرح بالضم و را و مهمل
بسیان از قاصوس کشف و خیابان مؤید صراح صرح بفتح و فاشاره است روشن و آن منزل دوازدهم است از منازل و معنی نخل و تنگی و خرج و معنی فایده و لغت و معنی
جمله و مکر و معنی افزونی و معنی فصل و عدل و فرصت از صراح و منتخب و لطائف و چراغ هدایت صرحی یا بفتح معنی کسیکه او را مرض صرح باشد **فصل صا و**
محملة مع عین محله صعب بفتح و شوار و سر کشن بالضم خطاست از منتخب و کشف و مؤید صعباب بحر اول و شوار و این صعب
است که معنی و شوار و سر کشن باشد صعباب بضمین و شواری از منتخب و کشف صعباب بفتح اول و کسر عین محله خاک روی زمین شهری بوده و در مصر باشد
سوز راه بطول از منتخب صعو و بضمین بیلا رفتن و بالا بردن و بفتح اول بالارونده و بلند می صند بیوط و عذاب از لطائف و بحر الجواهر صعباب بالضم
و داو معروف معنی فقیر و در ویش از منتخب و کشف صعه بفتح و حرف سوم قاف بی هوشی از منتخب و لطائف صعو بفتح و در منتخب نوشته که مرغیت بزرگ
گنجشک که سینه سرخ دارد و در کشف و لطائف و مدار نوشته که طاهر معروف پندی مولا گویند صعه بفتح گو خرد و گو خزان از صراح
فصل صا و مهمل مع عین محصر صغری بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یازن کو چک تر و هشتی مؤنث که کو چک باشد و در اصطلاح
اهل منطق قضیه اول را گویند از هر دو قضیه شکل هر که آن شتمل بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه اکثر خاص میباشد و خاص نسبت عام قلیل است از روی افراد
چنانکه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس کل انسان حیوان صغری است و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل حیوان جسم پس لفظ انسان
موضوع نتیجه است یعنی مبتدا و آن و لفظ جسم محمول نتیجه است یعنی خبر آن ظاهر است که افراد انسان اصغر است یعنی قلیل است نسبت جسم مطلق را اگر است یعنی اکثر است
زیر که جسم حیوانات و نباتات و حیوانات همه را شامل است صغیر یعنی خرد و کو چک صغیر بکسر اول و فتح عین محصر صغری و کو چک از کشف و مدار و مؤید و شرح نصاب صعباب
بفتح خواری و ستم و کو چک و بکسر خردان یا یعنی جمع صغیر است و هم جمع صغری است چنانکه کرام جمع کریم و آیات بکسر جمع آیتی صغیر بکسر اول و فتح عین محصر صغری و کسر
سین و یازن و مضاعف الیه خردی و خرد و سال صغری موجب کلمه کل انسان حیوان کبری و کبری بکسر اول و فتح عین محصر صغری و کسر
بدرستی شایع که شکل آن حاصل نمیشود بلکه از اشکال او بصورت زنده و حیوان آن شکل لغت خان عالی از اجزای فاضلی اظهار کرده از سبب غلط آورده تا دلالت کند بر حقیقت

در

که موضوع

موجب
یقه